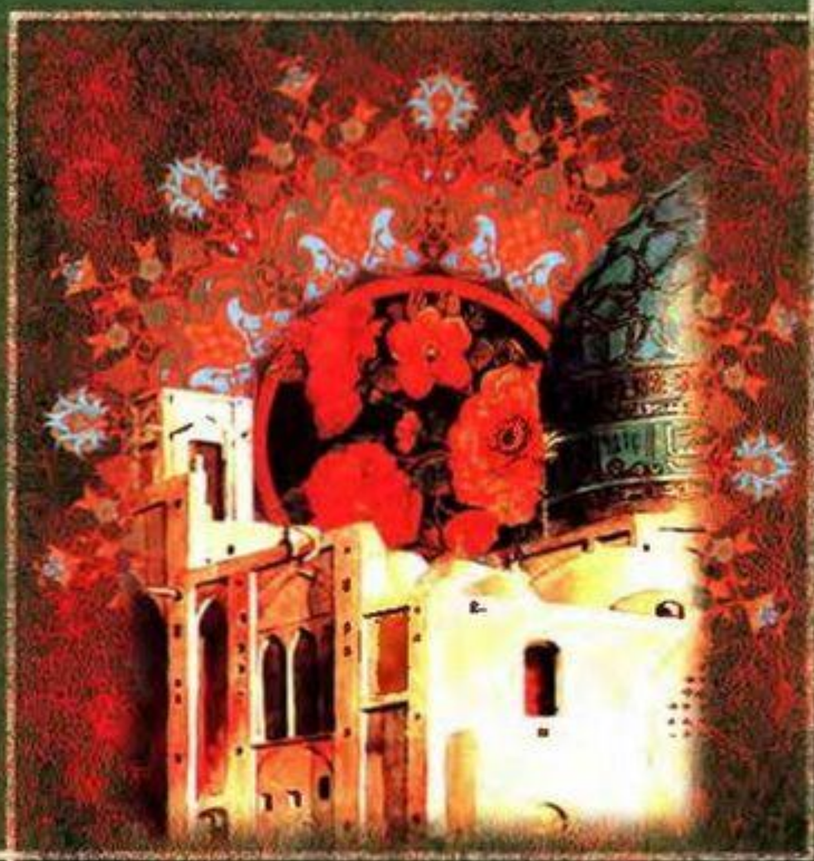
رساله منشآت

«نورالدّین عبدالرّحمن جامی»

به انضمام شرح حال: مولانا جامی، خواجه احرار
سلطان حسین بایقرا و امیرعلیشیرنوایی



مصحح: عبدالعلی نوراحراری

جامی، عبدالرحمن بن احمد، ۸۱۷ - ۸۹۸ ق.
رساله منشآت نورالدین عبدالرحمن جامی به انضمام شرح حال: مولانا جامی، خواجه احرار، سلطان حسین بایقرا و امیرعلیشیرنوایی/مصحح عبدالعلی نور احراری. - تربت جام: احمد جام، ۱۳۸۳.
۲۹۲ ص.
ISBN: 964-8988-16-8 ریال ۲۰۰۰۰
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
۱. نامه های فارسی - قرن ۹ق. ۲. نشر فارسی - قرن ۹ ق.
الف. احراری، عبدالعلی نور، مصحح. ب. عنوان.
PJR ۵۶۹۱/ج۲/۵ ۸فا۶/۳۳
ر۱۷۹ج



نام کتاب .... رساله منشآت نورالدین عبدالرحمان جامی
مصحح .... عبدالعلی نور احراری
ناشر .... شیخ الاسلام احمد جام
نوبت چاپ .... اول ۱۳۸۳
تیراژ .... ۱۰۰۰ جلد
چاپ .... دقت ۳۴۱۹۵۶۰
قیمت .... ۲۰۰۰۰ ریال

شابک: ۸ - ۱۶ - ۸۶۸۸ - ۹۶۴

فهرست مطالب

پیشگفتار

مولانا عبدالرحمن جامی که شرح حال وی به تفصیل در این کتاب آمده، شخصیت بی‌همتای زمان خود بوده که صیت و آوازهٔ فضایل و کمالات صوری و معنوی او به اقصی نقاط رسیده بود. پادشاهان و فرمانروایان و دانشیان و فرهنگیان سائر ممالک از هندوستان تاکشور روم و از ترکستان تا عراق و آذربایجان، به او حرمت می‌نهادند و با ارسال نامه‌ها و پیشکش تحایف و هدایا به پیشگاه وی، مراتب ارادت و اخلاص خویش را بجا می‌کردند وگاه برخی از سلاطین و بزرگان از وی دعوت می‌نمودند تا از ممالک ایشان دیدار کند ولی او دعوتها را نمی‌پذیرفت و هرات مرکز خراسان را ترک نمی‌کرد.

مولانا نیز به نوبهٔ خود به آن نامه‌ها پاسخ می‌داد و با ارسال نامهٔ جوابیه و یا مصدّر ساختن یکی از مصنفات خویش بنام برخی از این سلاطین، آنها را سرافراز و مفتخر می‌ساخت.

مولانا عبدالغفور لاری شاگرد و مرید مولانا جامی ضمن نگارش شرح حال استادش در تکمله‌ای که به «نفحات الانس» جامی نگاشته، به رساله‌ای اشاره می‌کند که یکی از شاگردان جامی از مجموعهٔ نامه‌های سلاطین و بزرگان که به جامی ارسال کرده بودند، تدوین و تألیف کرده است. مع‌الاسف که از آن رساله اثری بجا نمانده و بجز از رونویس چند نامهٔ معدود چیزی در دسترس نیست.

مولانا جامی در واپسین سالهای زندگی، تعدادی از نامه‌هایی راکه به بزرگان و پادشاهان نوشته بود باز نویس کرده و آن را بصورت رساله‌ای در آورده که «منشآت» نامیده می‌شود.

عبدالغفور لاری در تکمله، هر چند از نحوهٔ تألیف «منشآت» سخن نمی‌گوید، لیکن در رابطه به مراودات گستردهٔ جامی در آن عصر روشنی می‌افکند:

«سلاطین و امراء و وزراء و ارکان دولت و مشایخ و موالی و سائر خواص و عوام جمیع اقالیم پیوسته آرزوی شرف صحبت حضرت ایشان (جامی) را در دل داشتند و دولت ملازمت ایشان را از اشرف سعادات می‌دانستند. سلاطین خراسان و بزرگان وی که ایشان را این دولت دست می‌داد، همواره چهرهٔ صدق و اخلاص بر آستان رفعت اختصاص ایشان می‌سودند و به دولت خاکبوس آن آستان سرافراز می‌گشتند و آن را سرمایهٔ دولت جاودانی و سعادت دو جهانی می‌دانستند. سلاطین و بزرگان دیگر از هر صوب چون ترکستان و هندوستان و ماوراءالنهر و روم و عراق و غیر آن که از این دولت مهجور و از این سعادت دور بودند، دایم

الاوقات به وسیلهٔ نامه‌ای یا ارسال هدیه و تحفه‌ای خود را بر خاطر خطیر و ضمیر منیر حضرت ایشان می‌گذارانیدند و طریق صدق و اخلاص بجای آورده، قاعدهٔ اعتقاد و اختصاص مرعی داشته، از حضرت ایشان استدعای امر به مهمات و التماس نوازشی می‌نمودند و امتثال آن را منشأ برکات دینی و دنیوی می‌شناختند. این نوع تعظیم و توقیر که از پادشاهان زمان نسبت به حضرت ایشان واقع می‌شد، از هیچکس از سلاطین و حکام روزگار نسبت به هیچ یک از مشایخ کبار واقع نشده است.

بعضی از افاضل عصر که در علوم رسمی از تلامذهٔ حضرت ایشان بوده است، بعضی از آن مکاتیب را که سلاطین و بزرگان به ایشان نوشته‌اند، جمع کرده و ترتیب داده و رساله‌ای نوشته و حضرت ایشان (جامی) علیه الرحمة و الرضوان از مُصنّفات خود مناسب هر کس چیزی به هر جانب می‌فرستاند و هر کسی را به قدر حال، به اکرام نامه‌ای و اعزاز رقمه‌ای سرافراز می‌گردانیدند. می‌فرمودند که بر انشاء نامه‌ای باری نکشتیم، آنچه نوشته شده، جواب نامه‌ای است که عزیزی التفات نموده.»[۱]

پیداست که سلاطین و بزرگان زمان، خود باب مکاتبه را با مولانا گشوده بودند و بسا از نامه‌هایی که در منشآت آمده، در واقع پاسخ بدان نامه‌ها بوده است.

این نامه‌ها به سبک خاصی نوشته شده است که در آن الفاظ و کلمات موزون با استادی و مهارت، به نحوی بس زیبا و دل نشین بکارگرفته شده و از آن نثری مسجع سلیس و روان پدید آمده که با قطعات منظوم آمیخته شده و خواننده از آن حظ وافر و لذت فراوان می‌برد. البته این سبک خاص جامی است که در سراسر آثار منثور وی بکار رفته و به نثر وی روح زنده و جان تازه بخشیده است.

در همه نامه‌ها یک نوع روحیهٔ عجز و شکستگی و تواضع و نیستی به ملاحظه می‌رسد که خاصهٔ مولانا جامی است و این روحیه در نامه‌هایی که به درویشان و فقرا می‌نویسد، نسبت به نامه‌های سلاطین و امراء بیشتر مشهود و نمودار است.

برخی از نامه‌ها دراز و طولانی و برخی کوتاه و مختصر است. نامه‌هایی که به پاسخ دانشمندان بزرگ نوشته شده، مشروح و مفصل است و سائر نامه‌ها مختصر و یا بسیار کوتاه.

---

۱ - تکمله عبدالغفور لاری. چاپ کابل. نشرات انجمن جامی، سال ۱۳۴۳، به تصحیح و مقدمه مرحوم استاد علی اصغر بشیر هروی.

محتوی و مطالب نامه‌ها نظر به اشخاص فرق می‌کند. در برخی از این نامه‌ها نکات عالیهٔ باریک و دقیق و لطیف علمی و عرفانی به وفرت بکار رفته که در بعضی مواضع فهم آن به ویژه بر خواننده‌ای که به علوم و معارف اسلامی آشنایی نداشته باشد، دشوار می‌نماید و این دشواری زمانی فزونی می‌یابد که عبارات و قطعات منظوم عربی با نثر فارسی می‌آمیزد. لیکن برکسانی که از مسائل عرفانی آگهی دارند این آمیزش بصورت امتزاج شیر و شکر در می‌آید و نثر وی را بس شیوا و شیرین و گرم و دلپذیر می‌سازد. کوتاه سخن اینکه این نامه‌ها از آثار جاودانه و ماندگار زبان فارسی به شمار رفته و از نظر علمی، ادبی، عرفانی و تاریخی مقامی بس منیع و ارزش والایی دارد، و الحق که عارف جامی در آن داد فصاحت و بلاغت داده است.

گفتنی است که نامه‌های مولانا عبدالرحمن جامی تنها به نامه‌های مندرج در «منشآت» منحصر نمی‌ماند، بلکه به تعداد سه صدو سی و هفت نامهٔ وی که به قلم او نگارش یافته و ان را امضاء کرده، از آلبوم متعلق به شریف جان مخدومی قاضی القضات اسبق بخارا بدست آمده و اکنون اصل همان نامه‌ها در انستیتوی خاورشناسی ازبکستان نگهداری می‌شود.

آلبومی که شریف‌جان مخدومی پس از مرگ خود در سال ١٩٣٥ بجاگذاشت حاوی پانصدو نودو چهار نامهٔ دستنویس متعلق به عارفـان و دانشمندان عصر تیموریان بوده است. تحقیقات نسخه شناسی نشان داده که آلبوم یافت شده همان آلبوم امیر علیشیر نوایی است که وی در کتاب خود «نسائم المحبة» بدان اشاره کرده است. امیر علیشیر آنگاه که ریاست دارالانشای سلطان حسین بایقرا را به عهده داشت، نامه‌های بزرگان عصر راکه عنوانی وی و یا پادشاه مواصلت می‌کرد در صفحات آن آلبوم می‌چسپاند و نگهداری می‌کرد. به تعداد یکصدو بیست و هشت نامه آلبوم مذکور متعلق به خواجه عبیدالله احرار و سه صدو سی‌و هفت نامه مربوط به مولانا جامی و سائر نامه‌ها متعلق به دیگران است. آقای عصام الدین اورنبایف محقق کشور ازبکستان، نامه‌های متعلق به مولانا جامی راگردآورده و کتابی بنام «نامه‌های دستنویس جامی» تالیف کرده است. وی بر آن دیباچه و تعلیقاتی نوشته که ضمن شرح حال جامی، در مورد معرفی بسا از این نامه‌ها معلوماتی بس ارزنده و مفید عرضه کرده و بسیاری از واژه‌ها و اصطلاحات نامأنوس را شرح و توضیح داده است. این کتاب در سال ١٣٦۴ خورشیدی به همکاری آقای غلام رضا مایل هروی درکابل به چاپ رسیده است.

هر چند نامه‌های یاد شده فاقد عنوان است، ولی از فحوای نامه‌ها و سیاق نگارش پیداست که

عنوانی امیر علیشیر تحریر یافته و گیرندهٔ آن وی بوده است. بدون شک نامه‌های یاد شده به مثابهٔ یک اثر ارزشمند تاریخی مکتوب، از نظر ادبی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی شایان توجه و دارای اهمیت فوق العاده است و ما را با اوضاع جامعهٔ قرن نهم هجری و حوادث عصر تیموریان آشنا می‌کند، حوادثی که مؤرخان هرگز از آن یاد نکرده و آن را مسکوت گذاشته‌اند.

این نامه‌ها بسیار کوتاه و حتی برخی از آنها از چند سطر تجاوز نمی‌کند و بیشتر آنها رقعات کوچک سفارشی می‌باشند که در اثر مراجعه و التماس ستم رسیدگان، توسط مولانا جامی نوشته شده است. مطالعهٔ نامه‌های مذکور از یک سو، عمق احساس مردم دوستی و ظلم ستیزی و جرأت و شهامت مولانا جامی را نشان می‌دهد و از سوی دیگر میزان اعتبار و نفوذ فوق العادهٔ او را در دستگاه سلطنت و ارکان دولت آشکار می‌کند. به تعداد نوزده نامه از نامه‌های دستنویس مولانا جامی که اصل آن در انستیتوی خاورشناسی ازبکستان محفوظ و متن آن در کتاب «نامه‌های دستنویس جامی» به چاپ رسیده، در رسالهٔ «منشآت جامی» نیز آمده است که به تعداد شش نامهٔ آن در ذیل نامه‌هایی است که به سلطان حسین بایقرا نوشته شده و سیزده نامهٔ آن به امیر علیشیر نگارش یافته است و بنده در پاورقی «منشآت» آن را مشخص کرده‌ام.

رساله «منشآت» با آنکه از لحاظ ادبی، عرفانی و حتی تاریخی دارای اهمیت ویژه است، ولی بدان گونه که لازم است توجه محققان را بخود جلب نکرده و معرفی نشده است. تا جایی که برای بنده معلوم است فقط یک بار در هندوستان به چاپ رسیده است و آنهم شاید صد سال قبل، و از ده‌ها سال بدین سو نسخه‌های آن ناپیدا است و نایاب. دلیل آن را شاید بتوان در عوامل ذیل جستجو کرد.

۱ ـ بصورت کل، چاپ آثار جامی در گذشته در ایران حساسیت برانگیز بوده است.

۲ ـ نسخه‌های دستنویس «منشآت» با مقایسه به سایر آثار جامی که در کتابخانه‌ها و موزه‌ها به وفرت موجود است، بسیار اندک است و این امر مشکل مقابلهٔ یک نسخه را با چند نسخه غرض تصحیح و آمادگی چاپ آن شدت می‌بخشد، چنانکه بنده در مدت هفت هشت سال، توانستم فقط به سه نسخهٔ «منشآت» دسترسی پیدا کنم و بس.

۳ ـ متن بسیاری از نامه‌ها با عبارات و قطعات منظوم عربی آمیخته شده است، افزون بر آن بعضاً نکات باریک و دقیق ادبی و عرفانی در آن بکار گرفته شده که فهم آن را بر خوانندهٔ عادی دشوار می‌سازد و او را از دنبال کردن موضوع باز می‌دارد.

بنده که از دیر زمانی با آثار مولانا جامی سروکار پیداکرده و خود را بدان مشغول می‌دارم در سال ۱۹۹۵ از آثار قلمی مولانا جامی که در کتابخانه اندیا آفس (Imdia office) لندن موجود است و مجموعهٔ آن به حدود هشتاد نسخه می‌رسد، دیدار کردم. در آنجا فقط یک نسخه از «منشآت» بنام «رقعات» در شمارهٔ ۱۳۸۷ موجود بود و بس. مایکرو فیلم نسخهٔ مذکور را برادرزاده‌ام آقای احمد شفیق شهیر خریداری و به من اهداکرد و مرا ممنون ساخت.

نسخهٔ دیگری از «منشآت» تحت عنوان «رقعات جامی» توسط خواهرزاده‌ام دوشیزه الهام حسینی دانشجوی دانشگاه برکلی (Berkely) کالیفورنیا به همکاری آقای ولی احمد پرخاش احمدی استاد آن یونیورستیی در سال ۲۰۰۲ از طریق یونیورستی لاس انجلس (Lose Angels) بدسترسم قرارگرفت که ممنون ایشان هستم.

نسخهٔ دیگر که حدود دو ثلث «منشآت» را حاوی است و از روی نسخهٔ وین توسط آقای ادیب طوسی تصحیح و در نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز تحت شماره‌های ۱ - تا۴ - در سال ۱۳۴۶ بچاپ رسیده است بوسیلهٔ جناب استاد عبدالله خاموش هروی در سال ۲۰۰۳ از ایران به من ارسال شد که ار لطف جناب ایشان سپاسگذارم.

گفتنی است که رسالهٔ «منشآت» به نامهای «رقعات»، «انشاء جامی» و «دیوان الرسائل» نیز یاد شده، و این رساله در کانپور هندوستان به نام «انشاء جامی» به چاپ رسیده است.

مولانا عبدالرحمن جامی

در میان شاعران، سخنوران، دانش‌پژوهان و محققان بزرگ زبان و ادب فارسی، مولانا عبدالرحمن جامی مقام خاصی را حایز است. وی از جهات گوناگون شخصیت منحصر بفرد واستثنائی است که نه در عصر و زمانش او را همتایی بوده است و نه هم در ازمنهٔ پیشین کسی را چون او می‌توان سراغ کرد.

وی شخصیت چندین بُعدی است که از پنج قرن بدین سو چون ستارهٔ فروزان در آسمان علم و ادب جهان می‌درخشد و هر یک از ابعاد شخصیتش چون مشعلی تابناک فراراه دانش پژوهان و ادیبان و معرفت جویان قرار گرفته است.

شاعری وی امری غریزی و جبّلی بوده و او با آفرینش آثاری منظوم چون دیوان غزلیات و مثنویات هفتگانه، به چنان مقامی رسیده است که خاتم الشعراء لقب گرفته است.

در بعد نثر نویسی، استادیش بر همگان مسلم بوده و آثار منثور وی بس زیبا، شیوا و دلپسند افتاده و همان شیوه‌ای که وی در نویسندگی اختیار کرده، بصورت معیار نثر نویسی، مورد قبول و پذیرش نثر نویسان بعد از وی قرار گرفته است.

در عرصهٔ تالیف و ترجمه از پرکارترین مؤلفان و مترجمان بشمار رفته و حدود ۱۴۷ اثر از خود به یادگار گذاشته که هر یک از آن، شاهکار و از آثار جاودانه و ماندگار زبان و ادب فارسی و عربی بشمار می‌رود.

در ساحهٔ علوم صرف و نحو عربی هم طراز اساتید بزرگ زبان عربی بوده و کتاب معروف خود «الفوائد الضیائیه» راکه به زبان عربی بر شرح کافی ابن حاجب نگاشته و از پنج قرن بدین سو در اکثر حوزه‌های علمی جهان اسلام تدریس می‌گردد، نهایت تبحر و تسلط او را در قواعد و آداب و رموز زبان عربی نشان می‌دهد.

در رشتهٔ تصوف و عرفان، مقامی بس ارجمند دارد. در تصوف عملی به مقام ارشاد رسیده و در تصوف نظری بهترین و یگانه شارح زبده و ورزیدهٔ اندیشهٔ وحدت وجود و از مترجمان افکار شیخ اکبر محیی‌الدین ابن عربی است. و حتی او را همتای ابن عربی خوانده‌اند.

آنچه مولانا عبدالرحمن جامی را به صفت شخصیت بی‌همتا در عصر و زمان وی و یا در همه اعصار و ازمنه در آورده است، فضایل صوری و معنوی اوست که شمه‌ای از آن تذکار یافت.

همانگونه که مولانا را در ابعاد حیات معنوی همتایی نبوده، در ساحهٔ زندگی مادی نیز شخصیتی بی‌مانند بوده است. عزت نفس، استغنا، وارستگی، نوع دوستی و زندگی ساده و درویشانه او که گاه از خادم خانهٔ خود فرق نمی‌شده است، خصایل و صفاتی است که همه مؤرخان و محققان و مقامه نویسان نوشته‌اند و از آثار منظوم و منثور وی نیز این نکته پدیدار می‌شود:

به دندان رخنه در پولاد کردن — به ناخُن راه در خارا بریدن
فرو رفتن به آتشدان نگونسار — به پلک دیده آتشپاره چیدان
به فرق سر نهادن صد شتر بار — ز مشَرق جانب مغرب دویدن
بسی بر جامی آسانتر نماید — که بار منّت دونان کشیدن

یکی دیگر از ویژگیهای شخصیت مولانا جامی آنست که دانشیان و شرح حال نویسان در زمان حیات وی در اوصاف وی کتب و رسائلی نوشته و حتی وصف او را موجب زنده ماندن نام خود پنداشته‌اند:

از آن وصف تو گفتم تا در ایّام — بماند زنده از نام توام نام
از این اندیشه من شادم تو دل تنگ — مرا باشد از آن نام و تو را ننگ

گزافه نخواهد بود اگر بگوییم در طی قرون و اعصار در سراسر قلمرو زبان فارسی شخصیتی چون مولانا جامی که جامع آن همهٔ علوم و فنون و کمالات بوده باشد، ظهور نکرده است.

گویند مردمان که چو جامی کسی ندید — در نهصدی که مدت دور کمال ماست

منابع معرفی مولانا

شرح حال مولانا جامی از آن جهت تقریباً کامل و فراگیر است که از یک سو وی در سروده‌ها و نوشته‌های خویش تا حدی خودش را معرفی کرده و از سوی دیگر، مؤرخان و تذکره نویسان و مقامه نویسان معاصر و یا قریب به عصر وی، در موردش رسائل و کتب مستقلی نگاشته‌اند و یا شرح حال او را زینت بخش آثار خویش گردانیده‌اند. این منابع را می‌توان چنین دسته بندی کرد:

الف:آثار منظوم و منثور مولانا:

از آن جمله‌اند قصیدهٔ رشح بال بشرح حال، مقدمهٔ دیوان اول موسوم به فاتحة الشباب و نفحات الانس.

ب)منابعی که در زمان حیات مولانا نگارش یافته است:

تذکرة الشعراء امیر دولت شاه سمرقندی و روضات الجنّات فی اوصاف مدینة الهراة اثر معین الدین محمد زمچی اسفزاری، و مجالس النفایس اثر امیرعلیشیر نوایی.

ج)منابعی که پس از مرگ مولانا تألیف گردیده و مؤلفین آن صحبت مولانا را دریافته‌اند:

خمسة المتحیرین امیرعلیشیر به زبان ترکی، تکملهٔ نفحات الانس اثر فخرالدین علی صفی پسر مولانا حسین واعظ کاشفی.

د)منابعی که قریب به عصر جامی نگاشته شده است:

تحفهٔ سامی اثر سام میرزای صفوی پسر شاه اسماعیل صفوی، و جبیب السیر اثر معروف خواند میر و سایر منابع.

روش تصحیح متن

آن گونه که تذکار یافت در تصحیح متن موجود سه نسخه مورد استفاده قرار گرفت:

۱) نسخهٔ متعلق به کتابخانهٔ بریتانیا،(British liberary) یا نسخه (ب). این نسخه که به شماره ۱۳۸۷ نگهداری می‌شود به خط درشت نستعلیق نگارش یافته و برخی واژه‌ها و الفاظ و عبارات عربی در میان سطور و در حاشیهٔ آن تشریح و توضیح شده است. تاریخ نگارش آن ذوالحجه سال ۱۰۳۹ هجری مطابق ۲۳ جون سال ۱۶۳۰ میلادی است که در هندوستان نوشته شده است.

۲) نسخهٔ متعلق به کتابخانه دانشگاه لوس آنجلس، کالیفورنیا، یا نسخهٔ (ل). این نسخه نیز به خط نستعلیق نوشته شده و کاتب آن شخصی به نام نعمت‌الله است و چنین می‌نماید که در هندوستان نگارش یافته باشد.

۳) نسخهٔ متعلق به کتابخانه ملی وین، یا نسخهٔ (و). این نسخه در سال **۱۰۵۱** هجری استنساخ شده و توسط نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز به شماره‌های ۱ـ۴ به نشر رسیده است. مصحح این نسخه آقای ادیب طوسی است که آن را بدون مقابله با نسخ دیگر به قیاس خود تصحیح نموده است، که البته در این قیاس اشتباهاتی رخ داده، افزون بر آن که این نسخه ناقص می‌باشد و حدود یک سوم از مجموعهٔ «منشآت» را فاقد است.

از اینکه در هر یک از نسخه‌های یاد شده اشتباهات و غلطهای چشمگیری راه یافته بود، هیچ یک از آنها به حیث نسخهٔ اصلی قرار نگرفت، بلکه از متون هر سه نسخه استفاده شد و در امر مقابل با بروز موارد اختلاف آنچه صحیح تشخیص داده شد، در متن آورده شد و موارد اختلاف در پاورقی نشان داده شد.

اندکی پس از آنکه امر تصحیح و مقابله پایان یافت و اوراق غرض چاپ آماده شد، دریافتم که کتابی زیر عنوان «نامه‌ها و منشآت جامی» با مقدمه و تصحیح آقایان عصام‌الدین اورن بایوف و اسرار رحمانوف، در سال ۱۳۷۸ زیر نظر نشر میراث مکتوب در تهران به چاپ رسیده است. با اطلاع از چاپ آن کتاب خواستم از چاپ رسالهٔ موجود منصرف شوم ولی آنچه مرا مانع شد، نواقص و نقایصی بود که در آن کتاب راه یافته بود که بطور مختصر بدان اشاره می‌رود:

۱) بخش «منشآت» کتاب یاد شده حدود یک سوم از مجموعهٔ نامه‌های «منشآت» را فاقد است.

۲) تصحیح کتاب که بر مبنای کدام نسخه‌های خطی و یا چاپی صورت گرفته، معلوم نیست، گاه در پاورقی به نسخهٔ «منشآت» چاپ کانپور هندوستان و یا «منشآت» چاپ تبریز اشارهٔ ضمنی شده است.

۳) در تصحیح متن دقت لازم صورت نگرفته و اغلاط و اشتباهاتی در متن راه یافته است.

۴) در ترجمه و شرح الفاظ و عبارات عربی مندرج در متن نامه‌ها، اقدامی صورت نگرفته است.

اقدامات آقایان ادیب توسی و عصام‌الدین اورن بایف و اسرار رحمانوف که در چاپ رسالهٔ «منشآت» پیش‌قدم بوده‌اند، گام مهمی در راه گسترش ادب و فرهنگ زبان فارسی شمرده شده و قابل هرگونه قدر و ستایشی می‌باشد. در آخر از جناب استاد عبدالله خاموش هروی که از توجه و رهنمایی ایشان در ترتیب این رساله مستفید گشته‌ام، اظهار شکران و سپاس فراوان می‌کنم. و همچنان از خواهرزادهام آقای عزیزالدین جامی که کتاب «نامه‌ها و منشآت جامی» را به من ارسال داشته است تشکر می‌کنم.

شرح حال

جام، زادگاه جامی:

نام و نسب و دودمان: نام وی عبدالرحمن و لقب وی نورالدین و عماد الدین است. نام پدرش نظام الدین احمد است. نظام الدین احمد پدر مولانا جامی و شمس الدین پدر بزرگ وی قبل از آنکه به ولایت جام مهاجرت کنند، در محلهٔ دشت اصفهان، می‌زیستند. آنها در ولایت جام به وظیفهٔ قضاء و افتاء اشتغال داشتند و در سجلات و قباله‌ها با تخلص «دشتی» امضاء می‌کردند. آورده‌اند که سلسلهٔ نسب مادر نظام الدین احمد به امام محمد شیبانی می‌رسد که از اقارب امام ابوحنیفه است.

عبدالرحمن جامی در شبانگاه بیست و سوم شعبان ۸۱۷ هجری قمری مطابق هفتم نوامبر ۱۴۱۴ میلادی در قریهٔ خرگِرد (خرجرد) جام دیده به جهان گشود.

مولانا، خود در قصیدهٔ «رشح بال بشرح حال» گفته است:

به سال هشتصد و هفده ز هجرت نبوی
که زد ز مکه به یثرب سرادقات جلال
ز اوج قلهٔ پروازگاه عز و قدم
بدین حضیض هوان سست کرده‌ام پر و بال

و در مقدمهٔ دیوان اول خود که به «فاتحة الشباب» موسوم است در بارهٔ زادگاه و مناسبت تخلص خود گفته است:

«چون مولد این فقیر ولایت جام است که مرقد مطهر و مشهد معطر شیخ الاسلام احمد جامی قدس الله سرّه السامی آنجاست و این معنی را رشحهٔ از ولایت وی می‌دانند، تحقیق نسبت را به ولایت جام و جام ولایت شیخ الاسلام جامی تخلص کرده شد:

مولدم جام و رشحهٔ قلمم — جرعهٔ جام شیخ الاسلامی است
لاجرم در جریدهٔ اشعار — به دو معنی تخلصم جامی است

وی دوران کودکی را در آغوش پر مهر و محبت خانواده‌اش در جام گذرانده و در قصیده «رشح بال بشرح حال» از آن به تفصیل یاد کرده است.

پدر مولانا از دوستداران تصوف بوده و به مشایخ صوفیه اخلاص و ارادتی تمام داشته و گهگاه

پسر خوردسال خود عبدالرحمن را نیز با خود همراه ساخته و نزد ایشان می‌برده است. مولانا در کتاب «نفحات الانس» از دیدار خویش با مشایخ صوفیه با آب و تاب و حلاوت تمام یادکرده و از آن با شور و شوق سخن می‌گوید. چنانکه از ملاقات خویش با خواجه محمد پارساکه در سال ۸۲۲ هجری غرض ادادی حج از ولایت جام می‌گذشته، نوشته است:

«پدر این فقیر با جمعی کثیر از نیازمندان و مخلصانِ به قصد زیارت ایشان بیرون آمدند و هنوز عمر من پنج سال تمام نشده بود. پدر من یکی از متعلقان راگفت که مرا بر دوش گرفته پیش محفهٔ محفوف به انوار ایشان داشت. ایشان التفات نمودند و یک سیر نبات کرمانی عنایت فرمودند و امروز از آن شصت سال است که هنوز صفای طلعت منور ایشانِ در چشم من است و لذت دیدار مبارک ایشان در دل من. هماناکه رابطهٔ اخلاص و ارادت و محبتی که این فقیر را نسبت به خاندان خواجگان قدّس الله تعالی ارواحهم واقع است به برکت نظر ایشان بوده باشد و امید می‌دارم که به یمن همین رابطه در زمرهٔ محبان و مخلصان ایشان محشور گردم بمنه وجوده»

و از دیدار خود با مولانا فخرالدین لرستانی در «نفحات الانس» می‌نویسد:

«بخاطر می‌آید که در خرجرد جام در سرایی که تعلق به والدین فقیر می‌داشت نزول فرموده بود و من چنان خُرد بودم که مرا پیش زانوی خود نشانده بود و به انگشت مبارک خود نامهای مشهور چون عمر و علی به روی هوا می‌نوشت و من آن را می‌خواندم، تبسم می‌نمود و تعجب می‌فرمود. و از آن شفقت و لطف وی در دل من تخم محبت و ارادت این طایفه شد و از آن وقت باز هر روز نشو و نمای دیگر می‌یابم. امید می‌دارم که به محبت ایشان زیم و در محبت ایشان میرم و در زمرهٔ محبان ایشان برانگیخته شوم»

مولانا مراحل مقدماتی آموزشی را در زادگاه خویش، ولایت جام گذارنده و در قصیدهٔ «رشح بال بشرح حال» از مراحل آموزشی خود یاد می‌کند:

و زان پسم نرسیده هنوز قوت عقل
به پایه‌ای که یمین را جدا کنم ز شمال
ز حجر مادر مرحمتم کشیده بجبر
عنایت پدر مشفق حمیده خصال

به دست صنع معلم سپرد دست مرا
به پای عقل من از عقل او نهاد عقال

فشاند جان مرا در زمین استعداد
ز حرفهای هجا تخم علم و فضل و کمال

گشاد با صره را از نقوش خطیشان
رهِ نظر به عروسان عنبرین سربال

رساند ناطقه را در وجود لفظیشان
به منتهای بیان در مجاری اقوال

ز حرف حرف کلامم هجا کنان گذراند
چو رهروی که به پایش نهاده‌اند شکال

و زان سپس چو ز پایم شکال را برداشت
شدم روانه به مقصد به گام استعجال

ز بای بسمله تا سین ختم ناس مرا
عبور داد برین منهج و برین منوال

هرات
پرورشگاه و آموزشگاه جامی

نظام الدین احمد با پسر خود عبدالرحمن جامی از ولایت جام به هرات پایتخت خراسان مهاجرت کرد. در آن زمان شاهرخ میرزای تیموریِ بر قلمرو پهناور خراسان سلطنت می‌کرد و از اثر توجه وی، هرات به حیث یکی از از بزرگترین مراکز علمی درآمده بود. تاریخ این مسافرت را تذکره نگاران و تاریخ نویسان قید نکرده‌اند و مولانا جامی نیز در آثار خود بدان اشاره نکرده است. فقط همین قدر گفته‌اند که مولانا جامی به هنگام آموزش در هرات به سن بلوغ نرسیده بود. از گفتار تذکره نویسان پیداست که محل سکونت مولانا جامی در آن زمان، محلهٔ درب عراق بوده و از آنجا به مدرسهٔ «دلکش» واقع در محلهٔ درب خوش می‌رفته و نزد مولانا جنید اصولی یکی از علمای معروف درس می‌خوانده است. وی هنوز به حد بلوغ شرعی نرسیده بود که کتاب «مُطَوّل» را با حواشی آن مطالعه می‌کرده است.

در آن زمان در هرات دو استاد بزرگ و متبحر تدریس می‌کردند که یکی از ایشان مولانا محمد جاجرمی از سلسلهٔ تلمذ علاّمه تفتازانی و دیگری مولانا خواجه علی سمرقندی از سلسلهٔ تلمذ سید شریف جرجانی بود.

مولانا پس از شرکت در حوزهٔ درس مولانا جنید اصولی به حوزهٔ درس خواجه علی سمرقندی درآمد و پس از آن به حوزهٔ درس مولانا محمد جاجرمی آمد و شد می‌کرد.

نحوهٔ آموزش مولانا جامی نزد آن اساتید بزرگ چنان نبوده است که بطور مرتب در جلسات درس حاضر شود و به سخنان استاد گوش فرا دهد بلکه قبل از شرکت در جلسه، جزوهٔ درس را از یکی از شاگردان می‌گرفته و مطالعه می‌کرده و سپس در محضر استاد می‌نشسته و با او به بحث می‌پرداخته و بسا اوقات در بحث مسائل درسی بر استاد غالب می‌آمده است، که البته علوم صرف و نحو را نزد پدر خود آموخته بوده است.

عبدالغفور لاری در تکملهٔ حواشی نفحات‌الانس نوشته است:

«و در ایام تحصیل که متوجه درس و سبق می‌شده‌اند، بسیار می‌بود که جزوی از یکی از هم سبقان می‌گرفته‌اند و لحظه‌ای مطالعه می‌فرموده‌اند و چون به درس حاضر می‌شده‌اند بر همه غالب می‌بوده‌اند...سخن از استادان و معلمان ایشان در میان افتاد. فرمودند که ما به حقیقت

شاگرد پدر خودیم که زبان از وی آموختیم. چنین معلوم شد که ایشان صرف و نحو پیش پدر خود گذرانده بودند و بعد از آن در علوم عقلی و نقلی و معارف یقینی، حضرت ایشان را احتیاج به غیر نمی‌شد.»

عبدالواسع نظامی باخرزی در «مقامات جامی» گفته است:

«می‌فرمودند که پیش هیچ یک از استادان کامل - که در سلک طالبان موافق ایشان شرف انتظام داشته‌ایم چون قاضی روم و مولانا محمد جاجرمی و خواجه علی سمرقندی - به سالیان چنان سبقی نگذرانده‌ایم که به هیچ حال بر سخن ما مجال غلبه و استیلاء داشته باشند، بلکه اکثر اوقات در مواقفِ مقاولات علمی بر هر یک از ایشان غالب و راجح می‌بودیم و احیاناً طریقهٔ تعارضاً تساقطاً سپرده، با ما سربسری می‌کردند چنانکه هیچ یک را ایشان به مرور ازمنه و اعصار مبنی بر شهادت متعینان روزگار در ذمهٔ ما حق استادی که به عرض آن در معرض آن تواند آمد ثابت و واضح و لایح نیست.» البته این گفتار مولانا جامی را سخن مولانا خواجه علی سمرقندی نیز تأیید می‌کند، چنانکه نظامی باخرزی در «مقامات جامی» آورده است:

«مولانا خواجه علی به زبان تعجب و تحیر می‌گفت که هر یک از این جماعت ظاهر البراعت وحید زمان و فرید عصر و اوان‌اند. اما این جوان عدیم‌النظیر عزیزالوجود که عبارت از آن حضرت (جامی) تواند بود، در جودت ذهن و لطافت طبع و نکته‌های خوب و سخنهای مرغوب به مرتبه‌ای است که:

گر برآرد بسر کوی هنر پای سخن دست هر قافیه‌گو را بقضا بربندد
وگر از دُرج دهان قفل ادب بگشاید درِ تقریر زبانِ فضلا دربندد

سفر به سمرقند:

مولانا جامی سالیان چندی را که میعاد آن به درستی معلوم نیست در هرات گذراند و سپس راهی سمرقند شد. تذکره نویسان تاریخ این مسافرت را ذکر نکرده‌اند و نه هم از مدت زمانی که مولانا جامی در سمرقند بوده است یاد کرده‌اند. آقای عصام‌الدین اورنبایف تاریخ این سفر را سال ۸۴۰ هجری قید کرده که درست نمی‌آید و عبدالنبی فخرالزمانی صاحب تذکرهٔ میخانه، میعاد این سفر را نه سال ضبط کرده که اشتباه است.

قصد و نیت این سفر نیز واضح و روشن نیست. برخی موجبهٔ آن را مسأله عشقی و برخی

ادامهٔ تحصیل وانمود کرده‌اند. در آن زمان سمرقند از اثر توجه و مساعی الغ بیک پسر شاهرخ به یکی از مهم‌ترین مراکز علوم ریاضی و ستاره‌شناسی در آمده بود و استادان بزرگ از اقصی نقاط بدانجا روی می‌آوردند. الغ بیک مشغول ساختن رصد خانه‌ای در آن شهر بود و مدرسه‌ای تاسیس کرده بود که استادان بزرگ در آن تدریس می‌کردند. ریاست این مدرسه را صلاح الدین موسی مشهور به قاضی زادهٔ روم که بر همهٔ دانشمندان عصر برتری داشت، به عهده گرفته بود. آنگاه که مولانا جامی به سمرقند رفت، در حوزهٔ درس قاضی زادهٔ روم آمد و شد می‌کرد و با وی به گفت و گوی و بحث می‌پرداخت.

فخرالدین علی صفی در کتاب «رشحات عین الحیوة» گفته است:

«بعد از آن در سمرقند به درس قاضی‌زادهٔ روم که از محققان عصر می‌بوده می‌رفته‌اند و در ملاقات اول، مباحثه واقع شده بوده و به تطویل انجامیده، بالاخره قاضی به صحبت ایشان آمده. مولانا فتح الله تبریزی که از دانشمندان متبحر بوده و پیش میرزا الغ بیک مرتبهٔ صدارت داشته، حکایت می‌کرده است که در آن مجلس که میرزا [الغ بیک] قاضی روم را در مدرسهٔ خود در سمرقند اجلاس کرد، همه اکابر و افاضل جهان در آن مجلس حاضر بودند. قاضی روم در آن مجلس به تقریب ذکر مستعدان و خوش طبعان می‌کرد. در صفت مولانا عبدالرحمن جامی فرمود که: تا بنای سمرقند است هرگز به جودت طبع و قوت تصرف این جوان جامی کسی از آب آمویه بدین جانب عبور نکرده.» از گفتار نظامی باخرزی برمی‌آید که میان مولانا جامی و قاضی‌زادهٔ روم نوعی همکاری علمی قایم بوده و در آن زمان که قاضی‌زادهٔ روم کتاب «شرح چغمینی» را تالیف می‌کرده، از نظرات و مشوره‌های مولانا جامی مستفید می‌گشته است.

بازگشت به هرات و گرایش به تصوف:

مولانا جامی آنگاه که در سمرقند بسر می‌برد شبی در واقعهٔ (رؤیای عرفانی) یکی از مشایخ نقشبندیه را در هرات دید که او را به سوی خود فرامی‌خواند. وی بی‌درنگ به سوی هرات شتافت و دست ارادت به دامن شیخ سعدالدین کاشغری زد که در واقع او را گفته بود. رو دامنِ یاری گیر که ناگزیر تو بود. مولانا خود در این باره گفته است:

معشوقه زد از میکده‌ام بانگ تعال | داد از می عشقم قدحی مالامال
از درد سرِ خرد شدم فار غبال | برداشتم افغان به تقاضای وصال

مولانا کاشغری بر در مسجد جامع می‌نشست و چون مولانا جامی از آنجا می‌گذشته با یاران خود می‌گفته که این مرد را عجب قابلیتی است. فریفتهٔ وی شده‌ایم، نمی‌دانیم که او را به چه حیـله به چنگ آوریم. و بار اول که مولانا جامی به صحبتش رسیده بود به یاران خود گفته بود -شاهبازی به چنگ ما افتاده-

سیر و سلوک:

مولانا جامی به دستور پیر طریقت خود مولانا سعدالدین کاشغری به ریاضت و مجاهدت پرداخت و از خلق کناره گرفت و به چله نشست و مدت شش ماه خلوت اختیار نمود. مولانا کاشغـری موجویت مولانا جامی را بسیار عزیز و گرامی می‌داشت و می‌گفت- حضرت حق سبحانه در کارخانهٔ تکوین و ایجاد... به شرف صحبت این جوان صاحب کمال [جامی] بر ما فقیران آشفته حال بسی منت نهاد. وی در منقبت مولانا جامی به یکی از پیران صوفیهٔ وقت گفته بود: هَی داور! این جوان بسیار کلان است خاطر در مناقب علّیه وی چنان می‌بیند که امروز در همه عالم کسی نیست که پهلوی وی نشیند.

مولانا در قصیدهٔ «رشح بال بشرح حال» دربارهٔ گرایش خویش به تصوف اشاره کرده و حالات سیر و سلوک خویش را بیان داشته است:

نشد ز علم مجرد چو کام من حاصل
بر آن شدم که کنم آن علوم را اِعمال

زدم قدم به صفِ صوفیان صافی دل
که نیست مقصدشان از علوم جز اَعمال

صفیر ذکر زدم بالعشی و الاشراق
ندیم فکر شدم بالغدوّ و الآصال

ز ذکر و فکر رسیدم به مشهدی که گرفت
حجاب کون ز وجه حقیقت اضمحلال

وجود واحد و نور بسیط را دیدم
عیان به صورت اضواء و هیئت اظلال

نموده کثرت ظاهر ز وحدت باطن
بسان دورهٔ آتش ز شعلهٔ جوال

هرچند زمان گرایش مولانا جامی را به تصوف و عرفان، تذکره نگاران ثبت نکرده‌اند ولی از خلال گفتار نظامی باخرزی در «مقامات جامی» می‌توان حدس زد که زمان گرایش وی به تصوف اندکی قبل از چهل سالگی بوده و پس از آن تاریخ است که مولانا ترک تدریس شاگردان می‌کند و بیشتر از مردم کناره می‌گیرد.

شعر و شاعری

یکی از فضایل و کمالات استاد جام، هنر شاعری است که در این فن سرآمد همه شاعران پارسی‌گوی زمان خود بوده و پس از وی شاعری بزرگ چون او در قلمرو زبان فارسی ظهور نکرده است. استادیش در همه انواع و اقسام شعر چون قصیده و غزل و ترکیب و ترجیع و مثنوی و رباعی و قطعه و معمّا مسلم است و حتی در برخی عرصه‌ها از شاعران بزرگ پیشین، پیشی گرفته و در هر یک از صنایع شعری، آثار گرانقدری از خودبه یادگار گذاشته که از آثار جاودانه و ماندگار زبان فارسی به شمار می‌رود، و مقام و منزلت و مرتبه‌اش در شاعری بدان پایه است که او را خاتم‌الشعراء نامیده‌اند.

مولانا از آغاز جوانی تا واپسین سالهای زندگانی شعر می‌سروده و قریحهٔ شاعری در وی امری فطری و جبلی بوده و به قول خودش هرگز نمی‌توانسته ازکلفت اندیشه‌اش خود را برهاند. وی در مقدمهٔ دیوان اول خویش بدین موضوع اشاره می‌کند:

«نموده می‌آید که چون این کمینه به حسب فطرت اصلی و قابلیت جبلّی هدف سهام احکام خجسته فرجام صفت کلام افتاده بود و صدف جواهر اسم بزرگوار المتکلم آمده، هرگز نتوانست که اوقات خود را بالکلیه از ابداع نظمی و یا اختراع نثری فارغ یابد و خالی گرداند.»
مولانا جامی را فضایل و کمالاتی بوده که هنر شاعری کم‌ترین هنر وی به شمار می‌رفته و حتی آن را ساتر کمالات و فرود شأن وی خوانده‌اند.

«شعر حجاب چهرهٔ اسرار بود و شاعری ساتر حال آن بزرگوار، پس شعر و شاعری فی‌الحقیقة، ساتر فضل و کمال ایشان علیه‌الرحمة و الرضوان بود، و مردم آن ار افضل کمال

ایشان می‌پنداشتند. حاشا ثم حاشا، حقیقت شعر اندیشه و خیال است، آنجاکه کمال ایشان را بود خیال را چه مجال.»[۱]

مولانا اندکی از اوقات خویش را صرف شعر و شاعری می‌کرده و این امر هرگز مانع شغل باطنی وی نمی‌شده و قریحهٔ شعر سرایی وی به حدی قوی و نیرومند بوده که بدون تکلف و تأمل شعر می‌سروده است:

«فقیر پیش از آنکه به خاکبوسی آستانهٔ رفیع ایشان علیه الرحمة و الرضوان برسد، متردد می‌بود که این مرتبه از شعر که ایشان راست بی‌فکر دقیق و تأمل میسر نمی‌شود و این منافی مرتبهٔ کمال و مناقص جمعیت حال است. تا آنکه به شرف ملازمت ایشان مشرف شدم، معلوم شد که هیچ شغلی از اشغال بلکه هیچ واقعه و حادثه‌ای از وقایع و حوادث روزگار مانع مشغل باطنی ایشان نمی‌شود و بی‌هیچ تفاوت در حال بدین امور اشتغال می‌نمایند، با آنکه در الطف زمانی از ساعت شب و روز بلاتکلف و تأمل گفته می‌شد.»[۲]

مولانا در مقدمهٔ دیوان اول خود از استعداد جبلی و فطری خود در شعر سخن می‌گوید و شعر سرایی را در مراحل مختلف زندگی خویش بیان می‌کند و در مورد جمع و ترتیب دیوان خویش روشنی می‌افکند: «فقیر شکسته از ظلمت هستی نرسته، عبدالرحمن الجامی خلص الله تعالی منه، که چون فاطر حکیم تعالی شأنه رد مبداء فطرت استعداد شعر در جبلّت من نهاده بود و خاطر مرا فی‌الجمله تعلقی بدان داده، هرگز نتوانستم که آن حرف را به تمامی از صفحهٔ احوال خود بتراشم و از آن معنی بالکلیه فارغ باشم. لاجرم از عنفوان جوانی که عنوان صحیفهٔ زندگانی است تا امروز که سنین عمر از ستین [۶۰] گذشته و مشرف بر حدود سبعین [۷۰]گشته، هرگز از آن بکلی خالی نبوده‌ام و از کلفت اندیشهٔ آن به یکبارگی نیاسوده‌ام. چه در آن زمان که در زمین دل تخم آمال و امانی کاشتمی و دیده در مشاهدهٔ نو رسیدگان بهارستان جمال و جوانی داشتمی، و چه در آن حال که میان به ملازمت اهل فضل و کمال بسته بودم و در مدارس افاده و مجالس استفادهٔ ایشان در صف نعال نشسته، و چه در آن هنگام که در مسافرت بلدان و مهاجرت اوطان گام می‌زدم و از مفارقت اخوان و مباعدت خلان تلخکام می‌بودم، و چه در آن وقت که در خدمت درویشان دلق ترک و تجرید پوشیدم و به اشارت ایشان در تصفیهٔ سر و جمع خواطر می‌کوشیدم، و چه امروز که اکثر اوقات بر خود درِ خروج و دخول بسته‌ام و در

---

۱ - تکملهٔ عبدالغفور لاری، ص ۹

۲ - همان، ص ۷

زاویهٔ خمول به وقت خود مشغول نشسته. القصه در هر وقت سخنی که مناسب آن وقت روی می‌داد سواد می‌کردم و در هر حال نکته‌ای که بر حسب مقتضای آن حال در خاطر می‌افتاد به بیاض می‌آوردم، تا به تفاریق مجموعه‌ای جمع آمد جمیع معانی را جامع، و لوامع سّر جامعیت از مطاوی آن لامع، الّا آنکه در وی از استیلای طمع خام و حرص بر اخذ حطام به مدح و قدح لئام زبان نیالوده‌ام و قلم نفرسوده. و الحمدلله علی ذلک. و در این معنی گفته شده است. قطعه:

نه دیوان شعر است این بلکه جامی — کشیده است خوانی برسم کریمان

ز الوان نعمت در و هر چه خواهی — بیابی مگر مدح و ذم لئیمان

مولانا در قصیدهٔ معروف «رشح بال بشرح حال» از شعر سرایی خویش شکایت می‌کند و از اینکه هرگز از اندیشهٔ آن فراعت نیافته و او را از آن گزیری نبوده است سخن می‌گوید:

ز طور طور گذشتم بسی ولی هرگز — ز فکر شعر نشد حاصلم فراغتبال

هزار بار ازین شغل توبه کردم لیک — از آن نبود گزیرم چو سایر اشغال

شهرت شاعری مولانا در زمان حیات وی به اقصی نقاط رسیده بود و شاهان و سلاطین جهان از هندوستان تا کشور روم با وی باب مکاتبه گشوده بودند و با ارسال تحایف و هدایا مراتب اخلاص و ارادت خویش را بجا می‌کردند. در قصیدهٔ «رشح بال بشرح حال» بدین معنی اشاره رفته است:

چنان بشعر شدم شهره در بسیط جهان

که شد محیط فلک زین ترانه مالامال

عروس دهر پی زیب گوش و گردن خویش

ز سلک گوهر نظمم گرفت عقد لآل

سرود عیش ز گفتار من کند مطرب

رهِ سماع ز اشعار من زند قوال

اگر به فارس رود کاروان اشعارم

روان سعدی و حافظ کنندش استقبال

وگر به هند رود خسرو و حسن گویند

که ای غریب جهان مرحبا، تعال تعال

زبسکه سوی هر اقلیم گفتگویم رفت
شدند سخرهٔ اقوال من همه اقیال
گهی ز روم نویسد سلام من قیصر
گهی ز هند فرستد پیام من جیپال
رسد ز والی ملک عراق و تبریزم
عواطف متواتر منائح متوال
چه دم زنم ز خراسان و اهل احسانش
که هستم از کف شان غرق بحر برّ و نوال

در شعر مولانا جامی موارد برتری و مفاخره جویی به ندرت به نظر می‌رسد. زیرا تواضع، فروتنی و شکسته نفسی صفات و خصوصیاتی است که در همه آثار وی تبارز یافته و این امر موجب شگفتی و تعجب و تحسین همگان شده است. و هرگاه او را چنین حالتی دست می‌دهد، بی‌درنگ سخن خویش را رد می‌کند و خود را ملامت نماید. وی به ادامهٔ ابیات فوق می‌گوید:

فضایلی که شمردم درین قصیده ز خویش
گزافهای خطا بود و لافهای محال
دروغ ظلمت محض است و ناقدان سخن
ازان کنند عروسان شعر را خط و خال
صد انفعال رسد عاقبت عروسان را
ز مویهای دروغین به روز عرض جمال
جمال حجله نشینان حی نیافت جَمَل
اگر چه بست شتربان به پای او خلخال
ز علم و فضل چه لافد به آن بود که زنند
رقم حدیث مرا در صحیفهٔ جهال

مولانا نه تنها در شاعری دارای قریحهٔ سرشار و طبع وقاد بوده و مقامی بس منیع داشته است، بلکه در جهت شناخت شعر و نقد اشعار شاعران پیشین نیز صاحب دید عمیق و نظری صائب بوده و در آثار منظوم و منثور خود از شاعران بزرگ متقدم به نیکی یاد کرده و اشعار آنها را به نقد گرفته است.

در کتاب «بهارستان» روضهٔ هفتم را به تعریف شعر و نقد اشعار پیشینیان اختصاص داده و با معرفی کوتاه هر یک از شعرا، نمونهٔ شعر ایشان را نیز آورده است. وی با این ابتکار تاریخچهٔ مختصر شعر فارسی را مرتب کرده است.

شاعران پیشین در شعر مولانا جامی:

مولانا در دیوان اشعار و در مثنوی هفت اورنگ نیز از شاعران بزرگ به نیکی یاد کرده و به معرفی آنان پرداخته است. وی زنده ماندن نام پادشاهان را از برکت شعر شاعران می‌داند. در مثنوی هفت اورنگ، در سلسلة الذهب، در دفتر سوم سروده‌ای است که چنین عنوان شده است: «اشارت به بعضی از شعرای ما تقدم که از سلاطین پیشین تربیتها یافتند و نام اینان به واسطهٔ مدیح آنان بر صحیفهٔ روزگار بماند».

این سروده با این بیت آغاز یافته است:

حبّذا شاعران مدحت سنج　　　برده در مدح شهر یاران رنج

در این سروده از شاعرانی چون رودکی، عنصری، معزی، انوری، خاقانی، سعدی، نظامی ظهیر، کمال، سلمان و شاهان زمان ایشان یادکرده و بجز از ظهیر دیگران را ستوده است:

کو ظهیر آن به مدح نغمه سرای　　　کرده نه کرسی فلک ته پای
تا ببوسد رکاب ممدوحش　　　گردد ابواب رزق مفتوحش
نیست اکنون ز چاپلوسی او　　　جز حدیث رکاب بوسی او

وی از قصه‌ها و بناهای پادشاهان یاد می‌کند که از آن آثاری نمانده و بر باد فنا رفته است و بر اهمیت سخن که نظم یا نثر است تأکیدمی‌ورزد، که بسا مشکلات و دشواریهایی استکه توسط آن حل می‌شود و سرودهٔ خویش را چنین به پایان می‌رساند.

چشم پوشیده چند بنشینی　　　خیز و چشمی گشای تا بینی
قصرها پست از زلازل دهر　　　قصریان بند در سلاسل قهر
زان بناها نمانده است آثار　　　جز کتابه به دفتر اشعار
وان عمارات را نه سر نه بن است　　　آنچه باقیست زان همین سخن است
یادگاری درین رباط کهن　　　نیست بهتر ز نظم و نثر سخن
به سخن زنگها زدوده شود　　　به سخن بندها گشوده شود

بس گره کافتد از زمانه بکار　　که نماند گشادنش دشوار
ناگه از شیوهٔ سخن رانی　　نهد آن کار رو به آسانی

در شعر مولانا، نظامی گنجوی بیش از هر شاعر دیگری تجلی یافته است و مثنوی هفت اورنگ خود را به پیروی از خمسهٔ نظامی سروده و نظامی را در این فن استاد می‌خواند:

کهن مثنویهای پیران کار　　که ماندست از آن رفتگان یادگار
اگر چه روان بخش و جان پرور است　　در اشعار نو لذتی دیگر است
نظامی که استاد این فن، وی است　　درین بزمگه شمع روشن، وی است
ز ویرانهٔ گنجه شد گنج سنج　　رسانید گنج سخن را به پنج

و یا:

نظامی کو و نظم دلگشایش　　تکلفهای طبع نکته زایش
درون پرده اکنون جای کرده　　وزو مانده همه بیرون پرده
ازین دام گرفتاران رمیده　　بزیر دامن عرش آرمیده

از اینکه امیر خسرو دهلوی نیز به تبعیت از خمسهٔ نظامی، خمسه‌ای منظوم کرده است، دربارهٔ هفت اورنگ خود گفته است:

هر چند که پیش ازین دو استاد　　در ملک سخن بلند بنیاد
از گنجه چو گنج آن گهر ریز　　و زهند چو طوطی آن شکر ریز
من نیز به فاقه ناقه راندم　　خود را به غبارشان رساندم

مولانا جامی که تواضع و فروتنی در همه آثار او متجلی است، از استادان سخن به عظمت و بزرگی یاد می‌کند و مقام و منزلت خویش را در شاعری فروتر از آنها می‌نماید و آرزو می‌کند که به مقام آنها برسد. لیکن در این سروده این آرزو را دون همتی می‌شمارد و از خدا می‌خواهد که صد چون نظامی و هزار چون خسرو جرعه خوار جام او گردند:

رشحی از آن باده به جامی رسان　　رونق نظمش به نظامی رسان
قافیه آنجا که نظامی نواست　　برگذر قافیهٔ جامی سزاست
بر سر خسرو که بلند افسر است　　از کف درویش گلی درخوراست
این نفس از همت دون من است　　وین هوس از طبع زبون من است
ورنه ز آنجا که کرمهای توست　　کی بُوَدم رشته امید سست

صد چو نظامی و چو خسرو هزار　　شایدم از جام سخن جرعه خوار
بر همه در شعر بلندیم بخش　　مرتبهٔ شعر پسندیم بخش
پایهٔ نظمم ز فلک بگذران　　خاصه به نعت سر پیغمبران

استاد جامی بعضی از سروده‌های شعرای متقدم راکه بسیار شهرت یافته بود، استقبال کرده و بر همان وزن و قافیه و یا به همان مضمون اشعاری سروده است که هرگاه در مقام مقایسه قرار گیرد، در بسا موارد شعر جامی بر آنها برتری دارد که از آن جمله قصیدهٔ معروف خاقانی است با این مطلع:

دلِ من پیر تعلیم است و من طفلِ زبان دانش
دَم تسلیم سر عشر و سرِ زانو دبستانش

این قصیده را امیر خسرو دهلوی با این مطلع استقبال کرده و آن را «مرآت الصفا» نامیده است:

دلم طفل است و پیر عشق استاد زباندانش
سواد لوحه سبق و مسکنت کنج دبستانش

مولانا جامی از آن استقبال کرده و قصیدهٔ خویش را «جلاء الروح خاقانی و خسرو» عنوان کرده است. این قصیده که دارای ۱۵۵ بیت است، شاهکاری از قصاید فارسی است که سراسر مملو از پند و اندرز و علم و حکمت و اخلاق و معنویت است و چنانکه از عنوان آن پیداست و اقعاً روح خاقانی و خسرو را جلا بخشیده است.

ابیاتی از آن قصیده:

معلم کیست؟ عشق و کنج خاموشی، دبستانش
سبق نادانی و دانا دلم، طفل سبق خوانش
زهر کس ناید این استاد شاگردی، نه هر کوهی
بدخشان باشد و هر سنگ خاره لعل رخشانش
بهشت ار بایدت، از نفس رو در عالم دل کن
که دوزخ نفس تست و خویهای زشت نیرانش
درِ خلوتسرا درویش بر سلطان ازان بندد
که مرغ انس می‌پرد ز های و هوی سلطانش
دکان شرع را آمد دکاندار احمد مرسل
که باشد عقل؟ تا سازد دکان بالای دکانش
از و شد عقل کل دانا، زهی امی ناخوانا
که خوانند ابجد ابراهیم و آدم در دبستانش
گذر بر بوستان شرع و دین کن تا به هر گامی
گلی چون شافعی یا لاله‌ای بینی چو نعمانش
چه گوهر بخش دریایی است طبع دور غورِ من
که لفظ و معنی پاکست و رنگین، دُر و مرجانش
خوش آید در سخن صنعت ز شاعر لیک نه چندان
که آرد در کمال معنی مقصود، نقصانش
خیال خاص باشد خال روی شاهد معنی
چو خال اندک فتد بر رخ، دهد حسنِ فراوانش
وگر گیرد ز بسیاری همه رخسار شاهد را
میان ساده رخساران، سیه رویی رسد زانش

سخن آن بود کز اول نهاد استاد خاقانی
به مهمانخانهٔ گیتی، پی دانشوران خوانش
چو در سیرمعانی یافت خسرو سوی آن خوان ره
ملاحتهای وی افکند، شوری در نمکدانش
گر امروز آرد این خادم ز بحر شعر تر آبی
پی دست و دهان شستن، از آنها چیست تاوانش
به خاقانی از آن بحر ار رسد رشحی بر انگیزد
چو سوسن تر زبان، تحسین کنان، از خاک شروانش
وگر خسرو سقاه‌الله نمی‌یابد از آن رشحه
شود سیراب فیض عین عرفان، جان عطشانش
به شکر من چو طوطی روح او شکرشکن گردد
چو بفرستم به هند این تُنگ شکر، از خراسانش
اگرچه نام مرآت الصفا شد گفتهٔ او را
چو بود انوار خورشید صفا از چهره تابانش
جلاء الروح کردم نام این چون هیچ مرآتی
ندارد از جلا چاره، چو سازد تیره دورانش
خدایا ریز بر جامی ز ابر فیض بارانی
که از هر چه آن نه بهترست شود پاک دیوانش

استاد جامی از مولانا بلخ به بزرگی یاد می‌کند:

نسبتی دارد بحال من قوی — این دو بیت از مثنوی معنوی
کیف یأتی النظم لی والقافیه — بعد ما ضاعت اصول العافیه
قافیه اندیشم و دلدار من — گویدم مندیش جز دیدار من

تا به نور طلعت ای مه، شمس تبریز آمدی
قبلهٔ جامی چو مولانا بجز تبریز نیست

الا ای ماه تبریزی که چون خور
نشاید کرد در رویت نظر تیز
چو مولاناست جامی مست عشقت
تو با رخسار رخشان شمس تبریز

عطار و مثنوی منطق الطیر او را می‌ستاید:

سرّ وحدت منطق الطیر است جامی لب ببند
جز سلیمانی نباشد فهم این گفتار را
بوی عشق از گفتهٔ عطار عالم را گرفت
خواجه مزکوم است از آن منکر بود عطار را

از حکیم سنایی با عظمت و بزرگی یاد می‌کند و این بیت زیبای او را که در واپسین لحظات حیات زمزمه می‌کرده، با زیبایی خاصی به نظم آورده است:

باز گشتم از سخن زیرا که نیست　　در سخن معنی و در معنی سخن

اشعار خویش را با اشعار سعدی و حافظ مقایسه می‌کند:

هفت بیتهای جامی چون به شیراز اوفتاد
خواند حافظ در مزار سعدیش سبعاً شداد
این نظم تست جامی یا تازه دستهٔ گل
کز بوستان سعدی طبع کمال بسته
هرجا که رفت زورقِ حافظ به بحرِ شعر
جامی سفینهٔ تو به دنباله می‌رود
نظم تو می‌رود ز خراسان به شاه فارس
گر شعر او ز فارس به بنگاله می‌رود

مضمون این بیت مشهور سعدی را که گفته است:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار　　هر ورقش دفتری است معرفت کردگار

به طرز شیوایی منظوم کرده است.

همچنان شعر ظهیر را می‌ستاید:

کو ظهیر آنکه چو خضر آب حیات　　کلک او داشت نهان در ظلمات

در وصف قطران تبریزی گفته است:

بود قطران نکته دانی سحرساز　　　قطره‌ای از کلک او دریای راز

سخن معروف مُعزی به سلطان سنجر راکه مدیحهٔ خود را با صله و بخشش او مقایسه کرده بود، چنین به نظم آورده است:

شنیده‌ای که معزّی چه گفت با سنجر　　چو ذکر اشعار و منّت صله رفت
عطیّهٔ تو که وافی به جوع آز نبود　　ز حبس معده چو آزاد شد به مزبله رفت
مدیح من پی نشر فضایلی که تراست　　به شرق و غرب رفیق هزار قافله رفت

ازدواج

مولانا جامی با دختر خواجه کلان پسر ارشد شیخ سعدالدین کاشغری ازدواج کرده است. ولی تاریخ ازدواج معلوم نیست. فخرالدین علی صفی که با دختر دیگر خواجهٔ کلان ازدواج کرد، در کتاب «رشحات عین الحیوة» نوشته است:

«مخفی نماند که خدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعدالدین کاشغری قدس سرّه دو صبیه داشتند که یکی به حبالهٔ حضرت مخدوم [جامی] در آمده و دیگری حوالهٔ راقم این حروف (علی صفی) شده و در این معنی گفته شده بود:

دو کوکب شرف از برج سعد ملت و دین
　　طلوع کرد و برآمد بسان دُر ز صدف
از آن یکی به ضیاء گشت بیت عارف جام
　　وزین حضیض و بال صفی شد اوج شرف

فخرالدین علی صفی دربارهٔ فرزند مولانا جامی نوشته است:

«و حضرت مخدوم [جامی] را از آن صبیه چهار پسر سعادت اثر به وجود آمده است و فرزند نخستین شان یک روز بیش زنده نبود و به اسمی مسمی نشده، اما فرزند دوم ایشان خواجه صفی الدین محمد بوده است و وی بعد از یک سال فوت شده و ایشان از وفات وی به غایت متأثر شده‌اند. چنانکه از مرثیهٔ که برای وی نظم کرده‌اند و در دیوان اول مرقوم است معلوم می‌شود[1] و از اتفاقات عجیبه آن است که لقب وی راکه صفی است بعد از وفات وی

---

۱ - در حاشیهٔ رشحات عین الحیوة آمده است که وفات خواجه ضیاء الدین یوسف در سال ۹۱۹ هجری

تخلص این فقیر ساخته بودند و لقب این فقیر راکه فخر است تاریخ ولادت وی کرده بودند. چنانکه در این رباعی که از خط مبارک ایشان نقل افتاد، نظم فرموده‌اندکه: رباعی:

فرزند صفی دین محمد که جهان شد زنده به او چنانکه تن زنده به جان

چون شد به وجود او جهان فخرکنان شد سال ولادت وی از فخر عیان

فرزند سوم مولانا، ضیاء الدین یوسف است که در سال ۸۸۲ متولد شده است و فرزند چهارم وی ظهیرالدین عیسی است که در ۸۹۱ هجری زاده شده است.

از میان فرزندان استاد جامی بجز ضیاء الدین یوسف، دیگران در زمان حیات وی مرده‌اند و در رثای صفی الدین محمد، مولانا مرثیه‌ای سروده است که در هفت بند است و بغایت سوزناک. مولانا جامی به فرزند خود ضیاءالدین یوسف علاقه و محبت خاصی داشته و نام وی را در آثار منظوم و منثور خود آورده و او را پند واندرز داده و به حق وی دعای خیر کرده است.

مولانا و سلاطین زمان

مولانا جامی با آنکه بخش اعظم زمان سلطنت شاهرخ میرزای تیموری را دریافته ولی تذکره نگاران از مناسبات وی با دربار شاهرخ چیزی ننوشته‌اند. نظامی باخرزی در «مقامات جامی» و علی صفی در «رشحات عین الحیوة» از واقعه‌ای یاد کرده‌اندکه مولانا نظر به اصرار برخی از علما، باری با ایشان به دربار بعضی از امرای شاهرخ رفته ولی چون دیر زمانی در انتظار بوده‌اند، دیگر هرگز به بارگاه امراء نرفته است.

«روزی در اوایل حال خدمت مولانا شیخ حسین و مولانا داود و مولانا معین که از اصحاب المشارکین فی البحث بوده‌اند اتفاق کرده و به درِ خانهٔ بعضی از امراء بزرگ میرزا شاهرخ می‌رفته‌اند، آستین ایشان راگرفته کشان کشان همراه برده‌اند و به درِ خانهٔ آن امیر زمانی انتظار کشیده‌اند. بعد از ملاقات چون بیرون آمده‌اند، ایشان فرموده‌اندکه موافقت و اتفاق من با شما همین بود. دیگر این صورت از من امکان ندارد. و بعد از آن هرگز به در خانهٔ هیچ کس از ارباب

← قمری در قریهٔ آرپ از قصبه او به واقع شده است. احفاد حضرت جامی تابیست سی سال پیش در همین قریه می‌زیستند چنانکه اشعار نایاب جامی که در سال ۱۳۴۸ در هرات به چاپ رسید از روی نسخهٔ خطی‌ای نقل شده است که توسط جناب بهاءالدین قاصد اوبهی، یکی از فرزند زادگان حضرت جامی در اختیار مطبعهٔ هرات گذاشته شده بود.

جاه و ارباب دنیا بازگشت و تردد نکرده‌اند و همیشه در زاویهٔ فقر وفاقه پای همت در دامن صبر و فناعت‌کشیده‌اند تا مضمون سخن شیخ نظامی قدس سره در حق ایشان به ظهورآمده که مثنوی:

چون به عهد جوانی از بر تو — به در کس نرفتم از درِ تو
همه را بر درم فرستادی — من نمی‌خواستم تو می‌دادی[1]

ابوالقاسم بابر(۸۵۲-۸٦۱).

مولانا جامی را با این پادشاه فاضل و جواد روابطی حسنه بوده است. غزلی در دیوان وی موجود است که با این مطلع آغاز یافته است:

بیا ای ساقیِ مهوش، بده جامِ میِ رخشان
به روی شاه ابوالقاسم، معزالدّوله بابرخان

مولانا کتاب «حلیهٔ حلل» را که در سال ۸۵٦ تالیف کرده، بنام ابوالقاسم بابر مصدر کرده است. فخرالدین علی صفی در «لطایف الطوایف» این لطیفه را در زمرهٔ لطایف عارف جام آورده است: «در زمان میرزا بابر، فقیه دانشمند سمرقندی به نام مولانا مزید به هرات آمده بود. روزی ایشان [جامی] در مجلس میرزا بودند و مولانا مزید نیز حاضر بود. میرزا روی به مولانا کرد و از او پرسید که - در لعن یزید چه می‌گویی؟ گفت: روانیست زیرا که از اهل قبله بوده. میرزا متوجه شده به ایشان گفت: مولانا مزید چنین می‌گوید، شما چه می‌گویید؟ گفتند: صد لعنت بر یزید و صد بر مزید.»

سلطان ابوسعید (۸٦۲-۸۷۲):

سلطان ابوسعید از شاهان نیکوکار و نامدار تیموری است که بر خراسان و ماوراء النهر فرمان می‌راند و شهر هرات پایتخت قلمرو پهناورش بود.

مولانا جامی در دورهٔ سلطنت وی دیوان اول غزلیات خود را ترتیب کرده و در مقدمهٔ آن از وی به نیکی یادکرده، که در مطلع یکی از غزلیات وی آمده است:

ساقی بشکل زر آمد هلال عید — می ده به فرّ دولت سلطان ابوسعید

از گفتار نظامی باخرزی در «مقامات جامی» پیداست که سلطان ابوسعید به مقام والای

---

۱ - رشحات عین الحیوة

معنوی جامی ارج فراوان می‌گذاشته و حرمت می‌نهاده است.

سلطان حسین بایقراء (۸۷۳-۹۱۱):

سلطان حسین بایقراء که در زمان وی هرات به اوج عظمت و شکوفایی و ترقی رسیده بود. خود شاعر و فاضل و عالم بود و از دوستداران و ارادتمندان استاد جامی بشمار می‌رفت. وی قبل از آنکه به سلطنت خراسان دست یابد، نسبت به مولانا جامی محبت و ارادت می‌ورزیده است و در نخستین روزهای تخت نشینی نیز به ملاقات استاد جامی شتافت و در امور مهم از وی مشوره می‌گرفت. مولانا نیز به او حرمت و محبت مرعی می‌داشت و از دستیابی وی به تختگاه هرات پایتخت خراسان اظهار خشنودی و شادمانی می‌کرد، چنانکه به مناسبت تخت نشینی وی سروده است:

سریرِ سلطنت اکنون کند سرافرازی   که سایه بر سرش افکند خسرو غازی
چنان بساخت جهان را نوای دولت شاه   که از طبیعت اضداد رفت ناسازی
از آن گذشت که گستاخیی کند بعد ازین   سحر به پرده دری یا صبا به غمازی

حسین بایقرا در ترویج علوم دینی می‌کوشید و در مسائل فقهی بسیار وارد بود و فتاوی و روایات فقهای سلف را به خوبی می‌دانست و در جلسات علمی شرکت می‌کرد و نظر می‌داد. استاد جامی به همین مناسبت در قصیدهٔ معروف خود بدین نکته اشاره کرده است.

زهی دولت که امکان تفقه یافت خاقانی
کنون صد فلسفی فلسی نیرزد نزد امکانش

امیر علیشیر نوایی وزیر مقتدر سلطان حسین میرزا نیز از دوستداران استاد جامی بود و نه تنها به وی محبت می‌ورزید و حرمت می‌نهاد، بلکه شاگر و مرید وی نیز بود و از آن گذشته رابطهٔ اخلاص و ارادت را بدان حد رسانیده بود که خود را خادم جامی و او را مخدوم خود خطاب می‌کرد و همیشه در نگارش و آثار خود لفظ «مخدومی» را بکار می‌برد و به خادمی جامی افتخار می‌کرد. او هم مانند حسین بایقرا از دانشمندان بزرگ و از نوابغ زمان خود به شمار می‌رفت و اگر گفته شود که خاک خراسان چون او دانشپروری نپرورده است، اغراق نخواهد بود.

موجودیت پادشاهی دادگر و عدالت گستر چون حسین بایقرا و وزیری با تدبیر و نیکو سیر

چون امیر علیشیر و استادی بی‌مثال و علم پرور چون جامی، موجب آن شد تا جامعه از نظر مادی و معنوی به ترقی و تعالی شایان و چشمگیری نایل گردد و اقشار جامعه از آسایش و رفاهیت قابل توجهی بهره‌مند گردند.

همکاری متقابل میان این سه شخصیت بزرگ نظامی، سیاسی و معنوی از جهات گوناگون مؤثر و مفید بوده است و همان‌گونه که توصیه‌های جامی مبنی بر رعایت عدل و داد و جلوگیری از ظلم و ستم بر سلطان و وزیر تأثیر داشته، خواسته‌های و تقاضاهای سلطان و وزیر نیز در جهت تشویق استاد جامی در امر تألیف و ترجمه مؤثر بوده است. چنانکه بخش اعظم تألیفات و تراجم استاد، در اثر تشویق واستدعای امیر علیشیر در زمان سلطنت حسین بایقرا در ربع اخیر قرن نهم هجری به ظهور پیوسته است.

میان این سه شخصیت بزرگ قرن نهم هجری رابطهٔ عمیق مودت و صمیمیت نبرقرار بوده، سلطان و وزیر اشعار خویش را از نظر استاد می‌گذراندند و با وی مشاعره کرده، از اشعار وی استقبال می‌کردند. استاد جامی نیز ایشان را تشویق می‌کرد و حتی در آثار منظوم و منثور خود از انها به نیکی یادکرده و برخی از این آثار را بنام ایشان مصدر کرده است. که سلطان حسین میرزا باری اشعار ترکی را به ملاحظهٔ استاد رسانیده و با تمهید مقدمه‌ای گفته است: «معذور فرمایند که هر کس اسرار عشق بر زبان خود می‌سراید»، استاد هم در پاسخ بدان، این بیت زیبا و لطیف را املاء کرده است:

نیستم چون یار ترکی گو ولی تا زنده‌ام

چشم تُرک و لعل ترکی گوی او را بنده‌ام [۱]

استاد جامی در زمان حیات خود به اوج شهرت رسیده بود وصَیْت فضل و دانش و معرفت وی تا به اقصی نقاط رسیده بود و سلاطین و پادشاهان جهان از نیم قارهٔ هند تاکشور روم و از ترکستان تا آذربایجان و عراق باوی باب مکاتبه و مراسله گشوده بودند و با ارسال نامه و تحف و هدایا مراتب ارادت و اخلاص بجا می‌کردند. استاد نیز با ارسال نامه و یا نمونه‌ای از آثار خود به پاسخ ایشان می‌پرداخت و آنها را به دادگستری و رعیت پروری توصیه و تشویق می‌کرد. استاد در مورد شهرت خود در قصیدهٔ «رشح بال بشرح حال» از آن یادکرده است که قبلاً تذکار یافت.

۱ - مقامات جامی، تألیف عبدالواسع نظامی باخرزی، ص ۲۳۰

پادشاهانی که با مولانا جامی رابطهٔ ارسال و مرسول برقرار کرده بودند و استاد به پاسخ ایشان نامه‌ای نگاشته و یا یکی از آثار خویش را بنام ایشان مصدر کرده است عبارتند از:

سلطان جهانشاه ترکمان، پادشاه آذربایجان(۸۴۱-۸۷۲)

سلطان اوزون حسن ترکمان، پادشاه عراق و دیار بکر(۸۷۱-۸۸۳)

سلطان یعقوب ترکمان پسر اوزون حسن(۸۸۴-۸۹۶)

فرّخ یسار شیروانشاه، از پادشاهان محلی آذربایجان.

سلطان محمد خان ملقب به فاتح، پادشاه روم از سلسلهٔ سلاطین عثمانی(۸۵۵-۸۸۶)

سلطان بایزید خان، پادشاه روم (۸۸۶-۹۱۸)

علاوه از سلاطین و پادشاهان، برخی از فرهنگیان و دانشمندان عصر نیز با استاد جامی رابطهٔ ارسال و مرسول داشته‌اند که استاد به پاسخ ایشان پرداخته که در رسالهٔ «منشآت» نقل گردیده است.

مولانا جامی و خواجهٔ احرار

زد بجهان نوبت‌شاهنشهی کوکبهٔ فقر عبیداللهی
آنکه ز حرّیت فقرآگهست خواجهٔ احرار عبیدالّلهست

خواجه ناصرالدین عبیدالله مرشد طریقهٔ نقشبندیه در ماوراء النهر بیش از دیگر مشایخ نقشبندیه در آثار منظوم و منثور استاد جامی تجلی کرده و استاد از وی به عظمت و بزرگی یاد کرده و او را مخدوم خویش خوانده است. وی که به پیر ترکستان نیز شهرت یافته، در سراسر بلاد ماوراء النهر مورد احترام همگان بوده و سلطان ابوسعید به او زیاد حرمت می‌داشته است.

مولانا جامی او را در قصاید و مثنویهای خویش بسیار ستوده و حتی یکی از مثنویهای هفت اورنگ را بنام وی «تحفة الأحرار» نامیده است. رابطهٔ اخلاص و ارادت وی به خواجهٔ احرار، ده سال پس از مرگ شیخ سعد الدین کاشغری در سال ۸۶۰ هجری که پیر طریقت مولانا جامی بود، برقرار گشت. مولانا در سال ۸۷۰ هجری که مصادف با دوران سلطنت ابوسعید است، از هرات غرض دیدار خواجهٔ احرار راهی سمرقند شد و سپس از مواصلت بدانجا «حضرت خواجه بر مقتضای فحوای - اکرموا الضیف - شرایط استقبال و آنچه از لوازم اکرام و اجلال تواند بود، اقصی الغایة بجای آورده و روز بروز اسباب ضیافت بنوعی که الیق بزرگان کرامت آیین تواند بود، مهیّا داشته، بی‌کلفت تکلّف پیاده به مجلس انس و مصاحبت آن حضرت تشریف می‌فرمودند و از اول روز تا نیم شب به ارشاد و استرشاد مبتنی بر تلقین ملهم آسمانی می‌گذرانید.»[1]

ملاقات دوم مولانا جامی با خواجهٔ احرار در هرات بوده است: «چون حضرت خواجه در زمان سلطان ابو سعید به هرات تشریف آورد، مواد استظهار و استبشار همگنان سمت تضاعف پذیرفت و گلِ دلِ شاه و گدا چون دلِ گل از نسیم صبا بشکفت.»[2]

در این سفر خواجهٔ احرار در منطقهٔ نهر انجیل اقامت گزیده بود و بزرگان هرات چون «مولانا قطب الدین احمد قاضی و سید اصیل الدین واعظ و شیخ الاسلام زمان در آستانهٔ آن سعادت خانه منتظر رخصت ملاقات بودند و حضرت خواجه با حضرت مخدوم مولانا نورالدین عبد الرحمن جامی در درون و ثاق مقابل یکدیگر نشسته، به هر گونه سخنان از قبیل حقایق و

۱ -مقامات جامی صفحات ۱۱۵ تا ۱۱۷
۲ - همان، صفحات ۱۱۵ تا ۱۱۷

معارف طریق ملاقات می‌پیمودند.[۱]

خواجهٔ احرار نیز از مولانا جامی در منزل وی دیدار می‌کرد «چون روز دیگر حضرت خواجه به سر منزل خاص آن حضرت که در سرِ خیابان نمودار روضهٔ جنان تواند بود، شرف نزول ارزانی داشت و آن فضای دلگشا که در خلال آن احوال در نظر بصیرت اصحاب حبرت و کمال به هر نوع زیب و تکلف از باغ و بوستان و مدرسه و خانقاه و غیر آن جلوه می‌نماید زیاده آرایشی نداشت، اشارت خواجه به احیای مراسم آن نفاذ یافت.»[۲]

خواجه احرار پس از بازگشت از سفر هرات به سمرقند گفته است:

«شرف خطهٔ همایون خراسان بر عرصهٔ همایون ماوراء النهر به دو جهت معتبر، ظاهر و ثابت است. یکی از آن جمله: وجود شریف این خسرو دیندار [ابو سعید] که چون مدینة الاسلام هرات به عز قدوم ایشان تختگاه مبارک ایران و توران شده، بالضروره تمامت مواضع آن دیار از جملهٔ حدود و مضافات است و دیگری نفس حضرت مولانا نور الملة والدین عبدالرحمن جامی که تفوق او بر صنادید آفاق از وصمت شبه وارتیاب مصون و پایهٔ اقرارش در اشاعتِ انوار کمال علم و عرفان از منزلت آفتابِ بلند جناب، افزون است.»[۳]

ملاقات سوم خواجه و مولانا در سال ۸۷۲ هجری در مرو اتفاق افتاد و آن هنگامی بود که خواجهٔ احرار به استدعای سلطان ابوسعید از سمرقند به مرو آمده بود و سلطان ابوسعید و اراکین دولت وی با مولانای جامی جهت استقبال وی از هرات راهی مرو شدند.

ملاقات چهارم خواجه و مولانا در سال ۸۸۴ هجری زمانی واقع شد که مولانا جامی از هرات به سمرقند سفر کرد و مدت سه روز در سمرقند ملاقات کردند و سپس خواجه نسبت مصالحه میان میرزا عمر شیخ و سلطان احمد عازم ترکستان شد و مولانا جامی را به فاراب فرستاد. خواجه پس از انعقاد مصالحه به تاشکند آمد و مولانا جامی را به تاشکند فرا خواند و مدت پانزده شبانه روز در آنجا مجلس و صحبت می‌کردند.» مولانا ابوسعید اوبهی از اصحاب خواجه که در آن مجالس حضور داشته گفته است:

«اکثر اوقات میان ایشان [خواجه] و حضرت مخدوم [جامی] صحبت به سکوت می‌گذشت و گاهی حضرت ایشان سخن می‌گفتند. روزی حضرت مخدومی به حضرت ایشان گفتند که ما

---

۱ -مقامات جامی صفحات ۱۱۵ تا ۱۱۷

۲ - همان مرجع

۳ - همان مرجع

را در بعضی مواضع «فتوحات مکیه» مشکلات است که حال آن به مطالعه و تأمل میسر نیست. حضرت ایشان مرا امر کردند تا «فتوحات» به مجلس آوردم و حضرت مخدوم آن محل را که مشکل‌تر بود پیدا کرده و به عرض رسانیدند و عبارت حضرت شیخ [ابن عربی] را خواندند. حضرت ایشان فرمودند که لحظه‌ای کتاب را مانند، تا مقدمه گویم. پس در ایستادند و تمهید مقدمات کرده بسی سخنان عجیب و غریب گفتند و بعد از آن فرمودند که اکنون به کتاب رجوع کنیم. چون کتاب را گشودند، ملاحظه کرده شد مقصود در غایت وضوح و ظهور بود.»[۱]

از مطالعهٔ آثار محققین برمی‌آید که خواجهٔ احرار در ماوراء النهر و ترکستان به مقام ارشاد رسیده بود و مولانا جامی در هرات جانشین شیخ سعد الدین کاشغری بوده است و میان آنها رابطهٔ عمیق دوستی و مودت برقرار بوده، نه رابطهٔ مریدی و مرادی. هر دوی آنها به ملاقات و دید و باز دید یکدیگر نیاز داشتند. همان‌گونه که استاد جامی رنج سفر ماوراء النهر را غرض دیدار خواجهٔ احرار بر خود هموار ساخت، خواجهٔ احرار نیز آرزوی آن داشت که رنج سفر خراسان بر خود هموار نماید و به ملاقات مولانا جامی برود.

مسائل غامض صوفیه به خصوص اندیشهٔ وحدت الوجودی، عمده‌ترین مسائلی بود که میان آنها مطرح می‌شد، هر چند خواجهٔ احرار پیر طریقت مولانا جامی نبوده و پیر صحبت وی می‌باشد ولی میزان اخلاص و ارادت وی به خواجهٔ احرار بیش از شیخ سعد الدین کاشغری که پیر طریقت مولانا جامی بوده، در آثار منظوم استاد تجلی کرده است.

آقای ویلیام چیتیک محقق و دانشمند امریکایی، در مقدمهٔ کتابی که بر کتاب «نقد النصوص» جامی نگاشته. خواجهٔ احرار را جانشین شیخ سعدالدین کاشغری پنداشته است، چنانکه خواجهٔ بزرگ محمد بخارایی؛ مؤسس سلسلهٔ نقشبندیه، پیش از مرگ خود چهار کس را که عبارتند از خواجه محمد پارسا، خواجه علاءالدین عطار، عبدالخالق غجدوانی و مولانا یعقوب چرخی را به خلافت خود برگزید، و سپس هر یک از آنها سلسلهٔ جداگانهٔ تشکیل دادند. خواجهٔ احرار مرید مولانا یعقوب چرخی بوده و از طریق وی سلسله‌اش به خواجهٔ بزرگ حضرت نقشبند تنظیم می‌یابد. مولانا جامی مرید شیخ سعدالدین کاشغری بوده، که کاشغری از طریق نظام الدین خاموش و علاءالدین عطار نسبت طریقت به خواجهٔ بزرگ می‌رساند. چنانکه شیخ کاشغری در هرات مرشد طریقهٔ نقشبندیه بوده، هر چند وی ظاهراً مقام شیخی نداشته

---

۱ - همان مرجع

سفر حج

مولانا جامی در سال ۸۷۷ هجری عزم سفر حج کرد، لیکن «سکنهٔ خراسان التماس فسخ عزیمت نموده به زبان درماندگی می‌گفتند که روز به روز به وسیلهٔ التفات آن حضرت، مهمّات درویشان سرانجام می‌یابد و آن زیاده از حج پیاده است و ایشان جواب درویشان چنین فرمودند که از بسیاری حج پیاده که گزارده‌ایم، بدین سان کوفته و درمانده‌ایم. بعد از این همت داریم که حج سواره بگزاریم»[1] پادشاه وقت، سلطان حسین بایقرا فرمانی صادر کرد تا مسؤلین در عرض راه کمال احترام را نسبت به مولانا جامی رعایت کنند و از هرگونه مزاحمتی بپرهیزند.

این سفر که حوادث و ماجراهایی را به دنبال داشت در اواسط ماه ربیع اول سال ۸۷۷ هجری آغاز یافت. «و چون از هرات متوجه شدند بر نیشاپور و سبزوار و بسطام و دامغان و سمنان و قزوین و همدان عبور فرمودند و حاکم همدان شاه منوچهر نام، اخلاص و نیازمندی تمام ظاهر کرد و سه شبانه روز همراه ایشان با جمعی کثیر از متعلقان و چاکران خود طریق همراهی مسلوک داشت و قافلهٔ ایشان را از کردستان به سلامت گذرانید و به سر حد بغداد رسانید و ایشان در اول جمادی الاخر به بغداد نزول فرمودند و بعد از چند روز به نیت زیارت روضهٔ مقدسه سیدالشهداء حسین علیه السلام متوجه حُلّه شدند و چون به کربلا رسیدند این غزل نظم فرمودند:

کردم ز دیده پای سوی مشهد حسین   هست این سفر به مذهب عشاق فرض عین

مولانا پس از بازگشت از کربلا به بغداد دچار ماجرای جنجال برانگیزی شد که سخت بر روحیه‌اش اثر گذارد و از این پیشامد آزرده خاطر شد. یکی از خادمان وی که با خادمان دیگر به جنگ و جدال پرداخته بود، در اشعار مولانا تغییرات و تحریفاتی وارد کرد و آن را نزد شیعیان متعصب برد و خشم ایشان را علیه مولانا جامی برانگیخت و سبب شد تا مجلس مناظره‌ای در حضور حکمای بغداد و قضات مذاهب مختلف که در آن جمع کثیری گرد آمده بودند، دائر گردد. مولانا جامی در این مجلس دلایلی آورد که همه را متقاعد ساخت و سخت مورد تحسین قرار گرفت و معترضین به سزای اعمال خویش رسیدند. این حادثه را بسیاری از

---

۱ -مقامات جامی ص: ۱۶۰

تذکره نگاران و مقامه نویسان ضبط کرده‌اند. نظامی باخرزی در «مقامات جامی» به تفصیل از آن سخن گفته است:

«بعد از آن به بغداد آمدند و در آن ایام از غرایب امور آنچه سمت صدور یافت ازدحام روافض بوذ واعتراض ایشان بر بعضی ابیات «سلسلة الذهب». و صورت این واقعه بر وجه اجمل آنست که «فتحی» نام، سواد خانی، از سکنهٔ جام که سالها در حوالی آستانهٔ سعادت فرجام حضرت مخدوم مقام داشت و در آن سفر خیرانجام نیز همراه بود، روزی به واسطهٔ بعضی از عوارض نفسانی میان وی و میان یکی از خادمان ایشان گفت و گوی شد و به کدورت و نزاع قوی انجامید. وی از عایت غلظت طبعِ طبیعت، و کثافت جَبلّت که داشت ملازمت ایشان را گذاشت و به رابطهٔ جنسیت و علاقهٔ مناسبت با جمعی از روافض اختلاط و ارتباط ورزید و بار اقامت به سر منزل ایشان کشید و تمثیلی که ایشان [جامی] در دفتر اول از کتاب «سلسلة الذهب» از بعضی کتب قاضی عضد رحمه‌الله نقل کرده‌اند در بیان این معنی که اکثر اهل عالم روی عبادت در موهوم و مخیل خود دارند، اول و آخر آن تمثیل را فرو گذاشت و بیتی چند که در بیان ما حصل عقیدهٔ آن جماعت بود جدا ساخته، بدیشان نمود و یکی از روافض بنابر کمال تعصب و تأکید این قصه و توقیر این فتنه، بیتی چند دیگر گفته بر آن افزود و جهّال و غلّات روافض از اطراف و جوانب نسبت به مردم قافلهٔ ایشان به طریق رمز و اشارت و ایماء و کفایت سخنان شورانگیز وفتنه آمیز می‌گفتند. تا آنکه روزی در یکی از مدارس وسیع بغداد مجلس عالی ترتیب کردند و حضرت مخدوم [جامی] نشستند و قاضی حنفی و شافعی بر یمین و یسار ایشان قرار گرفته و مقصود بیک برادر زادهٔ حسن بیک و خلیل بیک برادر زوجهٔ حسن بیک که از قبَل وی حاکم بغداد بودند در مقابلهٔ ایشان با امرای تراکمه نشستند و خاص وعام بغداد بر در و بام آن مدرسه ازدحام کردند و کتاب «سلسلة الذهب» را پیش آوردند و مضمون آن حکایت با ملاحظهٔ سابق و لاحق، در حضور همگنان صورت مراجعه یافت. و ایشان [جامی] بر سبیل انبساط فرمودند که: -چون در نظم «سلسلة الذهب» حضرت امیر و اولاد بزرگوار ایشان را، رضوان الله علیهم اجمعین ستایش کردیم، از سُنیان خراسان هراسان بودیم که ناگاه ما را به رفض نسبت نکنند، چه دانستیم که در بغداد به جفای روافض مبتلا خواهیم شد، و چون اهل مجلس بر مضمون حکایت کما ینبغی اطلاع یافتند، انگشت تحیّر به دندان گرفته متفق الکلمه شدند و گفتند که هرگز در این امت کسی حضرت امیر را بدین خوبی نستوده و در منقبت ایشان

این چنین مبالغه ننموده. پس قاضی القضّات حنفی و شافعی با سایر اکابر حاضر، محضری بر صحت این حکایت قلمی کردند. بعد از آن ایشان [جامی] در حضور قضّات و اعیان از شخصی که سر حلقهٔ روافض بود [یعنی] -نعمت حیدری نام- پرسیدند که تو از روی شریعت باما سخن داری یا از روی طریقت؟ گفت: از هر دو روی. ایشان فرمودند که اول به حکم شریعت برخیز و از روی دست شارب [سبیل-بروت] خود راکه به مدت العمر نچیده‌ای بچین.

چون ایشان این سخن فرمودند جمعی از اهل شروان که به هوا داری ایشان [جامی] در آن مجلس حاضر بودند برجستند و در نعمت حیدری چسپیدند و تا رسیدن مقراض نیم شارب وی را بر روی عصا باکارد قطع کردند و نیمی دیگر را به مقراض بریدند و چون شارب وی به تمام چیدند، ایشان [جامی] فرمودند که چون دستی به تو رسید، از روی طریقت مردود نظر اهل طریق شدی و کسوت فقر بر تو حرام شد. اکنون به ضرورت خود را به نظر پیر وقت می‌باید رسانید تا فاتحه و تکبیری در حق تو گوید. بعد از آن بدان طریق نعمت حیدری راکه بعضی ابیات ناصواب گفته بود و بر ابیات سلسلة الذهب افزوده بود و در خشونت و تعصب، گوی مسابقت از اقران ربوده پیش آوردند و عتاب و خطاب کردند و آثار قهر و سیاست حکام نسبت به وی به ظهور پیوست تا در همان مجلس تخته کلاه بر سر وی نهادند و وی را در درازگوش باژگونه سوار کدند و با سائر اقارن واعوان به تعزیر و تشهیر تمام گرد شهر و بازار بغدادگردانیدند و بعد از صدور این وقایع و جفای اهل بغداد این غزل فرمودند:

بگشای ساقیا به لبِ شط سرِ سبوی　　　از خاطرم کدورت بغدادیان بشوی

مولانا جامی چهار ماه در حجاز اقامت گزیدند و سپس در اوایل شوال به قصد مدینهٔ منوره راهی آن دیار شد و این ترکیب بند عالی را سرود که بند اول آن نقل می‌شود:

محمل رحلت ببند ای ساربان، کز شوق یار
می‌کشد هر دم به رویم، قطره‌های خون قطار
زودتر آهنگ ره کن کارزوی او مرا
برده است از دیده خواب، از سینه صبر، از دل قرار
قطع این وادی به ترک اختیار خود توان
می‌نهم در قبضهٔ حکمت زمام اختیار

اشتر مستم که بیخود می‌روم در راه او
نیست در بینی مرا جز رشتهٔ مهرش مهار
پای کوبان می‌برد شوق جمال او مرا
زیر پایم چون حریر وگل بود خارا و خار
هر کسی بر ناقه بهر تحفه باری می‌نهد
بارمن فاقه است و من زین تحفه هستم زیر بار
هر نشانِ پا که می‌بینم ز ناقه در رهش
می‌نماید چهرهٔ مقصود را آیینه‌وار
محمل امشب دیر می‌جنبد، حُدیٰ آغاز کن
بی‌نوایان را نوایی دیگر از نوساز کن

و چون از راه حُلّه به نجف مواصلت کرد و مزار حضرت علی رضی‌الله عنه را از فاصلهٔ دور مشاهده کرد این غزل عالی را سرود که مطلعش این است:

قَد بَدَا مشهد مولای، أنیخوا جملی[1] که مشاهد شد از آن مشهدم انوار جلی

و آنگاه که در آستانهٔ مزار مبارک قرا گرفت، به انشای این قصیده پرداخت که چنین آغاز می‌شود:

أَصبحتُ زائراً لک یا شحنة النجف[2] بهر نثار مرقد تو نقد جان بکف

مولانا از جانب نقبا و سادات آنجا مورد پذیرایی قرارگرفته و تحایف و هدایایی پیشکش کردند، لیکن کسی به یکی از خادمین استاد جامی لفظ خارجی خطاب کرد «سر خیل جنود قوافل ـ که فرستادهٔ والی آن ولایت اوزُون حسن بود ـ به قتل آن مفسدِ گمراه بطریق صلب اشارت کرد. سید شرف الدین نقیب، پسر خوردسال خود را به رسم تشفیع به مجلس حضرت ایشان [جامی] فرستاد تا به وسیلهٔ التماس مرحمت، جریمهٔ او را از روی نوازش بی‌دریغ به عفو و اغماض مقابل گردانیدند.»[3]

بانگ رحیل از قافلهٔ برخاست، خیز ای ساربان
رختم بنه بر راحله، آهنگ رحلت کن روان

۱ ـ همانا مزار مولای من آشکار شد، پس شتر مرا به خوابانید.
۲ ـ ای نگهبان شهر نجف زائر حضرت تو شدم... ۳ ـ مقامات جامی، ص ۱۸۰

و مطلع دیگر اینکه:

یارب مدینه است این حرم، کز خاکش آید بوی جان

یا ساحتِ باغ اِرم یا عرصهٔ روض الجنان

و بعد از بیست و دو روز به مدینه رسیدند و شرایط روضهٔ مقدس آنحضرت صلی‌الله علیه و سلم را بجا آورده، متوجه مکهٔ مبارکه شدند و بعد از ده روز در اوایل ذی‌الحجه آنجا رسیدند. و مدت اقامت ایشان در حرم پانزده روز بود و بعد از ادای مناسک حج اسلام و شرایط و آداب آن به تمام، باز متوجه شدند و در اثنای توجه به زیارت حضرت رسالت (ص) این غزل فرمودند:

به کعبه رفتم و زانجا هوای کوی تو کردم　جمال کعبه تماشا به یاد روی تو کردم

مولانا جامی پس از ادای مراسم زیارت روضهٔ نبی کریم صلی الله علیه و سلم، مدینه را به قصد شام ترک کرد تا از آن طریق به خراسان برگردد. وی مدت چهل و پنج روز در دمشق توقف کرد و با قاضی محمد جیفری[1] که قاضی القضات آن دیار بوده و اکمل محدثان روزگار و در حدیث به غایت سند عالی داشت، صحبتها داشتند و از وی حدیث استماع فرمودند وسند حدیث گرفتند و قاضی در مدت اقامت ایشان در آنجا، به وظایف خدمتگاری و مهمان داری چنانچه باید، قیام نمود.»[2] مولانا پس از اقامت در دمشق رهسپار حَلَب شد «و چون به حَلَب رسیدند، سادات و ائمه و قضّات آنجا انواع تحف و هدایا مبذول داشتند، و در آن ولا قیصر روم که توجه ایشان را از خراسان به سوی حجاز شنیده بود، بعضی کسان خاصهٔ خود را همراه خواجه عطاء الله کرمانی که از دیر باز ارادهٔ ملازمت ایشان می‌کرد و بازگشت به این آستان می‌داشت، مصحوب پنج هزار اشرفی منقود و صد هزار دیگر موعود نامزد خدام ایشان کرده، به زبان مسکنت و نیاز التماس نمود که اشان چند روزی پرتو التفات بر ساحت مملکت روم اندازند و ساکنان آن مرز و بوم را به قدوم خویش بنوازند.»[3] قاصدان قیصر روم زمانی به دمشق رسیدند که مولانا جامی به سوی حلب رهسپار شده بود و چون از رسیدن قاصدان اطلاع یافت، بی‌درنگ از حلب به سوی تبریز راهی شد تا مبادا در اثر اصرار و ابرام، او را وادارند که به کشور روم سفر نماید.

۱ - نظامی باخرزی در مقامات جامی نام قاضی القضات مذکور را «خزیری» ضبط کرده است.

۲ - «رشحات عین الحیوة» ص ۱۴۹　۳ - همان مرجع، ص ۱۵۰

قافلهٔ مولانا را محمد بیگ حاکم حلب با سه صد سوار از اتباع واقربای خودکه ترکمان بودند، همراهی کرد و به سلامت به تبریز رسانید و از سوی امرا و بزرگان دولت اوزُون حسن به گرمی پذیرایی گردیدند.

«قاضی حسن و مولانا ابوبکر تهرانی و درویش قایم و شقاول که اعظم صدور و اقرب ندمای مجلس حسن بیک بودند با سائر امراء کبار و اعیان آن دیار استقبال ایشان کردند و به اعزاز و اکرام تمام خدام ایشان را در منازل خوب و مواضع مرغوب فرود آوردند و باعث گشته ایشان را با حسن بیک ملاقات فرمودند. حسن بیک غایت اکرام و احترام به تقدیم رسانید و تحف و هدایای پادشاهانه گذرانید.»[1]

حسن بیگ پادشاه آذربایجان از مولانا جامی خواست تا چند روزی بیشتر در آنجا بگذراند ولی مولانا ملازمت ما درکهنسال خود را بهانه ساخته راهی خراسان شد. وی زمانی به هرات رسید که سلطان حسین بایقراء در مرو بسر می‌برد. خبر مقدم شریف ایشان که به وی رسید بعضی از مغتمدان خاص را با تحفه‌های لایق مصحوب مکتوب مشتمل بر وفور اخلاص و نیاز برای ایشان فرستاد و در اول آن مکتوب این بیت نوشته بود که:

اهلاً بمقدمک الشریف فانّه فرح القلوب و نزهة الارواح

و مقارن این حال رقعهٔ امیر نظام الدین، علیشیر در رسید مشتمل بر این رباعی:

انصاف بده ای فلک مینا فام تا زین دو کدام خوبتر کرد خرام؟
خورشید جهانتاب تو از جانب صبح یا ماه جهانگرد من از جانب شام؟[2]

مولانا جامی خود تاریخ مسافرت سفر حج و بازگشت از آن سفر را با ذکر تاریخ مواصلت به شهرهای عمده در مسیر راه را در پشت کتابی نوشته، و مولانا فخرالدین علی صفی در «رشحات عین الحیوة» آن را نقل کرده است:

به خط شریف حضرت مخدوم دیده شده است که بر ظَهر کتابی نوشته بودند که:

«اتفاق سفر مبارک از دارالسلطنت هرات، حمیت عن الآفات در شانزدهم ربیع الاول سنهٔ سبع و سبعین و ثمانمائه (۸۷۷) واقع شد. اواسط جمادی الاخری به بغداد رسیده شد. منتصف شوال به کنار دجله اتفاق افتاد و هم از آنجا قافله روان شدند. غرّهٔ ذی‌القعده از نجف حضرت امیر کرّم‌الله وجهه و رضی الله عنه به بیابان درآمدند، و بیست و دوم یا بیست و سوم توفیق نزول

---

۱ - همان مرجع، ص ۱۵۰
۲ -رشحات عین الحیوة، ص ۱۵۰

به مدینهٔ رسول‌الله صلی الله علیه و سلم دست داد. ششم ذی‌الحجه به مکهٔ شریف زادها الله تعالی شرفاً رسیده شد. بیست و هفتم رحلت افتاد. در اواسط عشر اخیر محرم به دمشق نزول واقع شد. بعد از نماز جمعه چهارم ربیع‌الاول از محروسهٔ دمشق مراجعت به خراسان اتفاق افتاد و دوازده روز را به حلب رسیده شد. روز دوشنبه بیستم ربیع‌الاولی به تبریز رسیده شد و ششم جمادی الاخری به جانب خراسان توجه افتاد. به شهر هراتِ نزول واقع شد. وکان فی سنة ثمان و سبعین و ثمانمائه (۸۷۸)» [1] این سفر بنابر محاسبهٔ فوق، اندکی کمتر از یک سال و نیم بطول انجامیده است.

---

۱ - همان، ص: ۱۵۱ - ۱۵۰

وفات مولانا

واقعهٔ وفات مولانا جامی را عبدالغفور لاری که خود تا واپسین لحظات حیات مرشد واستاد خود، بر بالین وی حاضر بوده، به تفصیل نگاشته و سائر مقامه نویسان نیز به سخنان وی استشهاد کرده‌اند. او نوشته است:

«از حضرت ایشان علیه‌الرحمة و الرضوان در سال آخر آثار اطلاع بر ظهور واقعهٔ انقطاع ظاهر می‌شد و سخنان مبنی از هجر و مفارقت سر می‌زد و توطین نفوس به مفارقت می‌فرمودند، واین دو بیت به تکرار بر زبان مبارک ایشان می‌گذشت:

دریغا که بی ما بسی روزگار — بروید گل و بشکفد نو بهار

بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت — بیاید که ما خاک باشیم و خشت[1]

ایشان چند روز پیش از ظهور مرض، از مسکن مألوف به بعضی نواحی شهر عزیمت سیر کردند و در قریه‌ای که تعلق به حضرت ایشان داشت فرصتی بر خلاف عادت توقف فرمودند و چون توقف حضرت ایشان در قریهٔ مذکوره از طریقهٔ معهوده درگذشت. اصحاب و احباب مضطرب حال شدند واز حضرت ایشان التماس مراجعت کردند. حضرت ایشان می‌فرمودند که دل از یکدیگر می‌باید کند و چون مراجعت نمودند با یکی از فقیران خطاب فرمودند پیش از عروض مرض به سه روز، که گواه باش که ما را با هیچکس به هیچ وجه وابستگی نمانده است. بعد از آنکه به منزل معاودت نمودند مرض پیدا شد و در صباح جمعه که ششم عروض مرض بود و هژدهم شهر محرم الحرام نبض حضرت ایشان ساقط شد و چاشتگاه آثار ارتحال به دارالقرار ظاهر گشت. در اثنای این حال چشم مبارک حضرت ایشان به طاق خانه افتاد و فرمودند که منزل ما روشن شد.

می‌فرمودند پیش از فوت به دو سال، که خود را در حالت نزع دیدم و در آن حال مجلسی بود بس عظیم و شایبهٔ کدورتی در حوالی خود مشاهده کردیم. به تلاوت آیت الکرسی مشغول گشتیم از نورانیت آیت، آن کدورت محو شد.

فقیر را در این زمان آن سخن به یاد آمد و در خاطر گذشت که همانا نورانیت آیت‌الکرسی ظاهر گشته است زیراکه تلاوت این آیت ورد حضرت ایشان بود که بعد از صلوة فریضه چنانچه

---

۱ ـ شعر از سعدی است.

مشهور است می‌خواندند. فی‌الحال به تلاوت آیت‌الکرسی مشغول شدم و بعضی از مخادیم به قرائت سورهٔ «یس» مشغول گشتند.

چون لحظه‌ای برآمد، ناگاه حضرت ایشان فرمودند:«همچنین»، بر وجهی که گویا کسی ایشان را از چیزی خبر داد - این لفظ فرمودند وفی‌الحال احرام نماز بربستند و دستها بر سینه نهادند. ابتدا به دعاء: «إنی وجهت وجهی للذی فطرت السموات و الأرض حنیفا و ما أنا من المشرکین إن صلواتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب‌العالمین لاشریک له و بذلک أمرت و أنا أول المسلمین - بر سبیل جهر چنانچه طریقهٔ حضرت ایشان می‌بود. بی‌تفاوت میان اینحال و حال صحت دو رکعت نماز گزاردند و در رکعت اول فاتحه و قل یا أیهاالکافرون و در رکعت دوم فاتحه.و قل هو الله احد خواندند، چون سلام دادند باز مشغول گشتند و دو رکعت نماز دیگر گزاردند. اما تلاوت درین دو رکعت شکسته می‌شد و بعده سه نوبت فرمودند: اللهم اغفرلی ذنوبی. و دعای دیگر نیز خواندند و بعد از آن به این ذکر مشغول گشتند که: (یا الله یا واحد یا احد یا صمد). و تشخیص این به تأمل دست می‌داد و این ذکر را مرتبه مرتبه تخفیف می‌کردند تا الله ماند و درین اثنا دست این فقیر راگرفتند وانگشت مسبحه را مسواک ساختند چنانچه مسواک مستحب است در حال نزع، و بحکم کما تعیشون تموتون، نسبت، ایشان را بطریق زمان صحبت، باز می‌یافت بی‌تفاوت، و هیچ نوع اضطرابی با ایشان راه نیافت و مضمون المؤمنون ینتقلون من دار الی دار، در حق ایشان مشاهده می‌افتاد. روزی می‌فرمودند که اگر کسی را در حالت نزع مرض متوجه دماغ باشد، عالب آن ست که چون نسبت حال این طایفه ملکهٔ وی شده باشد و در ذات وی متجوهر گشته، به عروض این عوارض زایل نشود و متغیر نگردد و بعد از مفارقت روح از بدن حکم وی ظاهر شود. چه تغییر و تشویش عارض مزاج دماغ است نه عارض حقیقت شخص، تحصیل این ملکه در چنین روزی نفع رساند.

حال بر این منوال بود تا وقتیکه بانگ سنت نماز جمعه دادند، مردم جهت گزاردن مشغول شدند و حضرت ایشان علیه‌الرحمة و الرضوان از مقام فنا بدار بقا رحلت فرمودند و هر ذره از ذرات کون، از سمک تا سماک، زبان مقال و لسان حال به مضمون این ابیات گشودند:

دردا که پاکباز جهان از جهان برفت
پاک آنچنان که آمده بود، آن چنان برفت[1]

۱ - بند سوم از ترکیب بند در مرثیهٔ شیخ سعدالدین است که مولانا جامی سروده است.

جانش که شاهباز معارف شکار بود
آواز طبل شاه شنید و دوان برفت
غم شد محیط مرکز عالم ز هر طرف
کان مرکز محیط کرم، از میان برفت
دلها ببر غمین که امین زمین نماند
جانها ز تن رمان که امان زمان، برفت
از وی نشان چگونه دهد کس که ساخت محو
در بی نشان، نشان خود و بی نشان برفت
چون مردمان دیده شدم غرق سیل اشک
از بسکه آبم از مژء خونفشان برفت
گفتم برم بشرح غمش زندگی بسر
غم زور کرد و قوهٔ نطق و بیان برفت

عبدالغفور لاری می‌گوید: «... و مدت حیات ایشان به هشتاد و یک که عدد حروف (کاس) است رسیده بود که ساقی دور در هژدهم محرم الحرام سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه (۸۹۸) از خمخانهٔ ـ انّا لله و انّا الیه راجعون ـ جام زلال بقای حضرت ذوالجلال و الافضال بر کف گرفت و معاشر عشرت سرای عشق و محبت را مژدهٔ رستگاری از تنگنای غربت کرامت کرده، شاهباز اوج احدی را رشتهٔ تعلق جسدی مانع پرواز بود، چون صفیر ـ یا ایّتهاالنفس المطمئنة ارجعی شنید، رشتهٔ تعلق گسسته گشت و به مبدأ اصلی بازگشت.»

عبدالغفور لاری می‌افزاید:

«صباح شنبه خلق از هر طرف، از شهر و ولایات متوجه آن منزل شدند. سلطان وقت، افتخار ارباب تاج و تخت، شاه روشندل صافی ضمیر که از مقام فقر قدم همت بر سریر سلطنت نهاد و بر مسند شاهی داد عدل و دادگستری داد، قدم از مقام همت فروتر ننهاد و به مقتضی علو الهمة من الایمان چشم اعتبار بر منصب تاج و تخت نگشاد ـ مدحت وی از ما فقیران نیاید و نشاید، حضرت ایشان علیه الرحمة در جمیع اشعار خود چه ـ قصیده و غزل و چه معما و رباعی و قطعه و مثنوی از محض محبت و خلوص اعتقاد، طریق مدح و ثنای وی سپرده‌اند و دعای بقای دولت و دولت بقای وی کرده «مدحت وی ایشانرا شاید از فقیران جز دعاگوئی نیاید.» اعنی

قطب فلک مرحمت و احسان و مرکز دایرهٔ امن و امان، ابوالغازی سلطان حسین بهادرخان، أطال الله عمره و أدام دولته و أید سلطانه و خلد ملکه، در آن روز جهانسوز و ساعت جانگداز، قدم اهتمام از مقام صدق و ارادت، نه از طریق رسم و عادت، با وجود مرضی و ضعف بغایت برداشته بحوالی منزل و مقام حضرت ایشان علیه الرحمة و الرضوان شتافت و به تهیهٔ تکفین و تجهیز آن حضرت پرداخت، با دل بریان و چشم گریان. شاهزادگان عالیمقدار و امراء و وزرای نامدار و بزرگان روزگار و صغار و کبار در آن تیره روز محنت اندوز، جنازهٔ حضرت ایشان را بدوش ادب برگرفتند و چون به دشت عیدگاه رسید، خلق از هر طرف هجوم کردند که خود را به جنازهٔ حضرت ایشان برسانند، اما از غایت کثرت و شدت ازدحام، گنجایش این معنی نبود. غوغای عظیم و شورش قوی برخاست بعضی از امرای عظام سوار شدند و چوبها کشیده به صعوبت تمام جنازهٔ حضرت ایشان را بجواز حضرت مخدوم قدس الله تعالی سره آوردند. زمین صدف‌وار لب بخنده بگشاد و آن دُرّ گرانمایه را در سینه جای داد.

حضرت پادشاه را به سبب درد پا، آرزوی شرف پایهٔ جنازهٔ حضرت ایشان علیه الرحمة و الرضوان در دل بماند و این را بزبان میاوردند و تحسر و تأسف می‌بردند.

شعرای عصر، از امراء و فقراء مرثیه و تاریخ گفتن آغاز کردند و حضرت امیر کبیر، آن روشن ضمیر معارف پذیر که بر خاطر خطیر و ضمیر منیر حضرت ایشان علیه الرحمة و الرضوان بدین عنوان شرف عبور یافته که محب و معتقد درویشان بلکه محبوب و معتقد ایشان. بیت:

آن تافته دی بر دل او زود نه دیر   راز فردا چه جای دی بلکه پریر

نظام الملة والدین علیشیر، الذی هو مستغن باسمه العالی عن المبالغة فی الألقاب فنتعرض بالاشتغال بالدعا عن مزاولة الاطناب و فقه الله لما یحب و یرضاه و جعل آخرته خیرا من أولاه. مراثی و تواریخ را إصغا فرمودند و هر یک از شعرا را بشرف التفات و انعام و اکرام مشرف ساختند و خود نیز مرثیه فرمودند و در بیستم وفات حضرت ایشان صلای عام در دادند و خلق را به عیدگاه دعوت کردند. حضرت پادشاه و جمیع اکابر و اهالی و مشایخ و موالی و خواص و عوام حاضر گشتند. در آن روز مرثیه‌ای که حضرت امیر فرموده بودند، واعظ بر سر منبر خواند. و چون چهل روز بگذشت، حضرت پادشاه بر همین منوال صلای عام در دادند و خلق رابه عیدگاه خواندند و کثرت وازدحام تمام شد و بعد از آن حضرت امیر عمارت بر قبلهٔ مقبرهٔ حضرت ایشان علیه الرحمة و الرضوان بنیاد نهادند و جمعی از حفاظ تعیین فرمودند.»

قطعه:

مرثیهٔ امیر علیشیر نوایی که بمناسبت وفات مولانا سروده است ترکیب بندی بس شیوا و سوزناک است که نهایت اخلاص وارادت او را به مولانا نشان می‌دهد: مرثیهٔ مخدوم نورالله مرقده: بند اول:

هر دم از انجمن چرخ جفای دگر است
هر یک از انجم او داغ بلای دگر است
روز و شب راکه کبود است و سیه جامه درو
شب عزای دگر و روز عزای دگر است
بلکه هر لحظه عزائی است که از دشت عدم
هر دم از خیل اجل گرد فنای دگر است
هست ماتمکدهٔ دهر که از هر طرفش
دود آهی دگر و ناله و آهی دگر است
آه او هست بدل تیرگی افزاینده
وای او نیز به جان یاس فزایی دگر است
گل این باغ که صد پاره زماتم زدگی است
هر یکی سوختهٔ جامه قبایی دگر است
آب او زهر و هوایش متعفن چه عجب
که درین مرحله هر روز وبای دگر است
اهل دل میل سوی گلشن قدس ار دارند
هست از آن رو که در او آب و هوای دگر است
نزد ارباب یقین، دار فنا جایی نیست
وطن اصلی این طایفه جای دگر است
زان سبب مست می جام ازل عارف جام
سر خوش از دار فنا سوی وطن کرد خرام

قطعات سروده شده در تاریخ وفات مولانا:

حضرت مخدوم جامی مقتدای اهل فضل
آنکه مثل او ندیده هیچ کس در کاینات
قطب دوران بود و چون شد فوت نزد اهل دل
-فات مناقطب دوره- گشت تاریخ وفات
جامی که بود مایل جنت مقیم شد
فی‌روضة مکرمة أرضها السما
کلک قضا نوشت روان بر در بهشت
تاریخ او و من دخل کان آمنا
روز جمعه از محرم هژدهم
رفت جامی سوی حق شوقاً الیه
باخرد گفتم که ای از کاینات
یافته تقدیم خلقت من لدیه
یاد کن تاریخ او با خلق گفت
یاد جامی رحمة‌الله علیه

ادوارد براون در مورد مادهٔ تاریخهای سروده شده می‌نویسد:

در میان مادهٔ تاریخ‌هائیکه در باب وفات جامی گفته‌اند، دو قطعه از همه بهتر است: یکی این آیت از قرآن مجید: «و من دخل کان آمنا»

-سوره ۲۵ آیه ۹۱- و دیگری کلمتی امتی پارسی، و آن این است ک

-دود از خراسان برآمد- که از هر دو عدد به حساب جمل ۸۹۸ استخراج می‌شود.

استاد حکمت در پایان مبحث جامی در تاریخ ادبیات ایران- از سعدی تا جامی تالیف ادوارد براون در پاورقی چنین نگاشته است.

«قطعهٔ ذیل که مشتمل بر مادهٔ تاریخ سال وفات مولانا است، اشارهٔ وافی به ذوفنونی اوست و اینکه در هر علمی اثری و تألیفی دارد. ذکر آن قطعه در پایان حواشی این کتاب حسن الختام است.

جامی که آفتاب سپهر کمال بود
تصنیف کرد علم، به هر نسخه بی‌حسیب

رفت از جهان و خواند میان سخنوران

تاریخ فوت خویشتن، «اشعار دلفریب»

و این دو قطعه:

غوث آفاق حضرت جامی　　کان فی مقلة الوری نورا

چون عنان تاخت از دیار فنا　　کرد در کعبهٔ بقا رو را

سال و ماه وفات و روزش بود　　هژدهم روز ماه عاشورا

قطعهٔ دوم:

جامی که بود بلبل جنت قرار یافت　　فی روضة مخلدة أرضها السما

کلک قضا نوشت روان بر در بهشت　　تاریخه و من دخل کان آمنا

آثار مولانا جامی

تا آنجا که بر نگارنده معلوم است، فهرست کامل و دقیقی از آثار مولانا جامی تاکنون تهیه و ترتیب نشده است. و این امر باعث شده که در شمار مجموعهٔ آثار وی اختلاف و ابهام پدید آید، چنانکه برخی این آثار را «۴٦» و برخی «۴۷» و کسانی آن را به شمار عدد تخلص «جامی» «۴۵» و حتی صد کتاب و رساله بر شمرده‌اند. این اختلاف و ابهام بخاطر آن بود که در اثر تعصب دوران صفویه و قاجاریه نسبت به مولانا جامی، آثار وی در طول چهار قرن به دست فراموشی سپرده شده و ناشناخته مانده است. افزون بر آن، نسخه نویسان و کاتبان در نام‌گذاری برخی از رسائل کوچک وی دقت و توجه لازم نکرده و اشتباهاً آن را به نام دیگری نامیده‌اند و این امر باعث شده که یک رساله به نامهای مختلف معرفی شود و بر شمار واقعی آثار وی بیفزاید. عبدالغفور لاری، نخستین کسی است که فهرستی از آثار استاد و مرشد خود را در «تکمله» آورده است که مجموعهٔ آن به (۴۵) کتاب و رساله بالغ می‌گردد. سام میرزای صفوی نیز در «تحفهٔ سامی» آثار مولانا جامی را بر شمرده است که به (۴٦) اثر می‌رسد.

فهرستهای فوق الذکر هر چند اندکی با هم اختلاف دارند و کامل نیستند، با آنهم نظر به قدامت خود معتبر و مستند شناخته شده و مورد استفادهٔ نویسندگانی قرار گرفته که دربارهٔ مولانا جامی کتاب نوشته‌اند و یا آثار او را به چاپ رسانیده‌اند.

مرحوم استاد علی اصغر حکمت نخستین کسی است که بدون اعتنا به جو تعصب آمیز حاکم بر محیط زمان خود، کتاب مستقلی موسوم به «جامی» تالیف کرده و شرح حال مفصل مولانا جامی را نگاشته، و آثار او را تا حدی که بر وی مقدور بوده معرفی کرده است و این نخستین گامی بوده که در جهت رفع این بی‌عدالتی که قرنها ادامه یافته بود، برداشته شده و راه را برای چاپ و انتشار آثار جامی هموار کرده است. کتاب «جامی» اثر استاد حکمت به عنوان کتاب مرجع برای نویسندگان بعد از وی درآمده چنان که آقای مدرّس گیلانی در مقدمهٔ مثنوی هفت اورنگ و آقای هاشم رضی در مقدمهٔ مفصل دیوان کامل جامی از مطالب این کتاب در جهت نگارش زندگینامهٔ جامی و معرفی آثار وی بهرهٔ وافر جسته و سود فراوان برده‌اند.

از نظر این نگارنده، کار تحقیقی ای که آقای ویلیام چیتیک دانشمند امریکایی در جهت شناحت و معرفی آثار مولانا جامی انجام داده با دقت بیشتری همراه بوده است. وی بسا از

نسخه‌های این آثار را مطالعه کرده و غرض مزید اطمینان، از محل چاپ و تعداد صفحات آن اطلاع داده و حتی مطالبی کوتاه از آغاز و انجام هر نسخه نقل کرده و از اینکه یک نسخه به نامهای مختلف یاد شده، معلومات داده است. آقای چیتیک که کتاب «نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص» مولانا جامی را تصحیح و به چاپ رسانده است، فصلی را به «آثار جامی» اختصاص داده و در شناخت و معرفی آن به تفصیل بحث نموده است.

مرحوم حکمت در کتاب «جامی» (۴۵) اثر مولانا را به استناد تحفهٔ سامی معرفی کرده و آن را قدیمی‌ترین مأخذ معرفی کرده است. در حالی که فهرستی که عبدالغفور لاری در تکمله از آثار استاد خود آورده، قدیمی‌تر و کامل‌تر می‌باشد. استاد حکمت در مقام مقایسه میان فهرست تحفهٔ سامی و تکملهٔ عبدالغفور لاری نوشته است:

«مولانا عبدالغفور لاری که از تلامذهٔ خاص جامی است و از او در این کتاب مکرر نام برده‌ایم، عدد تألیفات استاد خود را (۴۷) کتاب و رساله ذکر نموده یعنی سه مجلد به آثار استاد افزوده که در «تحفهٔ سامی» قید نشده و آن سه عبارتست از:

۱ -شرح ابی رزین عقیلی. ۲ -رسالة فی‌الواحد. ۳ -صرف فارسی منظوم و منثور. و البته فهرست عبدالغفور معتبرتر از «تحفهٔ سامی» است.»

اختلافی که میان این دو فهرست وجود دارد، از این قرار است:

۱ - «صرف منظوم و منثور» که در فهرست (تکمله) آمده، در «تحفهٔ سامی» نیامده است.

۲ - شرح حدیث ابی رزین عقیلی که در (تکمله) بنام اصلی آن قید شده، در «تحفهٔ سامی» اشتباهاً به نام «شرح حدیث ابی‌ذر غفاری» قید شده است.

۳ - «رسالة فی‌الواحد» که در «تحفهٔ سامی» آمده است به نظر بنده اشتباه کاتب بوده است که «رسالة فی‌الوجود» را، «رسالة فی‌الواحد» نوشته که چنین اثری به مولانا جامی در مراجع دیگر نسبت داده نشده است.

۴ - رسالهٔ «مناقب مولوی» که در «تحفهٔ سامی» از آن نام برده شده، در «تکمله» بنظر نرسید.

۵ - «رسالهٔ طریق خواجگان» که در (تکمله) قید شده، در «تحفهٔ سامی» بنام «رسالهٔ طریق صوفیان» یاد شده است. هر دو مأخذ فوق، فهرست آثار مولانا جامی را (۴۵) کتاب و رساله نشان داده‌اند. تفاوت اصلی در آنست که رسالهٔ «مناقب مولوی» که در فهرست «تحفهٔ سامی» آمده، در (تکمله) نیامده است. رسالهٔ «صرف منظوم و منثور» که در تکـمله آمده، در تحفهٔ

سامی نیامده و پیداست که فهرست عبدالغفور لاری در (تکمله) نسبت به «تحفه سامی» مقدم‌تر، دقیق‌تر و معتبرتر می‌باشد. همچنان رسالهٔ «مناقب مولوی» که در تحفهٔ سامی آمده است تاکنون کسی از آن اطلاعی ندارد.

نسخه‌های آثار مولانا جامی، در موزیم‌ها و کتابخانه‌های معتبر سراسر جهان موجود است. در سال ۱۹۹۵ که چند روزی در لندن بودم به تعداد هشتاد و هفت نسخه از آثار مولانا در کتابخانه ایندیا آفس، که حال به کتابخانه برتانیه (British Library) مسمی شده است، موجود بود. مجموعهٔ از آثار مولانا جامی که در آن کتابخانه نگهداری می‌شد، حاوی بیست و دو کتاب و رساله بود. این مجموعه که با خط زیبای نستعلیق نگاشته شده، چنانکه از تاریخ نگارش کتب و رسائل استنباط می‌شود، تحریر آن بیست سال را در برگرفته و حدود صد سال پس از مرگ مولانا جامی نوشته شده است. در آن زمان به شمارهٔ ۱۳۵۷ نگهداری می‌شد. از این مجموعه مایکرو فیلم چندین اثر مولانا جامی را بدست آوردم که فتوکپی آن اکنون نزد من موجود می‌باشد.

تألیفات مولانا جامی از سی و نه سالگی به بعد آغاز گشته است. چنانکه نخستین اثر وی رسالهٔ کبیر است در فن معما موسوم به «حُلیهٔ حلل» است که آن را در سال ۸۵۶ بنام ابوالقاسم بابر تألیف کرده و پس از آن تاریخ، به تألیف و ترجمهٔ سایر آثار خویش پرداخته و بسا از این آثار در دوران سلطنت حسین بایقرا که مصادف با نیمهٔ دوم عمر وی است، ایجاد شده، و برخی از آثار وی به تقاضا و استدعای امیر علی شیر صورت گرفته است:

الف) آثار منظوم:

۱- دیوان اول: مولانا دیوان اول خود را در زمان سلطان ابوسعید جمع و ترتیب کرده و بر آن مقدمه‌ای نوشته که از سلطان ابوسعید یاد کرده است. این دیوان برای بار نخست در هندوستان بنام «کلیات جامی» به چاپ رسیده و سپس چندین بار در هندوستان و پاکستان تجدید چاپ شده است. مولانا این دیوان را که شامل غزلها و قصیده‌ها است، بار دیگر در سال ۸۸۴ ترتیب و تنظیم کرده و بر آن مقدمهٔ بلیغی نوشته است.

۲- دیوان دوم: این دیوان را در سال ۸۸۵ ترتیب و تنظیم کرده و بر آن مقدمه‌ای نوشته است.

۳- دیوان سوم: مولانا دو سال قبل از وفات خود یعنی؛ در سال ۸۹۶ این دیوان را ترتیب و

تنظیم کرده و بر آن مقدمه‌ای نگاشته است.

مولانا در اثر تقاضای امیر علی شیر، دیوانهای خویش را با عنایت به مراحل دوران حیات خویش نام گذاری کرده، دیوان اول راکه شامل اشعار دوران جوانی وی بوده «فاتحة الشباب» نامیده و دیوان دوم راکه حاوی اشعار دوران میانسالی اوست «واسطة العقد» خوانده و دیوان سوم راکه اشعار کهنسالی وی است به «خاتمة الحیوة» مسمی کرده است.

نسخه‌هایی از دیوانهای اول و دوم و سوم هر یک بطور مجلدی مستقل در کتابخانهٔ بریتانیا موجود است، که شامل غزلیات و قصاید و ترجیعات و قطعات و رباعیات می‌باشد.

مثنویهای هفت اورنگ:

۴- مثنوی سلسلة الذهب،

دفتر اول:بنام سلطان حسین میرزا مصدر شده است و نظر به حدس استاد حکمت، این مثنوی بین سالهای ۸۷۳ و ۸۷۷ سروده شده و شامل مباحث عرفانی و اخلاقی و شرح آیات و احادیث و غیره است. مولانا رسالهٔ اعتقاد نامه را در آخرین مثنوی آورده و بدان ضم کرده است.

دفتر دوم سلسلة الذهب:مباحث این کتاب، عشق معنوی است و حکایاتی بر سبیل تمثیل آورده و از برخی از مشایخ صوفیه یاد کرده است. استاد این مثنوی را در سال ۸۹۰ هجری به پایان رسانده است.

دفتر سوم سلسلة الذهب:این دفتر را استاد بنام سلطان بایزید خان دوم قیصر روم تألیف کرده که شامل شیوهٔ مملکت داری و توصیف از عدالت و دادگستری است.

۵- مثنوی سلامان و ابسـال:این مثنوی بنام سلطان یعقوب ترکمن پادشاه عراق و آذربایجان تألیف گردیده و چنین آغاز یافته است:

ای بیادت تازه، جان عاشقان   زاب لطفت‌تر، زبان عاشقان

حکایت عشقی است بسیار جالب که استاد به شیوهٔ زیبایی آن را به نظم کشیده و در پایان از آن نتیجهٔ وحدة الوجودی گرفته است. این مثنوی به زبان انگلیسی نیز ترجمه شده و شهرت و معروفیت وی در جهان غرب بیش از قلمرو زبان فارسی است. سال ۸۸۵ تاریخ تقریبی نظم این مثنوی است.

٦- مثنوی تـحفة الأحـرار:این مثنوی که حاوی دیباچهٔ منثور است به نام ناصرالدین عبیدالله،

خواجهٔ احرار مسمی گردیده و در سال ۸۸۶ سروده شده است.

۷- مثنوی سبحة الأبرار: این مثنوی بنام سلطان حسین مصدّر شده و تاریخ تقریبی آنرا سال ۸۷۷ گفته‌اند که با دیباچهٔ منثور آغاز یافته و دارای چهل عقد می‌باشد.

۸- مثنوی یوسف و زلیخا: این مثنوی از مشهورترین آثار منظوم مولانا جامی و یکی از شاهکارهای جاودانه و ماندگار زبان فارسی است که به زبانهای زندهٔ جهان ترجمه شده و به چاپ رسیده است و نسخه‌های دستنویس آن نیز فراوان است. در کتابخانهٔ برتانیه بیش از ده نسخهٔ خطی از این مثنوی موجود است. و همانطور که استاد جامی در آغاز آن گفته، پایهٔ سخن را به جایی خواهم رساند که آسمان بر من آفرین بفرستد. واقعاً چنان است:

در این فیروزه گنبد افکنم دود	کنم چشم کواکب گریه آلود
سخن را پایه بر جایی رسانم	که بنوازد به احسنت آسمانم

این مثنوی حاوی چهار هزار بیت است و آن گونه که از گفتار منظوم عارف جام برمی‌آید، تاریخ تألیف آن ۸۸۸ هجری خواهد بود:

قلم نساجی این جنس فاخر	رسانید آخر سالی به آخر
که باشد بعد از آن سال مجدد	نهم سال از نهم عشر از نهم صد
گرفتم بیت بیتش را شماره	هزار آمد ولیکن چار باره

۹- مثنوی لیلی و مجنون: این مثنوی عشقی نیز شهرت فراوان دارد و به زبانهای خارجی ترجمه شده است، و آن گونه که مولانا خود گفته، غلبهٔ عشق او را واداشته که این مثنوی رابه نظم در آورد. مثنوی لیلی و مجنون در ادبیات فرانسه نیز اثر گذارده، چنانکه شاعر مشهور فرانسوی، لویی اراگون با تأثیر پذیری از این داستان، عشق پیرانه سری خود را به «اِلزا» با تأسی به عشق استاد جام توجیه کرده و با سرودن اشعار پرشور و عاشقانه اثر معروف خویش «دیوانهٔ اِلزا» را آفریده و در آن جامی را مقتدا و پیشوای خود خوانده است واین بیت جامی در سلامان و ابسال او را سخت تحت تأثیر آورده است:

ناچشیده جرعهٔ از جام او	عشق بازی می‌کنم با نام او

۱۰- خرد نامهٔ اسکندری: این مثنوی تعلیمی و اخلاقی، سخنان و نصایح حکماء و دانشمندان یونان را به بحث می‌گیرد و از اسکندر و داستان وفات او سخن می‌گوید. استاد جامی این مثنوی را در سنین پیری و کهولت سروده و در آن از ضعف پیری شکایت کرده و در آخر این منظومه،

خمسهٔ امیر علی شیر را که به زبان ترکی می‌باشد، وصف کرده و آن را ستوده است.

۱۱ - اربعین یا چـهل حـدیث: متضمن چهل حدیث است که آن را باکمال شیوایی در سال (۸۸٦) منظوم کرده که یکی از آن نقل می‌شود.

سر ز مادر مکش که تاج شرف — گردی از راه مادران باشد
خاک شو زیر پای او که بهشت — در قدمگاه مادران باشد

۱۲ - رسالهٔ منظومهٔ اصغر: منظومه کوتاهی است در فن معما که در سال (۸۹۰) سروده شده و دارای (٦٨) بیت است. مرحوم علی اصغر بشیر هروی نسخهٔ از آن را در دسترس داشته و در ضمن دو مقاله در مجلهٔ ادبی، هرات، سال ۱۳۴۱، به نشر رسانده، لیکن از چاپ آن به صورت رسالهٔ مستقل اطلاعی در دست نیست.

ب) رسائل منظوم آمیخته با نثر

۱۳ - صرف فارسی منظوم و منثور

۱۴ - الرسالة النائیه یا شرح بیتین مثنوی: رسالهٔ کوتاهی است که در بیان معنی نی نگاشته شده و از آن تعابیری مبنی بر اندیشهٔ وحدت وجود صورت گرفته است. این رساله به چاپ رسیده و باری در کابل نیز به اهتمام استاد خلیل الله خلیلی انتشار یافته است. فتوکپی نسخهٔ دستنویس آن که متعلق به کتابخانه برتاینه است در دسترس این نگارنده قرار دارد.

۱۵ - شرح بیت امیر خسرو دهلوی: رسالهٔ کوتاهی است که در شرح این بیت امیر خسرو دهلوی نگارش یافته است:

ز دریای شهادت چون نهنگ (لا) برآرد سر
تیمم فرض گردد نوح را در وقت طوفانش

و استاد جامی در شرح آن گفته است:

(لا)نهنگیست کاینات آشام — عرش تا فرش در کشیده بکام
هر کجا کرده آن نهنگ آهنگ — از من و ما نه بوی ماند و نه رنگ

از چاپ آن اطلاعی در دست نیست، فتوکپی نسخهٔ دستنویس آن را این نگارنده در اختیار دارد.

ج)آثار منثور ادبی

۱۶- بهارستان: این کتاب را مولانا برای پسر خود ضیاء الدین یوسف که کودکی ده ساله بود، نوشته و به نام سلطان حسین مصدر کرده است. این کتاب به اسلوب گلستان سعدی نگارش یافته که دارای نثر مسجع می‌باشد و از هشت روضه متشکل شده که روضهٔ هفتم آن در بارهٔ شعر و نقد شعرای پیشین است. این بخش آن در واقع تاریخچهٔ مختصری از شعر و شاعران بزرگ فارسی می‌باشد که اشعار آنها را به نقد گرفته است.

استاد جامی در مقدمهٔ آن سروده است:

گذری کن بر این بهارستان	تا ببینی در او گلستانها
در لطافت به هر گلستانی	رُسته گلها دمیده ریحانها

و در ختم کتاب که در سال (۸۹۲)بوده، آورده است:

تکاپوی خامه در این طرفه نام	که جامی بر او کرد طبع آزمایی
به وقتی شد آخر که تاریخ هجرت	شود نهصد ار هشت بر وی فزایی

۱۷- رسالهٔ کبیر در معما: موسوم به حلیهٔ حلل که در سال (۸۵۶) اتمام پذیرفته و نام ابوالقاسم بابر پادشاه خراسان را در آن در معما آورده است.

۱۸- رسالهٔ متوسط در معما: این رساله نظر به تحقیق آقای ویلیام چیتیک در برخی از نسخه‌های خطی بدین عنوان شناخته شده است: (در بیان قواعد معما)

۱۹- رسالهٔ صغیر در معما: در زمان سلطان حسین میرزا تألیف گردیده و از چاپ آن اطلاعی در دست نیست.

۲۰- رسالهٔ در عروض:

۲۱- رسالهٔ در قافیه: در بعضی نسخه‌ها چنین عنوان شده است (رسالة الوافیه فی‌القافیه). این رساله در ترکیه و هند چند بار به طبع رسیده و در سال ۱۸۷۲ توسط بلوکمان (Blochman) تصحیح و به انگلیسی ترجمه شده است. این رساله در سال ۱۳۷۲ به تصحیح بلاخمان به اهتمام محمد فشارکی به انضمام عروض سیفی در دانشگاه تهران به چاپ رسیده است.

۲۲- رسالهٔ تجنیس اللغات یا تجنیس الخط: منظومه‌ایست در تصحیف لغات عربی. این رساله در هندوستان به چاپ رسیده، لیکن نام آن در فهرست آثار جامی دیده نمی‌شود.

۲۳- منشآت: کتاب حاضر.

د:علوم دینی:

۲۴- تفسیر:تا به آیهٔ «وَاِیّای فارهبون» (سوره بقره: آیه: ۳۸) که استاد علی اصغر حکمت نسخهٔ از آن را در اختیار داشته است.

۲۵- رسالهٔ مناسک حج:این رساله را مولانا در سال (۸۷۷) در بغداد در عرض راه سفر حج به اتمام رسانده است. فتوکپی نسخهٔ از آن در اختیار این نگارنده است. این رساله تاکنون به چاپ نرسیده است.

۲۶- شواهد النبوة: کتابی است در سیرهٔ پیامبر صلی‌الله علیه و سلم و حالات صحابه و تابعین و تبع تابعین تا صدر اول صوفیه. این کتاب در هندوستان به چاپ رسیده و سال تاریخ تألیف آن (۸۸۵) است که در مادهٔ تاریخ آن آمده است:

در آن وقت اتمام آن دست داد   که «تممته» بود تاریخ سال

۲۷- فوائد الضیائیه یا شرح برکافیهٔ ابن حاجب: کتابی است در علم نحو که جامی یک سال قبل از مرگ خود برای فرزند خود ضیاءالدین یوسف تألیف کرده است. این کتاب از اهم کتب در نحو است و از پنج قرن بدین سو در همه حوزه‌های علمی تدریس می‌گردد و بنام «شرح ملا» یا «شرح ملا جامی» نیز شهرت دارد و میزان تبحر استاد جامی را در نحو عربی نشان می‌دهد.

ه:تصوف و عرفان:

۲۸- کتاب نقد النصوص فی‌شرح نقش الفصوص: این کتاب در شرح «نقش الفصوص» شیخ اکبر محیی‌الدین ابن عربی نگاشته شده، که در واقع خلاصهٔ کتاب «فصوص الحکم» ابن عربی است. نثر فارسی استاد جامی در این کتاب با نثر عربی در هم آمیخته است. آقای ویلیام چیتیک دانشمند و محقق امریکایی این کتاب را تصحیح کرده و با مقدمهٔ جامع و تعلیقات لازم توسط موسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی در سال ۱۳۷۰ در ایران به چاپ رسانیده است. تاریخ کتابت آن را استاد جامی با این بیت بیان کرده است:

پیوست ز حسن سعی اقلام   در هشتصد و شصت و سه به انجام

این کتاب نخستین اثر عرفانی مولانا جامی می‌باشد.

۲۹- لوایح:رسالهٔ کوتاهی است که با نثر مسجع فارسی نگاشته شده و در هر مبحث که آن را لایحه نامیده، رباعیاتی بسیار شیرین و دلپذیر آورده است. این رساله از اهم آثار عرفانی مولانا

جامی به شمار می‌رود و شاید نخستین اثر وی باشد که در ایران اقبال چاپ یافته است. استاد این اثر خود را به شاه همدان که احتمالاً جهان شاه قره قوینلو ترکمان بوده، اهدا کرده چنانکه گفته است:

سفتم گهری چند چو روشن خردان   در ترجمهٔ حدیث عالی سندان
باشد ز منِ هیچ مدان معتمدان   این تحفه رسانند به شاه همدان

۳۰- لوامع در شرح قصیدهٔ خمریهٔ فارضیه: مولانا زیر عنوان لامعه، برخی از ابیات قصیدهٔ خمریهٔ معروف ابن فارض مصری (۵۷۶-۶۳۲) را با شیرینی و زیبایی خاصی آمیخته با رباعیات نغز و دلپسند شرح کرده و در آغاز آن گفته است: «الهی به حرمت آنان که به گام همت پی به سراپردهٔ عزت تو برده‌اند و در راه ایشان نه گام پیدا و نه پی، واز جام وحدت، می عشق و محبت تو خورده‌اند و در بزم ایشان نه جام هویدا و نه مَی ...» این کتاب در سال ۸۷۵ تألیف شده است:

آن لحظه که شد تمام آورد بدر   تاریخ مه و سال وی از شهر «صفر»

۳۱- شرح تائیهٔ فارضیه: این رساله شرحی است بر قصیدهٔ تائیهٔ ابن فارض، موسوم به «نظم الدر». و تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد این رساله به چاپ نرسیده است، لیکن فتوکپی نسخهٔ دستنویس آن را در اختیار دارم. شیوهٔ نگارش این رساله نیز مانند لوامع است که ابیات قصیده با نثر و رباعیات زیبا و دلنشین شرح گردیده است. این رساله با این رباعی پایان یافته است:

هم آرزوی خاطرِ افکار تویی   هم غایتِ مقصود دل زار تویی
هر خسته دل اختیار یاری کرده است   ما را ز میانِ همه مختار تویی

۳۲- أشعة اللمعات: شرح کتاب لمعات شیخ فخرالدین عراقی است که وی در نتیجهٔ حضور در جلسات درسی صدرالدین قونوی، شاگرد محیی الدین ابن عربی، موفق به تألیف این کتاب شده است. شرح استاد جامی بر این کتاب متضمن (۲۸) لمعه است که از آثار مهم عرفانی به شمار می‌رود. و در سال (۸۸۶) پایان یافته است.

۳۳- سخنان خواجهٔ پارسا: این رساله کوتاه نیز مانند سایر آثار عرفانی وی در بارهٔ اندیشهٔ وحدت الوجودی است که با عبارات عربی آمیخته است. و چنانکه استاد جامی در مقدمهٔ آن گفته، سخنان خواجه محمد پارسای بخاری راکه در مواضع متفرقه ثبت شده بود، جمع نموده و در قید کتابت آورده است. فتوکپی نسخهٔ از این رساله، نزد نگارنده موجود است.

۳۴- رسالهٔ طریق توجه خواجه‌ها: رسالهٔ کوتاهی است که با نامهای مختلفی یاد شده که عبارتند از: رسالهٔ پاس انفاس، رسالهٔ در شرایط ذکر، رسالهٔ در طرق نقشبندیه، رسالهٔ سررشته، نوریه و نقشبندیه. مرحوم عبدالحی جیبی آنرا بنام رسالهٔ سر رشته تصحیح کرده است. موضوع این رساله، طریقه و آداب ذکر و نحوهٔ آن بر وفق طریقه نقشبندیه است. نگارنده فتوکپی نسخهٔ خطی آن را در دسترس دارد.

۳۵- شرح حدیث عماء یا شرح حدیث ابو رزین العقیلی: این کوتاه‌ترین رساله ایست که شاید از دو صفحه تجاوز نکند و در آغاز آن سؤال ابی رزین العقلی آمده است که از رسول الله صلی الله علیه و سلم سؤال کرده: (أین کان ربنا قبل أن یخلق خلقه؟) یعنی، پروردگار ما قبل از آنکه مخلوقات خویش را بیافریند در کجا بوده است؟ مولانا در این رساله به استناد سخنان کبرای دین، مراتب و حضرات ظهور حق سبحانه را شرح می‌کند. نگارنده فتوکپی نسخهٔ از این رساله را در اختیار دارد.

۳٦- شرح رباعیات: این رساله در اثبات وحدت وجود نگارش یافته و با رباعیاتی چند آمیخته شده است. استاد جامی در جهت تفصیل مجملات وتوضیح مشکلات، از سخنان کبراء دین و عرفای اهل یقین، در ذیل آن رباعیات آورده است. این کتاب در ایران وافغانستان به چاپ رسیده و نسخهٔ خطی آن در اختیار نگارنده می‌باشد.

۳۷- شرح فصوص الحکم: استاد جامی مهمترین کتاب ابن عربی را که فصوص الحکم است شرح کرده است. شرح جامی بر فصوص الحکم از بهترین شروحی است که چه قبل از وی و چه بعد از وی، بر این کتاب صورت گرفته است و به همین سبب است که جامی را بهترین ترجمان مکتب وحدت وجودی ابن عربی خوانده‌اند. شرح جامی بر فصوص الحکم به زبان عربی است که در سال ۸۹٦ آن را تألیف کرده و آخرین اثر عرفانی وی به شمار می‌رود.

۳۸- نفحات الأنس من حضرات القدس: این کتاب که حاوی شرح حال ۵۸۴ تن از رجال صوفیه و ۳۴ زن از زنان عارفه است، از مهم‌ترین کتب فارسی در جهت شناخت ارباب دانش و عرفان به شمار می‌رود. مولانا عبدالغفور لاری شاگرد و مرید مولانا جامی بر این کتاب (تکمله) نوشته و مشکلات و غوامض آنرا شرح کرده و در پایان شرح حال استاد خود را آورده است. استاد جامی به تشویق علی شیر نوایی در سال ۸۸۱ تألیف آن را آغاز کرد و در سال ۸۸۳ آن را به پایان برد:

این نسخهٔ مقتبس ز انفاس کرام کز وی نفحت انست آید به مشام
از هجرت خیر بشر و فخر انام در هشتصد و هشتاد و سوم گشت تمام

این کتاب بارها به چاپ رسیده و از شهرت خاصی برخوردار است.

۳۹- رسالة فی‌الوجود: این رسالهٔ کوتاه به زبان عربی تألیف گردیده و از وجود و ماهیات بحث می‌کند. آقای هیر (Nicholas Heer) آن را به زبان انگلیسی ترجمه کرده و در سال ۱۹۷۷ به چاپ رسانیده است. لیکن تاکنون به فارسی ترجمه نشده است. نسخهٔ از آن در اختیار نگارنده است.

۴۰- الدُّرَّة الفاخرة یا تحقیق مذهب صوفی و متکلم و حکیم: این رساله به زبان عربی است و در سالهای اخیر به فارسی ترجمه شده است. مضمون آن مقایسه و داوریی است میان آراء حکما و کلامیون و صوفیه در مسائل وحدت وجود. این رساله را نیکولاس هیر استاد دانشگاه اورگان ایالات متحده تصحیح کرده و به چاپ رسانده است. نسخهٔ انگلیسی آن در ملکیت نگارنده است.

۴۱- رسالهٔ تهلیلیه یا رسالهٔ لا إلٰه إلا الله: که از رسائل بسیار کوتاه استاد جامی است که شاید از دو صفحه تجاوز نکند و در شرح لا اله الا الله نگاشته شده و نگارنده فتوکپی نسخهٔ خطی آن را در دسترس دارد. و رسائل متفرقه.

۴۲- رسالهٔ موسیقی: این رساله در روسیه شوروی به چاپ رسیده و فتوکپی نسخهٔ آن را نگارنده در اختیار دارد. سال تألیف آن ۸۹۰ است.

۴۳- مناقب شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری: نسخهٔ منحصر به فردی است که در دهلی می‌باشد.

۴۴- اعتقاد نامه یا عقاید: رسالهٔ منظومی است که استاد آن را به صورت رسالهٔ مستقل تألیف کرده و سپس آن را به مثنوی سلسلة الذهب ملحق کرده است.

ز: رسائلی که از آن اطلاعی در دست نیست.

۴۵- مناقب مولوی.

۴۶- شرح بعضی از مفتاح الغیب منظوم و منثور.

۴۷- رسالهٔ سوال و جواب هندوستان.

ح:آثاری که در فهرست آثار مولانا جامی نیامده است.

۴۸- تفسیر سورهٔ فاتحة الکتاب:رساله‌ای است به زبان عربی که از بیست صفحه تجاوز نمی‌کند. این رساله یکی از آثار مجموعه‌ای است که حاوی ۲۲ کتاب و رسالهٔ مولانا جامی است و در کتابخانهٔ برتانیه در شمارهٔ ۱۳۵۷ محفوظ است. فتوکپی نسخهٔ از آن نزد نگارنده موجود است.

۴۹- تفسیر سورهٔ اخلاص:در کتاب حاضر (منشآت) نامهٔ مولانا جامی عنوان قاضی عیسی ساوجی که در شمارهٔ ۱۰۹ آمده، مشعر بر آنست که مولانا تفسیر سورهٔ اخلاص را برای قاضی مذکور ارسال داشته است.

بسم‌الله الرحمن الرحیم

بعد از انشاء صحایف ثناء ومحمدت لله الذی أنزل علی عبده الکتاب[۱] و پس از ادای وظایف درود و تحیت علی افضل من أوتی الحکمة و فصل الخطاب[۲] نموده می‌آید که هر چند این کمینه بر اسرار صناعت[۳] انشاء اطلاع نیافته و بر آثار منشیان فضیلت انتما[۴] بقدم ابتاع نشتافته، اما چون به ضرورت حکم وقت واقتضای حال، رقعهٔ چند در مخاطبهٔ ارباب جاه و جلال و مجاوبهٔ[ژ] اصحاب فضل و کمال اتفاق افتاده بود و به معیار طبع سلیم و ذهن مستقیم بعضی از اجلّهٔ مخادیم تمام عیار می‌نمود، در این اوراق جمع کرده شد و ترتیب داده آمد، شاید که بدین وسیله به خاطر مقبلی عبور افتد و خطور بر ضمیر صاحب دلی سرمایهٔ جمعیت و حضور گردد.

وفقنا الله بصدق النیة فی جمیع الأمور و هو سبحانه علیم بما فی الصّدور[۵]

---

۱ - ستودن خدایی را که بر بندهٔ خود کتاب فرو آورد.

۲ - درود بر فاضلترین کسانی که به آنها حکمت و گویایی خوب داده شده است.

۳ - a - نسخهٔ (ل) صنعت، مقدمهٔ منشآت در کتاب جامی، اثر معروف مرحوم علی اصغر حکمت نیز آمده است.

۴ - اهل فضل و دانش

ژ - جواب دادن به همدیگر

۵ - خداوند در همه کارها با صدق نیت ما را توفیق ارزانی نماید و آن ذات پاک بداتچه در سینه‌هاست آگاه است.

رقعه‌هایی که به درویشان [۱] مخدومی ارشاد مآبی [۲] خواجه عبیدالله مد الله ظلال ارشاده نوشته شده [۳]

رقعهٔ (۱)

هر چند راه ذرّه‌ای بی راه و روی نیست   کو خویش را وجود نهد پیش آفتاب
تا در هوای او نکند عرض حال خویش   از فیض عام او نبرد روشنی و تاب

وظایف نیاز و شکستگی و صحایف شوق و دلبستگی، به زمین بوس خادمان آن درگاه و ملازمان آن آستان عالیجاه [۴] که پناه صادقان و منزلگاه راستان است. به موقف عرض رسانیده می‌شود و التماس التفات از خاطر فیاض که واسطهٔ دولت دینی و دنیوی و رابطهٔ سعادت صوری و معنوی است، می‌رود. چه ظاهر است که این نیازمند مخلص را بجز ظل عاطفت کریمانهٔ معتکفان آن آستان پناهی نیست و بجز سایهٔ مرحمت بار یافتگان آن دولت خانه، آرامگاهی نه.

فرد:

ای خاک درت کعبهٔ ارباب ارادت   گر روی بسوی تو نیارم، به که آرم

اطناب موجب سآمت [۵] و ابرام مثمر غرامت. سلام الله و تحیاته و رحمته و برکاته علیکم اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً

رقعهٔ آخری(۲)

سقیاً لِأیّام مَضَت مَعَ جیزت [۶]
کانت لیالینا بهم افراحاً

---

۱ - a در نسخهٔ (و) عوض درویشان، بدوتشان آمده که آقای ادیب طوسی آن را قیاساً «بدوشان» یا «بدوستان» تصحیح کرده است که اشتباه است.
۲ - b در نسخهٔ (و) ارشاد مابی، «ارشاد مانی» آمده و به اشارد بانی تصحیح شده که اشتباه است.
۳ -مراد ناصرِ الدین عبیدالله مشهور به خواجهٔ احرار است که در سمرقند می‌زیسته و مرشد مولانا جامی بوده است که شرح حال وی در بخش تعلیقات این رساله آمده است.
۴ - c لفظ عالی جاه در نسخهٔ (ل) و نسخهٔ (و) نیست.
۵ - d لفظ سآمت در نسخهٔ (و) ندامت ضبط شده است.
۶ - e نسخهٔ (ب) خیره نوشته شده است

آهاً علی ذاک الزمان وطیبه
ایّام کنت من اللغوب مراحاً[۱]

یاد آن روزی که در میخانه منزل داشتم
جام می بر دست و جانان در مقابل داشتم
قصه کوته از شمول فیض پیر می فروش
بود حاصل هر تمنایی که در دل داشتم

نیاز و افتقار[۲] و عجز و انکسار به موقف عرض رسانیده می‌شود و ملتمس آن‌که دور ماندگان درمانده[۳] را بالکلیه فراموش نگردانند و گاه‌گاهی در اوقات حضور[۴] در مجلس شریف به گوشهٔ[۵] خاطر بگذرانند. فرد:

ای ببزم وصل حاضر غایبان را دستگیر
زانکه دست حاضران از غایبان کوتاه نیست

زیادت ابرام شرط ادب نیست. سلام الله تعالی و رحمته و برکاته علیکم اولاً و آخراً.

رقعهٔ اخری(۳)

سلام علی ساکنی منزل — به حلّ من فاق کل الأنام
سلام علی طایفی کعبة — بتطوا فها تَمَّ[۶] حج الکرام[۷]

تکلف[۸] در ابلاغ سلام و تصلّف در اظهار شوق و غرام شیوهٔ اهل ناموس و شیمهٔ ارباب نام نیست[۹] لاجرم خاطر فاتر در اقدام بدین مرام رخصت نداد. مصراع: **دیوانه چه داند روش عقل و سداد**

توقع آن که گاه‌گاهی در زمین بوسی[۱۰] **عتبه علیه علی قطانها تحفة التحیة**[۱۱] حق نیازمندی

---

۱ ـ ترجمهٔ شعر نظر به زیرنویس نسخهٔ (ب) «سیراب باد یاد روزهایی که به خوشی گذشتند و آن شبهایی که به خوشی سپری شد. آه از آن زمان و خوشی‌های آن. همان روزهایی که از رنج‌ها آسوده بودم».

۲ ـ a نسخهٔ (و) «افتقار» را فاقد است.

۳ ـ b نسخهٔ (ب) وامانده.

۴ ـ c نسخهٔ (و) حضوره را فاقد است.

۵ ـ d نسخهٔ (و) گوشه را فاقد است.

۶ ـ e نسخهٔ (و) ثمّ ضبط شده است.

۷ ـ ترجمه شعر: سلام باد بر باشندگان منزلی که در آن کسی رحل اقامت افکنده که از همهٔ مردم برتر است. سلام باد بر طواف کنندگان کعبه‌ای که با طواف آن حج بزرگواران انجام پذیرد.

۸ ـ f نسخهٔ (ب) چون تکلف.

۹ ـ g نسخهٔ (و) «است»

۱۰ ـ h نسخهٔ ب (که به زمین‌بوسی)

۱۱ ـ ترجمه: آستانه بلند، بر باشندگان آن تحفهٔ درود.

گذارند و دور ماندگان درمانده را از گوشهٔ خاطر فرو نگذارند.

ای مرغ شاخسار عنایت که دم بدم | از گلشن و فارسدت نکهت وصال
خوش می‌پری بلند فراموشیت مباد | از حال م که بسته پریم و شکسته بال

مرادات حاصل و سعادات متواصل باد. والسلام و الاکرام.

رقعهٔ اخری(۴)

أبقاکم الله تعالی إلی یوم الدین و لا أنساکم إخلاص المحبین المشتاقین [۱] چون قلم برداشتم واندیشه گماشتم که حرفی چند از مقولهٔ که یاران به یاران نویسند و دوستداران [۲] فرستند، بنویسم. حکایتی جز شکایت فراموشی خدمتش در دل نگشت و قصه‌ای جز غصّهٔ بی‌التفاتی وی بر خاطر نگذشت. نه هرگز به نامه‌ای، فراموشان گمنام را نام می‌برند ونه به رشحهٔ خاصه‌ای، خام طمعان سرانجام را پیغام می‌فرستند. نمی‌دانم موجب آن تجاهل از مقتضیات طریقه محبت و وداد است یا تحاشی از اضاعت بضاعت کاغذ و مداد. رباعی:

کی داشتم آن گمان که شادم نکنی | کاری چو زمانه بر مرادم نکنی
با آنکه بیادت گذرانم همه عمر | عمری گذرانی تو که یادم نکنی

مضی ما مضی [۳] التماس آن که بر خلاف گذشته، پیوسته به نوشته‌ای، این کمینه رامشرف دارند و از احوال ملازمان عتبهٔ علیّهٔ حضرت مخدومی ارشاد پناهی [۴] ولایت ملاذی. أدام الله تعالی ظلال ارشاده [۵] علی مفارق المحبین و المشتاقین [۶] آنچه در وقت گنجد [۷] اعلام فرمایند، باشد که خاطر شکسته را بدان تسلی حاصل آید.

نی دولت آنکه دیده رویش نگرد | نی قوّت پا که ره به کویش سپرد
ای کاش رساند سخنی قاصد از او | تا یک دو نفس بگفت و گویش گذرد

---

۱ - خدای تعالی شما را تا به روز قیامت باقی داشته باشد و ارادت دوستان و مشتاقان را از ذهن شما فراموش نسازد.
۲ - a نسخهٔ (ب) دوستان به دوستداران.
۳ - گذشته گذشت.
۴ - b نسخهٔ (و) ارشاد بانی.
۵ - c نسخهٔ (و) ظل إرشاده
۶ - خداوند تعالی سایهٔ ارشاد او را بر سر دوستان و مشتاقان همیشه داشته باشد.
۷ - d در نسخهٔ (و) عبارت - آنچه در وقت گنجد - چنین آمده است - لنجه در وقت کتخد - و بطور قیاسی چنین تصحیح شده است: ظاهرا در اینجا یک الف افتاده و عبارت چنین است در وقت کتخدا اعلام ....« کتخدا و کد خدا» در اصطلاح منجمان «هیلاج» است که دلیل روح و حاکی از سعادت است.

والسلام و الاکرام.

رقعهٔ اخری (۵)

سلام الله تعالی و رحمته و برکاته علیکم[۱] تحیات مبارکات و دعوات طیّبات[۲] منبعث از کمال اخلاص و غایت اختصاص مطالعه نموده،[۳] شوق و غرام به تقبیل انامل شریفه[۴] که اشرف مطالب است تصور فرموده، نیازمندی این کمینه را به سایر عزیزان به تخصیص فلان برسانند. و چون این فقیر از آن حقیرتر است[۵] که نامش در آن حضرت برده آید یا از سلک ملازمان شمرده شود. رباعی:

نگویمت که سلامم به آن جناب رسان نیاز ذرهٔ مسکین به آفتاب رسان
ولی درود[۶] دو چشم رمد رسیدهٔ من بخاک مقدم آن شاه کامیاب رسان

دولت دو جهانی و سعادت جاودانی محصل باد. والسلام[۷]

رقعهٔ اخری(٦)

عجبتُ لِمَن یهواک کیف اصطباره
و من شاق ذکراک کیف قراره[۸]
هر دیده که روزی بجمالت نگریست
چون از تو جدا ماند، چرا خون نگریست
هر چند که بی‌تو زیستم حیرانم[۹]
زان کس که رخ تو دید و دور از تو بزیست[۱۰]

از آن وقت باز که این کمینه بی‌دست و پا را دولت پای بوس شریف دست داده و بعده بدستبرد

---

۱ - a نسخهٔ (ب) فاقد عبارت مذکور است.
۲ -سلام خدای تعالی و رحمت و برکات وی بر شما باد، درودهای زیاد و دعاهای پاک.
۳ - a نسخهٔ (ب) مطالع نموده است.
۴ -به بوسیدن انگشتان شریف.
۵ - c نسخهٔ (و) حقیرتر از آنست.
٦ - d نسخهٔ (و) درود تصحیح شده است.
۷ - e نسخهٔ (و) بالنبی و الاولاد.
۸ -تعجب من از ان است کسی که تو را دوست می‌دارد چگونه صبر می‌تواند و کسی که به شوق ذکر تو باشد چگونه آرام می‌تواند یافت.
۹ - f نسخهٔ (ل) هر چند که بی تو زنده‌ام حیرانم
۱۰ - g نسخهٔ (ب) و (ل) نزیست.

فراق از پای در افتاده، همگی همت متوجه آنست که به هر وجهی که توان، سحباً علی الوجه او مشیاً علی الرأس [۱] روی افتقار به خاک آستان ساید و سر افتخار بر آسمان نماید [۲] آن نه کیمیایی است که در وجه هر روی اندودی نشیند و نه توتیایی که چشم هر خواب آلودی بیند. فرد.

آن خاک در که سرمهٔ اهل بصیرت است حاشا که کُحل دیدهٔ هر بی‌بصر شود

و مع هذا رَجا بشمول کرم [۳] بی‌انتهای - من یبتدئ بالنعم قبل استحقاقها - [۴] آنست که شاهد این امنیت عن قریب روی از قناع عزت و امتناع بگشاید [۵] و از ورای تتق غیب [۶] علی احسن الوجه جمال نماید. رباعی:

گر شاخ صبوری ببر آید چه عجب
ور محنت دوری بسر آید چه عجب
چون دل که خلاصهٔ وجود است آنجاست
تن نیز اگر براثر آید چه عجب
أخذتم فؤادی و هو بعضی فما الذی
یَضرکم لو کان عندکم الکل [۷]

اطناب از حد می‌گذرد و ظل عالی بر مفارق أدانـی و أعالی أبداً باد ممدود باد. والسلام و الاکرام.

رقعهٔ اخری(۷)

باسمه سبحانه، اظهار شوق و غرام به تقبیل تراب اقدام خدام سدّهٔ سدره مقام، قدوهٔ انام و ملجأ خواص و عوام مَدّ الله تعالی ظلال جلاله الی یوم القیام [۸] نه حد این فقیر مستهام است،

---

۱ - hنسخهٔ (و) سحباً علی الوجه لامشیاً علی القدم، نسخهٔ (ل) سحبا علی الوجه بل مشیاً علی الرؤس.
۲ - a نسخهٔ (ل) فرساید. نسخهٔ (ل) سرافتخار بر آسمان - فرساید یا نماید را فاقد است.
۳ - b نسخهٔ (و) بکرم بی منتهاء
۴ -کسی که به نعمت آغاز می‌کند قبل از آنکه شخص بدان سزاوار شود.
۵ - c نسخهٔ (ب) عن قریب قناع عزت بی امتناع بگشاید. نسخهٔ (و) عن قریب قناع عزت و امتناع بگشاید.
۶ - d نسخهٔ (و) از ورای تتق علی أحسن الوجه.
۷ -شما دل مرا گرفتید. که برخی از وجود من است. پس به شما چه زیان می‌رسد اگر همهٔ وجودم نزد شما باشد.
۸ -اظهار شوق به بوسیدن خاک پای خدمتگاران آن آستانهٔ بلند مرتبه، پیشوای خلق و پناه خاص و عام که خداوند سایهٔ جلال او را تا قیامت باقی بدارد.

لاجرم طی آن مقال کرده و روی نیاز در قبلهٔ تضرع و ابتهال آورده می‌گویم:

نامهٔ شوقم در آن حضرت مخوان نامم مبر
زانکه می‌ترسم بر آن سمع شریف آید گران
چون شوی سیراب فیض موجِ آن بحر حیات
تشنگان تِیه حرمان را بخاطر بگذران

رقعهٔ اخری(۸)

باسمه سبحانه، بعد از عرض نیازمندی و شکستگی و شرح تعلق و دل بستگی به زمین بوس مجلس شریف و موقف منیف خادمان آن آستانه و ملازمان آن دولتخانه، عرضه داشت آنکه جناب مخدومی ترک مجاورت کعبهٔ جان و دل کرده[۱] و روی مسافرت در کعبهٔ آب و گل آورده[۲] و چون قدر نعمت قربت را بعد از زوال دانسته‌اند و قیمت دولت صحبت را بعد از ارتحال شناخته، مضمون این رباعی را که، رباعی:

عمری به شکیب می‌ستودم خود را
در شیوهٔ صبر می‌نمودم خود را
چون هجر[۳] آمد کدام صبر و چه شکیب
المنة لله که آزمودم خود را[۴]

ورد زبان ساخته میل مراجعت نموده‌اند و به صوب[۵] انخراط در سلک سایر عزیزان عزیمت معاودت فرموده[۶] شک نیست که گرد این تشویر را به آستین کرم از چهرهٔ حال ایشان خواهند افشاند و زنگ[۷] این خجالت را به صیقل عنایت از آینهٔ ضمیر ایشان خواهند زدود و این گستاخی بنابر فرمودهٔ ایشان واقع شد والا[۸] قطعه:

چه یارا سها[۹] را که رخشنده مه را سپارش به خورشید انور نویسد
همین رفعت قدر او بس که خود را در آن حضرت از ذره کمتر نویسد

---

۱ - a نسخهٔ (ب) کرده بودند. نسخهٔ (و) کرده‌اند.
۲ - b نسخهٔ (ب) در قبله آب و گل آورده بودند. نسخهٔ (و) به کعبهٔ آب و گل آورده‌اند.
۳ - c نسخهٔ (و) چون صبر آمد
۴ - d نسخهٔ (و) المنة لله آزمودم خود را «که» ندارد.
۵ - e نسخهٔ (و) بصورت انخراط.
۶ - f نسخهٔ (و) مَعاودت فرمود.
۷ - g نسخهٔ (و) رنگ.
۸ - h نسخهٔ (ل) وگرنه نشد.
۹ - سها، نام ستاره‌ایست که از همه ستاره‌ها کوچکتر می‌باشد.

حق سبحانه تعالی نزدیکان را از بی‌بهرگی دوران محفوظ داراد و دوران را از بهرمندی نزدیکان محفوظ. والسلام والاکرام.

رقعهٔ اخری(۹)

باسمه سبحانه، نیاز و دلبستگی [۱] و عجز و شکستگی به موقف عرض رسانیده می‌شود، شوق و غرام به پایبوس مخادیم کرام زیادت از آن است که به تقریر زبان و تحریر بنان بیان توان کرد. [۲]

مجمل احوال اینجابی آن که کشتی خراسان در گرداب است و اصحاب کشتی در غایت اضطراب. فرد:

گر شُرطهٔ همت عزیزان بوز [۳] یمکن که بساحل نجاتی برسد

سایهٔ مکارم و معالی بر مفارق اکارم و اعالی ممدود باد. [۴]

رقعهٔ اخری(۱۰)

باسمه سبحانه، بعد از عرض نیاز به لسان اختصار و ایجاز معروض خادمان آن آستانه و ملازمان آن دولتخانه آن که خدمت مولوی کرم [۵] نموده بودند و تشریف قدوم شریف ارزانی فرموده و بالاخره چنان معلوم شد که سفر ایشان به اجازت نبوده از آن حرکت بسیار پشیمان و شرمنده و پراکنده‌اند [۶] و حالا عزم [۷] مراجعت جزم کرده و روی توجه [۸] به آن جهت آورده و از این مهجور مستهام به مبالغهٔ تمام توقع اعتذاری و تمنی استغفاری می‌دارند.

کرده در گردن به صد خجلت ردی [۹] عذر می‌خواهم ز جرم او ولی
پیش فیض عام آن شاه کرام عذر ما باشد فضولی والسلام

---

۱ - a نسخهٔ (و) مسکین.
۲ - b نسخهٔ (و) بیان. کلمهٔ «کرد» را ندارد.
۳ - شرطه، باد موافق را گویند.
۴ - c نسخهٔ (ل) بر مفارق اصاغر و اعالی. نسخهٔ (و) سایهٔ مکارم و معانی.
۵ - d نسخهٔ (و) کرام.
۶ - e نسخهٔ (ب) پراکنده خاطراند.
۷ - f نسخهٔ (و) عزیمت.
۸ - g نسخهٔ (و) روی جهت توجه.
۹ - h کرده در گردن به صد خجلت ردی. و آقای ادیب طوسی نوشته است: این مصراع نامفهوم است و اصلاح آن ممکن نشد.

رقعهٔ اخری(۱۱)[۱]

ای بی سببی عهد وفا کرده دگر   پیش تو رفا بعهد عیب است مگر
گریان ز قفای تو دو صد خسته جگر   از بهر خدا تند مرو باز نگر

اعتقاد این ضعیف به لطافت مزاج شریف آنست که هر جا که باشند از تفرقهٔ خاطر عزیزانی که محروم و مهجور مانده‌اند متأثر خواهند بود و هیچ جا جمعیتی چنانچه باید روی نخواهد نمود. اگر چنانچه بر آن عزیزان ترحم کرده فقیران اینجایی را به تشریف قدوم شریف سرفراز گردانند. تا آنچه مصلحت وقت باشد مقرر گردد، و از مکارم اخلاق ایشان بدیع نماید. مجاری احوال به هر وجهی که متضمن مصالح دینی و دنیوی باشد واقع باد. والسلام.

رقعهٔ اخری (۱۲)

آورد صبا نامهٔ مشکین رقمت   شد روضهٔ جان تازه، ز رشح قلمت
من مرد[۲] جواب آن نیم لیک مرا   انداخت در این ورطه کمال کرمت

بعد از عرض نیاز، عرضه داشت آنکه داعی را داعیهٔ آن بود که عنقریب در سلک[۳] زمین بوسان آستان ولایت آشیان - لازالت قبلةً لتوجهات أرباب الطلب والعرفان -[۴] انتظام یابد. اما به واسطهٔ برودت هوا و شدت سرما در توقف افتاد. امیدواری به عنایت حضرت باری عز شأنه آنست که در اوایل بهار این سبزهٔ امید دمیدن گیرد و این شکوفهٔ مراد شکفتن پذیرد. زیادت ابرام شرط ادب نیست. مرادات دو جهانی حاصل و سعادات جاودانی متواصل باد. والسلام والاکرام.

رقعهٔ اخری(۱۳)[۵]

هر چند دلم طناب تدبیر تَنَد   بر خاک درت خیمهٔ امید زند
بادی بجهد طناب تدبیر مرا   از هم بدرد خیمه بهم در شکند

نزدیک بود و دور نمی‌نمود که دُوران را دولت پای بوسی نزدیکان دست دهد اما چه توان کرد. فرد:

---

۱ - نامهٔ (۱۱) در نسخه‌های (ل) و (و) بنظر نرسید.
۲ - a من خورد جواب آن نیم.
۳ - b نسخهٔ (و) در مسلک.
۴ - همیشه قبله باد توجهات طلب و عرفان را.
۵ - رقعهٔ شماره (۱۳) در نسخ (ل) و (و) بنظر نرسید.

فرشته ایست بر این بام لاجورد اندود   که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار

رجا به کرم الهی و فیض فضل نامتناهی واثق است که وصول بهذه قبل حلول الأمنیة میسر گردد. بیت:

می‌رود بندهٔ درمانده ولی تا نرود

نیست امکان که در این راه بجایی برسد

حق سبحانه تعالی نزدیکان را از محنت مفارقت دور داراد و دوران را از دولت مواصلت نزدیکان مسرور. والسلام.

رقعه‌هایی که به ملازمان حضرت سلطنت شعاری خلافت پناهی خلد الله ملکه نوشته شده[1]

رقعهٔ(۱۴)

باسمه سبحانه، حق سبحانه و تعالی ظل رأفت و سایهٔ عاطفت حضرت سلطنت شعاری خلافت پناهی را بر مفارق عالمیان ممدود داراد و ارکان دولت را در- مقّر عزت- و مستقر دولت[2] توفیق رعیت پروری و مرحمت گستری رفیق گرداناد. بعده چون ملطّفهٔ شریفه مشتمل بر نوازش رعایا واستمالت عموم برایا و منطوی به تدارک و تلافی ماکان[3] و قلع و قمع بیباکان به سمع جمع فقیران و شکستگان رسید، همه یکدل و یکزبان دست تضرع و ابتهال برداشته، به دعای دوام دولت اشتغال نمودند و می‌نمایند. رجا واثق است و امید صادق که به یمن این نیت و برکت این عزیمت روز بروز، فتحهای تازه و نصرتهای بی‌اندازه بظهور پیوندد و مرادات دنیوی و سعادات اخروی به حصول انجامد. نظم:

حق ز شاهان بغیر عدل نخواست   آسمان و زمین به عدل بپاست

۱-مراد از حضرت سلطنت شعاری، سلطان حسین میرزاست که از سال ۸۷۳ هجری تا ۹۱۱ سلطنت با شکوهی در خراسان تاسیس کرده بود. دوران وی اوج ترقی و پیشرفت و شکوفایی خراسان بود. و در همه عرصه‌ها خطهٔ خراسان به ترقیات چشم گیری نایل شده بود. هرات پای تخت خراسان عروس شهرهای جهان نامیده می‌شد. این پادشاه دانشمند و دانش پرور به مولانا جامی سخت احترام می‌گزارد و در مقابل وی به دو زانوی ادب می‌نشست. رجوع کنید به تعلیقات.

۲ - a در نسخهٔ (ب) و نسخهٔ (ل) چنین است: ارکان دولت در مستقر عزت.

۳ - b نسخهٔ (و) ماکان.

سلطنت خیمه ایست بس موزون کش بود راستی و عدل ستون
گر نباشد ستون خیمهٔ بجای چون بود خیمه بی‌ستون بر پای؟
یارب این خیمه سعادتمند زین ستون تا به حشر باد بلند

زیادت ابرام شرط ادب نیست. توفیق و سعادت زیادت.

رقعهٔ اخری(۱۵)

باسمه سبحانه.

ثنای شاه جهان ذکر شب نشینان باد دعای دولت او ورد صبح خیزان باد
بهر طرف که کشد تیغ یکسواره چو مهر سپاه خصم چو انجم زهم گریزان باد

چون نواز شنامه‌ای که از فتح آن نسیم ظفر می‌وزید و از نشر آن شمیم نصرت می‌دمید. افتادگان کوی نیاز را از خاک مذّلت برداشت و کلاه گوشهٔ قدر و منزلت شان به اوج عزت و ذروهٔ کرامت برافراشت. روی تضرّع و ابتهال به سجدات شکرگزاری نهادند[۱] و زبان حال و لسان مقال به وظایف منت و سپاس داری گشادند. قطعه:

شکر خدا که شام امید زمانه را صبح طرب ز مطلع عزّ و شرف دمید
هر ناوک دعا که گشادند اهل راز از بازوی نیاز، همه بر هدف رسید

رجا به نفحات لطف الهی و رشحات فضل نامتناهی آنست که هر روز از شاخسار فتح غنچهٔ مراد دیگر چهر گشاید و از جویبار ظفر[۲] نهال مقصود دیگر، سر سبزی نماید[۳] قطعه:

هر کجا صولت او کوس دعا خواهد کوفت
فتح بر فتح و ظفر بر ظفرش خواهد بود
هر طرف همت او رای[۴] سفر خواهد کرد
نصر و تأیید، رفیق سفرش خواهد بود

ظل رأفت و سایهٔ عاطفت[۵] أبدالآباد ممدود باد.

---

۱ - a نسخهٔ (ل) شکر گزاری مهیمن متعال نهادند. ۲ - b نسخهٔ (ب) و از جویبار ظفرنگار.
۳ - c نسخهٔ (ب) سر سبز نماید.
۴ - d نسخهٔ (ب) روی سفر. نسخهٔ (و) بیت اول را فاقد است ودر نسخهٔ (ل) بیت اول و دوم پس و پیش آمده است. ۵ - e نسخهٔ (ب) سایه مرحمت.

رقعهٔ اخری(۱٦)

باسمه سبحانه،

نامه کز جانان رسد، منشور اقبال منست
مهر او برنامه، نقش لوح آمال منست
ذره سان جانم[۱] هوادار است آن خورشید را
یک بیک ذرّات عالم، شاهد حال منست

چون عنایت نامهٔ همایون منبئ از ازدیاد دولت روز افزون، خاک نشینان عجز و نیاز را سرفرازگردانید وکلاه گوشهٔ قدر و منزلت‌شان به اوج و عزت و ذروهٔ کرامت رسانید، همه یکدل و یکزبان[۲] روی نیاز بر زمین دست دعا بر آسمان به وظایف دعاگویی و مراسم دولت خواهی قیام نمودند[۳] لطایف کرم الهی واثق است و امید به شرایف نعم نامتناهی صادق که عن قریب فتحهای تازه و نصرتهای بی‌اندازه دست داده، عنان عزیمت به مستقر دولت معطوف گردد.

قطعه:

امیدوار چنانم که منعطف گردد عنان عزم بزودی به مستقرّ جلال
دسد شکارکنان شاهباز دولت شاه تذر و نصرت و تیهوی فتح در چنگال

والسلام و الاکرام.

رقعهٔ اخری(۱۷)

باز صبح طرب از مطلع امید دمید
نفحات ظفر از گلشن اقبال وزید
نامهٔ بسته سرآمد ز مراد دل من
حاصل نامه مرادی که دلم می‌طلبید
فتح ناکرده چو نافه سر آن نامه هنوز
به مشام دل و جان رایحهٔ فتح رسید

---

۱ - a در نسخهٔ (ب) و (ل) چنین است: ذره سان حالم هواداریست آن خورشید را.

۲ - b نسخهٔ (ب) یک دل و یک زبان و یک روی.

۳ - c نسخهٔ (ب) نمودند و می‌نمایند.

هر کرا بود پر از گوهر اخلاص درون
چون صدف شد، همه تن گوش چو آن مژده شنید

چون ملطَفهٔ شریفه منبئ از فتح قریب و نصرت جدید به خاک نشینان شاهراه انتظار رسید، مژدهٔ آن فتح را سرمایهٔ فتوح [1] ساخته و مرهم خاطر مجروح شناخته، زبان حال و لسان مقال به شکرگزاری مهیمن متعال گشادند. قطعه:

لله‌الحمد که آن نقش که خاطر می‌خواست
آمد آخر ز پس پردهٔ تقدیر پدید
خار هر کید که بدخواه به راه تو نهاد
خنجری گشت که جز در جگر او نخلید

حاصل دعای مخلصان دولت خواه و خلاصهٔ مدّعای دعاگویان، بی‌اشتباه آنست که هر روز فتحی نو باکسر مخالفان ضمّ، روی نماید و نصرتی تازه [2] با فترت معاندان منضّم چهره گشاید.

دمیدم جامی از اخلاص کند همرهٔ باد
سوی تو فاتحهٔ فایح ابواب مزید [3]

رقعهٔ اخری(۱۸)

چند بوسم دست و پا، پیک دیار یار را
فرّخ آن ساعت که یابم دولت دیدار را [4]
یار گر طعن فرامش کاریم زد دور نیست
زانکه با یادش فرامش کرده‌ام اغیار را
خواند می‌طومار غم بی‌او ولی چون شد مرا
نامه‌اش تعویذ جان، طی کردم آن طومار را

اضعاف مضاعفهٔ آن ملاطفهٔ معاطفه که از فحوای نامهٔ عنایت‌آمیز و مضمون صحیفهٔ محبت‌انگیز به جاذبهٔ شوق و ذایقهٔ ذوق کشیده و چشیده، نیاز و افتخار و عجز و انکسار به موقف عرض رسانیده می‌شود. شوق و آرزومندی به دولت دستبوس خداوندی زیاده از آنست که به تقریر زبان و تحریر بنان بیان توان کرد.

---

۱ - d نسخهٔ (و) سرمایه هر فتح شناخته.
۲ - a نسخهٔ (ب) نصرتی تازه.
۳ - b نسخهٔ (ب) سوره فاتحهٔ فاتح ابواب مزید.
۴ - c نسخهٔ (ب) خرم آن ساعت که بینم دولت دیدار را

دیده‌ام آزار از آن رخ، دور می‌خواهد دلم
تا دهم بیرون به شرح دوری آن آزار را
لیک نازک باشد آن خاطر، ندانم چون کنم
درج در گفتار کم درد دل بسیار را

ایزد تعالی به محض فضل و امتنان آنحضرت را حسب الامکان از مکاره مصون و از مکاید مامون، در مقرّ دولت و در مستقَر جاه و حشمت بدارد. قطعه:

بنده جامی و دعای او که برناید ز دست
خدمتی زین به دعاگویان خدمتگار را
چون مراد نامرادان آمد آن همواره باد
بر مراد او مدار این گنبد دوار را[۱]

والسلام و الاکرام.

رقعهٔ اخری(۱۹)

باسمه سبحانه،

ای باد داستانی از آن دلستان بیار
جان را نوید دلخوشی جاودان بیار
چون شد صحیح اقامت آن شاه جان به مرو
مروی حدیث از لب آن شاه جان بیار[۲]

عنان شوق و آرزومندی به رکاب بوسی حضرت خداوندی که همواره سپاه فتح و فیروزی در رکاب جاه و جلال او باد و عنان سعادت و بهرورزی در کف دریا نوال او، نه چنان از دست رفته که با بازوی طاقت و توانایی ونیروی مصابرت و شکیبایی امساک آن توان کرد.[۳] لاجرم گستاخی نموده تسلّی[۴] خاطر مشتاق و تسکین حرارت اشتیاق را حرفی جند منبیٔ از طرفی از آن و سطری چند مشعر به شطری از آن،[۵] نگاشتهٔ خامهٔ نیاز و اخلاص و رقم زدهٔ قلم افتقار و

---

۱ - d در نسخهٔ (و) چنین است: چون مراد نامردان او همواره باد - بر مراد او مدار گنبد دوّار را.
۲ - a نسخهٔ (و) بیت اول را دارد و بیت آخر را ندارد.
۳ - b نسخهٔ (و) تواند کرد.
۴ - c نسخهٔ (ل) تسلی.
۵ - d نسخهٔ (و) جزوی از آن.

اختصاص گردد. قطعه:

چو لب بسته‌ای نیست همچون دوات   که چون خامه با او گشایم زبان
کنم نامه را محرم راز خویش   نهم راز دل با وی اندر میان

هر روز دریوزهٔ درویشان دلریش و همیشه اندیشهٔ دولت خواهان نیک اندیش از درگاه واهب علی الاطلاق و المبتدی باالنعم قبل الاستحقاق[1] آنست که لایزال دولتیان مخیّم عزّ و اقبال آن حضرت را از طوارق حدثان مصون و از بوارق ملوان[2] مأمون و در سایهٔ رایت نصرت شعار سرافراز دارد و از صدای کوس ظفر آثار، گوش جهان پرآوازه[3] بمنه وجوده. والسلام و الاکرام.

رقعهٔ اخری(۲۰)[4]

صبا از مرو می‌آید فدایش باد جان من
که می‌گوید حدیث مروی از جان وجهان من
ز جانان نامه‌ای بل کز مسیحا نسخه‌ای دارد
پی درد دل بیمار و جان ناتوان من

نامه‌ای که از عنوان آن نفحات صبح سعادت فایح و صحیفه‌ای که از مضمون آن لمعات آفتاب عنایت لایح منبئ از انتظام سلک جمعیت زمین بوسان مجلس همایون و مشعر به ازدیاد مراد حشمت بار یافتگان بارگاه دولت روز افزون[5] مشام امید محرمان کلبهٔ فراق را معطر ساخت و دیدهٔ انتظار محبوسان زاویهٔ اشتیاق را منور گردانید. قطعه:

---

۱ -بخشندهٔ مطلق و آغاز کنندهٔ نعمت پیش از سزاوار شدن آن.

۲ -بوارق ملوان، یعنی بلاهای شبانه روزی.   ۳ - e نسخهٔ (و) پرآواز.

۴ -به تعداد ۳۳۲ نامه به قلم و امضای مولانا جامی با نامه‌های سائر دانشیان قرن نهم هجری که در آلبوم امیر علی شیر نوایی حفظ گردیده بود. در اواسط قرن بیستم در تاشکند ازبکستان کشبف و مورد نسخهٔ‌شناسی قرار گرفت. نامه‌های دستنویس مولانا جامی در سال ۱۳۶۸ هجری شمسی در کابل به چاپ رسیده است. تعدادی از این نامه‌ها در رسالهٔ منشآت نیز آمده است. نامهٔ شماره) ۲۰) فوق در شماره (۲۶) نامه‌های دستنویس جامی، چاپ کابل آمده است، واصل این نامه با سائر نامه‌هایی که به خط و امضای جامی است در شهر تاشکند موجود است.

از این نامه و نامه‌های بعدی پیداست که مکاتبه میان مولانا جامی و سلطان حسین بایقرا هنگامی صورت گرفته که سلطان در شهر مرو بوده است.

۵ - ،i نسخهٔ (و) این عبارت را فاقد است مراد حشمت بار یافتگان بارگاه دولت است.

منّت ایزد را که از نزهتگهٔ لطف و جمال
خاطر غمدیده را سرمایهٔ شادی رسید
از سرابستان شاه کشور جاه و جلال
تحفهٔ زندانیان، منشور آزادی رسید[۱]

اضعاف مضاعفهٔ آن معاطفه و ملاطفه[۲] که از فحوای آن مطالعه افتاد، عجز و شکستگی و شوق و دلبستگی به موقف عرض رسانیده می‌شود و تخفیف تصریح را بدین دو بیت اختصار کرده می‌آید. قطعه:

امیدوار چنانم که فیض ازل — همیشه کام دِهِ شاه کامران باشد
بقدّ دولت او خلعتی بیاراید — که عطف دامن آن ملک جاودان باشد

والسلام و الاکرام.

رقعهٔ اخری(۲۱)

باسمه سبحانه،

قاصد ز مرو قصهٔ آن دلستان رساند
مروی حدیث از لب آن شاه جان رساند
دل را امید خرّمی پایدار داد
جان را نوید بی‌غمی جاودان رساند

عنایتهای تازه و نوازشهای بی‌اندازه که از ملازمان حضرت خلافت پناهی که مظهر اوصاف الهی و مصدر الطاف نامتناهی‌اند، نسبت با مخلصان و دعاگویان یکدل و یکروی بظهور می‌پیوندد و هر آینه رابطهٔ امتداد دولت و واسطهٔ امتداد جاه و حشمت خواهد بود. نظم:

چو شاهان خاطر درویش جویند — مزید قدر و جاه خویش جویند
فروغِ تاج شاه معدلت کیش — بُوَد از گوهر اخلاص درویش
ز درویشان چو حرفی می‌گذارم — نپنداری که قصد خویش دارم
من ولاف چنین، هیهات هیهات — قوی شرمنده‌ام زین نفی و اثبات

---

۱ - b نسخهٔ (و) «تحفهٔ زندانی» آمده است و چنین اصلاح شده است: «تحفهٔ زندانی و منشور آزادی رسید» که اشتباه است.
۲ - c نسخهٔ (ب) ملاطفهٔ معاطفه.

بس است این جا هم از درگاه ایشان   که باشم خاک بوس راه ایشان

حق سبحانه تعالی اولیای آن حضرت را روز بروز فتحهای تازه و نصرتهای بی‌اندازه[1] روزی کناد و ساعةً[2] فساعةً بر دولتها و سعادتهای روز افزون فیروزی دهاد. بمحمد و آله الکرام علیه الصلاة و السلام.

رقعهٔ اخری(۲۲)[3]

باسمه سبحانه،

چنینن که یار مرا روی خوب و خوی نکوست
عجب مدار که گردند دشمنان همه دوست
زچشم و غمزه و ابرو چه حاجتش بسپاه
چو کشور دل و اقلیم جان مسلّم اوست[4]

نامهٔ مخبر از (d) مصالحه‌ای، متضمن مصالح جمهور انام و صحیفه‌ای مشعر به موافقتی موافق کافهٔ خواص و عوام، از ساحت مخیّم جاه و جلال و معسکر دولت و اقبال حضرت خلافت پناهی سلیمان دستگاهی أعزّ الله تعالی أنصاره و ضاعف ملکه و اقتداره[5] به خاک نشینان آستان نیاز و افتقار که آناء اللیل و أطراف النهار[6] به دعاگویی دوام دولت و خیرخواهی ارکان ملک و ملت می‌گذرانند رسید، و کلاه گوشهٔ قدر و منزلتشان به اوج عزّت وکرامت رسانید، همه یک دل و یک زبان به وظایف شکرگزاری قیام نمودند و قواعد منت و سپاسداری کار فرموده[7] می‌گویند:

خسروا قاعدهٔ عدل فزون کن که ز عدل
عرصهٔ ملک تو هر روز فزون خواهد شد

---

۱ - a نسخهٔ (و) فتحها و نصرتهای گوناگون. نسخهٔ (ل) فتحهای تازه و نصرتهای گوناگون.
۲ - b نسخهٔ (ل) و ساعت بساعت
۳ -این نامه در شمارهٔ (۱۵) نامه‌های دستنویس جامی آمده است.
۴ - c نسخهٔ (ل) مسخر اوست.
۵ -یعنی خداوند تعالی او را نصرت ارزانی دارد و ملک و قدرت او دو چندان کند.
۶ -یعنی اوقات شب و اطراف روز.
۷ - a نسخهٔ (ل) سپاسداری راکار فرموده. نسخهٔ (و) سپاسداری فرموده.

فتح ونصرت ز خدا خواه که بی‌منت خلق
مدعی گر همه شیر است زبون خواهد شد[۱]

لایزال دولت موافقان در معرض ازدیاد باد و گردن مخالفان در ربقهٔ خضوع و انقیاد و السلام و الاکرام.

رقعهٔ اخری(۲۳)[۲]

باسمه سبحانه،

از نور ازل دلت منوّر بادا — اسرار ابد درو مصوّر بادا
بی آنکه عنان عزم تابی سویی — ملک همه عالمت مسخّر بادا

بر ضمیر منیر دولت خواهان آن حضرت که آینهٔ ثواب نمای مصالح دینی و دنیوی و مرآت صورت گشای مقاصد صوری و معنوی است روشن خواهد بود که چون حضرت ذوالجلال والاکرام از آغاز تا انجام همه مطالب بی آنکه تهیهٔ اسباب ظاهری راکه در آن مدخلی تمام بوده باشد، میسر ساخته است و بواسطهٔ حسن نیت و صفاء طویت که نسبت با عموم خلایق دارند، بسی اطراف و اکناف را مسخر گردانیده و امیدواری چنانست که به مقتضای قضیهٔ ـ لقد أحسن الله فیما مضی کذلک یحسن فیما بقی وقت لاحق ـ[۳] جریان امور بر نهج سابق باشد و زمان استقبال در تحول احوال با ماضی موافق. صبر در امور مطیّه ظفر است و استعجال در آن مظنّهٔ خطر. حق سبحانه تعالی عساکر منصوره را با ظفر هم عنان دارد و از خطا و خطر در امان.

رقعهٔ اخری(۲۴)

باسمه سبحانه،

ملطفه پر ملاطفه منبئ از انتظام امور ملک و ملت و التیام مصالح دین و دولت به دعاگویان مخلص و دولت خواهان متخصص رسید، زبان به ثنا و دست به دعاگشاده، گوهر شکرگزاری

---

۱ ـ b نسخهٔ (و) بیت دوم را فاقد است.

۲ ـاین نامه در نسخهٔ (ل) و نسخهٔ (و) بنظر نرسید ولی اصل نامه در انستیتوی شرق شناسی به خط و امضای مولانا جامی در شماره دستنویس ۲۱۷۸ موجود است که متن آن در رسالهٔ «نامه‌های دستنویس جامی» چاپ کابل تحت شمارهٔ (اول) انتشار یافته است.

۳ ـهر آینه خدا آنچه راگذشته نیکو کرده است و همچنین باقی را نیکو می‌کند در وقت آن.

سفتند و به لسان خیر خواهی گفتند:[۱]

شکر خدا را که بعون ازل / شد بصفا جنگ و خصومت بدل
مبنی اقبال درین کهنه دیر / غلغله انداخت که الصلح خیر
آنکه زدی دم ز شقا و شقاق / می‌سپرد راه وفا و وفاق
این همه خاصیت عدلست و داد / وین همه فرزند تو از عدل زاد
معدلت شاه اگر این سان بود / فتح ممالک همه آسان بود
بادبقاشاه جهان را بکام / تا بود امکان بقا و السلام

رقعهٔ اخری(۲۵)[۲]

باسمه سبحانه. عنایت نامهٔ موجب سربلندی و مثمر سعادت مندی مبنی از توجه لوای نصرت شعار بجانب این دیار به مخلصان دعاگوی و دعاگویان یک دل و یک روی[۳] رسید. خلوت سرای دل را رُفت و روب داده و دیدهٔ امید بر شاهراه انتظار نهاده، نغمهٔ غم خانهٔ فراق و ترانه ویرانهٔ اشتیاق ایشان این است:

مبارک ساعتی کان مه بشهر ما کند منزل
ز وصلش سرفرازد جان به اقبالش بنازد دل
چه حاجت اختیار ساعت سعد از برای او
که ساعت را سعادتها شود از مقدمش حاصل

در مطاوی عنایت نامه استفسار از آن معنی که چهارشنبه آخر صفر به آن اشتهار یافته است. رفته بود همانا آن را منشأ همان تواند[۴] که بعضی از مفسران[۵] «یوم نحس مستمر» را که در کلام مجید واقع شده است به چهارشنبه آخر صفر فرود آورده‌اندو پوشیده نماند که نحوست آن روز نسبت به اصحاب شقا و شقاق است که کافران و بدکیشان‌اند زیراکه نکبت و نکال و هلاک و استیصال شان در آن روز بوده است. اما نسبت به ارباب وفا و وفاق که انبیاء و متابعان

---

۱ - a نسخهٔ (ل) همه گوهر شکرگذاری سفتند و به لسان خیرخواهی گفتند. نسخهٔ (و) گوهر شکرگزاری سفتند و به لسان خیرخواهی گفت.

۲ -نامهٔ (۲۵) را مرحوم علی اصغر حکمت نیز در اثر ارزندهٔ خویش «جامی» آورده است، صفحهٔ ۲۵ کتاب مذکور.

۳ - b نسخهٔ (و) مخلصان دعاگوی یک دل و یک زبان.

۴ - c نسخهٔ (و) «تواند» ندارد.

۵ - d نسخهٔ (و) بعضی مفسران.

ایشان‌اند، در غایت مبارکی و فرخندگی است. چه کمال قوت و غلبهٔ نصرت ایشان در آن روز بوده است. مصرع: **بر دوست مبارک است و بر دشمن شوم.**
چهار شنبه صفر امسالین برادر سه شنبه صفر پارین است. رجای واثق است که همچنان‌که در ان سه شنبه دخول در این شهر و ولایت به ملازمان آن حضرت مبارک و میمون آمد، در این چهار شنبه نیز فرخنده و همایون آید. قطعه:

ببند گوش ز بی‌دانشان که قدر ترا
فراغت است ز حکمی که هر فضول کند
به اختیار منجم چه حاجتست آنجا
که آفتاب به برج شرف نزول کند

حق سبحانه تعالی دوستی از حد ادارک افزون و سعادتی از احاطهٔ انجم و افلاک بیرون، روزی کناد! والسلام.

رقعهٔ اخری(۲۶)[۱]

باسمه سبحانه،

آمد مرغی برگ گلی در منقار بر وی خطی از سنبل‌تر کرده نگار
مضمون خط آنکه ای خزان دیده گیاه خوش باش که از تو یاد کرد ابر بهار

رشحات اقالم دبیران عالی مقام سدّهٔ سدره آیین[۲] لازال ملثماً لشفاه الملوک و السلاطین[۳] که سرچشمهٔ حیات لب تشنگان وادی حرمان و سرمایهٔ نجات سرگشتگان بوادی بعد[۴] و هجران است. فی ایمن ایام و اسعد ساعات[۵] به این فقیر حقیر قلیل البضاعت رسید. روضهٔ جان را خضرتی تازه و حدیقهٔ جنان را نضرتی بی‌اندازه بخشید. بر حصول این دولت و وصول این سعادت، وظایف شکرگزاری و مراسم منت و سپاسداری بجای آورده شد و تخفیفاً للإبرام و تحاشیاً عن إطالة الکلام[۶] بر دعای دولت اقتصار کرده آمد:

۱-نامهٔ (۲۶) در شماره (۲۹) نامه‌های دستنویس جامی آمده است، این نامه در نسخهٔ (و) ناقص آمده و مطالب آن با مطالب نامهٔ بعدی در آمیخته است.
۲- a نسخهٔ (و) امین.
۳-همیشه باد جای بوسه دادن مر لبهای پادشاهان و سلاطین را.
۴- b نسخهٔ (ل) «بعد» را فاقد است.
۵-در روزهای مبارک و ساعات نیک.
۶-جهت تخفیف بر تنگدلی و جلوگیری از پرگویی.

بر تاجوران، شاه جهان، سر بادا | بر فرق زمانه سایه گستر بادا
آوازهٔ بندگی و شاهی تا هست | ما بنده و شاه بنده پرور بادا

رقعهٔ اخری(۲۷)[1]

بنام ایزد زهی منشور شاهی | به ایرادش دعاگویان مباهی
بنام بنده‌ای در قید غم بند | خط آزادی آمد از خداوند

عنایت نامهٔ همایون به انواع عنایات مشحون، در اشرف ساعات و اطیب اوقات رسید. خاکساران وادی فراق و باد پیمایان بوادی اشتیاق را بیت:

سرِذلت به اوج عزّت افراشت | بدست مرحمت از خاک برداشت

بایستی که این فقیر بخود[2] چون خامه قدم از سر ساخته. جواب نامه بودی[3] بلکه بیخود قدم از سر نشناخته طریق ملازمت پیمودی. اما بواسطهٔ عجز و بی‌اختیاری و بی‌قدری و بی‌اعتباری، خود را در معرض این مقصد بلند و مطلب ارجمند نمی‌دارد و الا غلبات شوق ونزاع و جذبات تعطش والتیاع به زمین بوسی عتبهٔ سپهر مرتبه، نه در مرتبه ایست که به حروف مرکبه و عبارات مرتبه شرح توان داد. رجاء واثق است که عنقریب مهیمن[4] مجیب عز شأنه لطیفهٔ متضمن این امنیت و مفضی به فراغت و امنیت از هجوم شداید احزان و هموم اندوه هجران[5] از ممکن بطون بظهور آورد و مشتاقان آرزومند را بیش از این در مضیق دوری و تنگنای مهجوری نگذارد. إنّه علی ما یشاء قدیر.[6] سفر سخن دراز کشید و نوبت به اقامت دعا و نیاز انجامید. قلع و قمع اصحاب شقا و شقاق علی أیسر الطریق میسر باد و حال و مآل ارباب و فاق علی احسن الوجوه مقدم. والسلام.

---

۱ ـ نامهٔ (۲۷) در نامه‌های دستنویس جامی در شمارهٔ ۳ به ضبط رسیده است. نسخهٔ (9) این نامه را فاقد است.
۲ ـ a نسخهٔ (ب) بیخود.
۳ ـ b نسخهٔ (ل) بربند جواب نامه بودی.
۴ ـ c نسخهٔ (ب) «مهیمن» را فاقد است.
۵ ـ d نسخهٔ (ب) «اندوه هجران» را فاقد است.
٦ ـ همانا خداوند بر هر چیزی که بخواهد تواناست.

رقعهٔ اخری(۲۸)[۱]

باسمه سبحانه،

دعاهایی که بر لب نارسیده ‌ ‌ ‌ نوید فاستجبناها شنیده[۲]
تحیّاتی که با آن هست روشن[۳] ‌ ‌ ‌ خروج از عهدهٔ حَیُّوا بأحسن[۴]

هر صباح و مساء همراه شمال و صبا به موقف عرض بار یافتگان مخیم جاه و جلال و سعادت مندان معسکر عز و اقبال، رسانیده می‌شود و چون شرح آرزومندی از توهم اخلاص و تکلف و ریا عاری نیست و اظهار افتقار و اختصاص جز بر قاعدهٔ ظاهر بینان خودنمای جاری نه، سدّ آن باب کرده شد. نظم.

به نزدیک سلیمان باشد از مور ‌ ‌ ‌ حدیث شوق و اخلاص از ادب دور
به پیش خور که اصل روشناییست ‌ ‌ ‌ هوا داری ز ذرّه خود نماییست
جز این معنی نشاید از گدایی ‌ ‌ ‌ که گوید در دل شبها دعایی[۵]

رقعهٔ اخری(۲۹)[۶]

آسیب صرصر اجل ارناگهان رسید ‌ ‌ ‌ بر نارسیده میوه‌ای از شاخسار ملک
یارب مباد سایهٔ سرو جلال و جاه ‌ ‌ ‌ تا نفخ صور، منقطع از جویبار ملک

اجر و مثوبت ارباب مصیبت جز بقدر شدت و صعوبت آن نمی‌تواند بود. اشدّ مصائب و اصعب نوایب، مفارقت اولاد است که قرّة العین و ثمرة الفؤاداند[۷]. رجا بشمول کرم الهی و عموم نامتناهی آنست که اجر و مثوبت آن حضرت در این مصیب امتداد دولت این جهانی باشد و ازدیاد سعادت جاودانی. والسلام.

---

۱ ـ نامهٔ (۲۸) در «نامه‌های دستنویس جامی» به شماره (۱۲) با اندکی تفاوت آمده است.

۲ ـ یعنی مژده اینکه: آن دعاها را اجابت کردیم. ‌ ‌ ‌ ۳ ـ a نسخهٔ (و) نیست روشن

۴ ـ اشارت است به این آیهٔ مبارکه: و إذا حیّیتم بتَحیّة فحیّوا بأحسن منها (النساء:۸٦) یعنی چون به تحفه‌ای تحفه داده شوید پس تحفه دهید به نیکوترین ازان تحفه. یا چون تعظیم کرده شوید به سلامی پس تعظیم کنید به کلمهٔ بهتر از آن. ‌ ‌ ‌ ۵ ـ b نسخهٔ (ب) بیت آخر را ندارد.

٦ ـ c نامهٔ ۲۹ در نسخهٔ (ل) چنین عنوان گردیده است: نامهٔ قضا پرسی شهزاده.

۷ ـ d نسخهٔ (و) بدین عبارت است: مفارقت اولاد که .. و در نسخهٔ (ل) چنین است جز مفارقت اولاد که قرة العین و ثمرهٔ الفؤاداند، نخواهد بود.

رقعهٔ اخری(۳۰)[1]

آمد خبری که می‌رسد محمل دوست
بر سوختگان بسوخت گویی دل دوست
هرگز نبود آرزوی خسته دلان
زان بیش که نزدیک شود منزل دوست

شوق و غرام مشتاقان مستهام به خاک بوسی سدّهٔ جاه و جلال و عتبهٔ عز و اقبال آن حضرت نه در آن درجه است که به رشحهٔ خامه شرح توان داد یا در طی نامه نشر توان کرد. لاجرم سد آن باب کرده، به مراسم دولت خواهی و وظایف دعاگویی قیام می‌نماید. والسلام و الاکرام.

رقعهٔ اخری (۳۱)[2]

باسمه سبحانه،

ز بارگاه خلافت پناه شاه رسید نوازشی که شدم عاجز از ادای جواب
چه حد من که نگارم بلوح اندیشه بجز وظیفهٔ رفع دعا بجای جواب

لایزال و ذوالجلال و الافضال، همم و خواطر اولیای آن حضرت را از نوازل دهر مصون و از زلازل قهر، مأمون در مقر شوکت و جاه و مستقر حشمت به تیقظ و انتباه و به تقویت قواعد رعیت‌پروری و تمشیت قوانین معدلت‌گستری مصروف و مشغوف داراد! بالنبی و آله الامجاد. والسلام و الاکرام.

رقعهٔ اخری(۳۲)

باسمه سبحانه،

بعد از تجدید وظایف محمدت و تمهید قواعد معذرت[3] خامهٔ عبیرافشان دبیران عظیم القدر کبیرالشان، که انامل شریفه رنجه فرموده‌اند. فراموشان زاویهٔ خمول را برشحهٔ قلمی یاد آورده[4]

دعایی که نبود بداعی مضاف زعجب و ریا بل کز اخلاص صاف

---

۱ -نامهٔ شماره (۳۰) در نسخهٔ (و) ضبط نشده است.

۲ - نامهٔ شماره (۳۱) در نسخهٔ (و) دیده نشد.

۳ - a در نسخهٔ (ل) عبارت چنین است: قواعد معذرت و ثنا و تمهید قواعد معذرت و دعا، معروض آنکه.

۴ - b نسخهٔ (ل) به رشحهٔ آن یاد آورند.

چو فانی بود بنده‌ای در دعا نه اخلاص گنجد در آن نی ریا
بود خواهشی از شوایب سلیم درو تافته[۱] از قدیر علیم

نثار[۲] مخیم جاه و جلال و معسکر عزّو اقبال می‌گردد و همواره از حضرت واهب العطایا بحکم باسرع الدعاء اجابت دعوات غایب لغایت[۳] با دل حاضر و میل خاطر ارکان دولت برعایت رعایا و برائت ساحت ملّت از ظلمت ظلم برایا[۴] که سعادت دینی و دنیوی باکمال آن منوط است و جمعیت صوری و معنوی به عدم اخلال بآن مشروط، مسألت می‌رود بسمع اجابت مسموع باد و به غز استجابت مشفوع[۵] والسلام و الاکرام.

رقعهٔ اخری(۳۳)

آمد از ره قاصدی با او نوازش نامه‌ای
سوی درویشان ز شاه کام بخش و کامیاب[۶]
چون رسد منشور عزت زاسمان قدر و جاه
خاکیان را جز دعاگویی چه یارای جواب
هرکجا راند سپه، بادش[۷] علی رغم حسود
فتح و نصرت هم عنان، اقبال و دولت هم رکاب

رقعهٔ اخری(۳۴)

شرف نامه‌ای زافتاب بلند سوی ذرّه‌ای بی سر و پا رسید
ز تشریف آن مکرمت ذرّه را سرِ فخر بر چرخ والا رسید

چون عنایت نامهٔ همایون منبئ از[۸] ازدیاد دولت روز افزون خاک نشینان آستان عجز و نیاز

---

۱ - c نسخهٔ (و) درو یافته از قدیر علیم مصحح آن علامه ؟ گذاشته است.
۲ - a نسخهٔ (و) ثنا.
۳ - b عبارت متن بر مبنای نسخهٔ (ل) است در نسخهٔ (ب) چنین است یحکم اسرع الذعا اجابت دعوت للغایب و در نسخهٔ (و) چنین است یحم اسرع اجابة دعوت غایب بغایت.
۴ - c نسخهٔ (و) از ظلمت ظالم بر برایا.
۵ - d نسخهٔ (ب) به عز اجابت مغفوع نسخهٔ (و) به عز اجابت مشفوع.
۶ - e نسخهٔ (و) کام بخش کامیاب
۷ - f نسخهٔ (و) با
۸ - g نسخهٔ (ب) بر ازدیاد

را سرافراز گردانید و کلاه گوشهٔ قدر و منزلت‌شان به اوج عزّت و ذروهٔ کرامت رسانید. همه یک دل و یک زبان مصراع: **روی نیاز بر زمین، دست دعا بر آسمان**
به وظایف دعاگویی و مراسم دولت خواهی قیام نمودند و می‌نمایند. حضرت مهیمن منان به محض فضل و امتنان، اولیای آن حضرت را حسب‌الامکان از مکاره مصون و از مکاید مأمون، در مقرّ دولت و مستقر جاه و حشمت بدارد. بالنبیِ و آله الأمجاد.

رقعهٔ اخری(۳۵)

بجانب سلطنت شعاری حین حبس نوشته شده:[۱]

خردمند اگر جا بزندان کند[۲] ز طبع خوش آن را گلستان کند
چو در فسحت بسط ره یافت دل چه غم دارد از قبض این مشتِ گل

بر رأی جهان آرای و ضمیر مشکل گشای پوشیده نخواهد بود که چون نعمت عالم به تبدیل حرفی نقمت می‌شود و منحت آن به تغییر وضعی محنت می‌شود پس آزادهٔ هوشمند را به اقبال آن دل خوش نباید کرد و به ادبار آن خاطر مشوش نباید داشت. رباعی:

به اقبال چرخم از آن کار نیست که اقبال او غیر ادبار نیست
چو اقبال او رنگ ادبار یافت خوش آن کس کز اقبال او روی تافت

درویشان دلریش و دولت خواهان نیک اندیش، همواره دست نیاز برداشته‌اند و تمامی همت و نهمت بر آن گماشته که عن قریب به عموم عنایت بی‌علّت مقلب القلوب همه کدورتها مفضی به صدق و صفا شود و بکثرت مکرمت، بری از قلت مفرّج الکروب[۳] همه خصومتها منقضی به محبت[۴] و ولا گردد.

خوش آن دَم که این جنگ و این داوری
شود سر بسر یاری و یاوری

۱ -مراد از سلطنت شعاری، سلطان حسین میرزا مشهور به بایقرا است که در سال ۸۴۲ هجری قمری در هرات زاده شد و از سال ۸۷۳ تا ۹۱۱ بر شهر هرات مرکز خراسان سلطنت کرد و از دانشپرورترین شاهان تیموری بشمار می‌رود. از فحوای نامهٔ فوق پیداست که سلطان حسین میرزا مدتی زندانی بوده است ولی من چین حادثه‌ای را در تاریخ از نظر نگذرانده‌ام، برای معلومات بیشتر به بخش تعلیقات رجوع شود.
۲ - a نسخهٔ (و) محنت آن به تغییر وضعی محبت شود
۳ - b نسخهٔ (ب) قلت مفرج الکروب. نسخهٔ (و) علت مفرح الکرب.
۴ - c نسخهٔ (و) «محبت» را فاقد است.

کهن دوستان را به اقبال و کام
شود تازه عهد وفا والسلام

رقعهٔ اخری(۳۶)

بعد از عرض نیاز به لسان اختصار و ایجاز، معروض آنکه این فقیر می‌خواهد که پیوسته خود را به نوشته‌ای بر خاطر خطیر بگذراند و همواره در کاغذ پاره‌ای، جواهر[۱] اخلاص را بنظر کیمیا اثر برساند. اما چون هر قاصدی راه بدین مقصود نمی‌تواند برد و هر طالبی طریق این مطلوب نمی‌تواند سپرد، این معنی جز گاه گاه صورت نمی‌بندد و از ستر[۲] غیب دیر دیر بظهور می‌پیوندد.

ترک ارسال قاصد و نامه — شیوهٔ هوشمند آگه نیست
لیک سوی حریم عزّت تو — باد را جا و مرغ را ره نیست

امیدواری چناست که عنقریب مجیب عزّ شأنه لطیفه‌ای انگیزد که حجاب قاصد و نامه از میان بر خیزد و دولت ادراک ملاقات شریف و استماع مقالات لطیف علی ایمن فال و احسن حال میسر گردد[۳] مثنوی:

وقت آن آمد کزین نیلی حصار — روی بنمایی عیان خورشیدوار
دیدهٔ امید را روشن کنی — تنگنای عیش را گلشن کنی
مخلصان و دوستداران شادکام — دست بوسندت بخدمت و السلام[۴]

---

۱ - a نسخهٔ (و) جواهر.
۲ - b نسخهٔ (و) سر غیب.
۳ - c نسخهٔ (و) میسر باد.
۴ - نامه‌های مولانا جامی عنوانی سلطان حسین میرزا با همین نامه پایان یافت.

رقعه‌هایی که به امارت مآبی امیر نظام الدین علیشیر نوشته شده [۲۱]

رقعهٔ (۳۷)

زاندم که فتاد اتفاق سفرت تا بو که کنم گهی بخاطر گذرت
گر مرغ پرد سوی تو یا باد وزد خواهم که دهم بنامه‌ای درد سرت [۳]

چون قلم برداشتم و اندیشه گماشتم جز اعتذار رقعه‌های متتابع که در این چند روز واقع شده، معنیی در دل نگشت و صورتی بخاطر نگذشت. اگر چه این نیز خالی از دغدغه تصدیعی نیست و اوقات شریف را بی‌شایبهٔ تضییعی نه.

گر بنالم پیش تو آن نامه درد سر بود ور بخواهم عذر، آن درد سرِ دیگر بود

مرادات دنیوی و سعادات اخروی محصل باد. والسلام.

رقعهٔ اخری(۳۸)

تحیّاتی که چون از دل برآید [۴] همه روحانیان را جان فزاید
شمیم آن درین فیروزه منظر دماغ قدسیان دارد معطر

هر صباح و مساء [۵] با صحایف دعا و ثنا منبعث از کمال محبت و ولا مصحوب شمال و صبامتحف و مهدا [6] می‌گردد. چون تکلف در شرح شوق و اخلاص از توهم سمعه و ریا عاری

---

۱ - امیر علی شیر در سال ۸۴۴ هجری در شهر هرات زاده شد. و در زمان سلطنت حسین بایقرا به مقامات عالیه دست یافت. وی شاگرد و مرید مولانا جامی بود و به وی سخت حرمت می‌گذاشت، و او را رسماً (مخدوم) خویش خواند. رجوع شود به تعلیقات. امیر علی شیر در کتاب خمسة المتحیرین که دربارهٔ مولانا جامی به زبان ترکی نوشته، در مورد رباعی مذکور می‌نگارد. وقتی این رباعی را به مخدومی «جامی» فرستادم:

تا دور فتاده سرم از خاک درت بیخود گردم چو نامه آید زبرت
هر روز دهم بنامهٔ دردسرت من بی‌خبر از نامه چه دانم خبرت

و مولانا جامی در جواب نوشت:

زان دم که فتاد اتفاق سفرت تا بو که کنم گهی بخاطر گذرت
گر مرغ پرد سوی تو یا باد وزد خواهم که دهم بنامه‌ای دردسرت

۲ - a نسخهٔ (ل) فاقد این عنوان است و این عنوان در نسخهٔ (و) چنین آمده است: بعضی رقعه‌هایی که به ارکان دولت نوشته شده

۳ - نسخهٔ (و) بناله‌ای دردسرت

۴ - c نسخهٔ (و) تحیاتی که آن از دل برآید

۵ - d نسخهٔ (و) چون صباح مستان

۶ - e نسخهٔ (ل) مصحوب شمال و صبا مبلغ می‌گردد

نیست و مبالغه در اظهار نیازمندی و اختصاص، جز بر قاعدهٔ ظاهربینان خودنمای جاری نه، لاجرم از سمت آن گذشته[1] و بساط آن در نوشته می‌گوید:

جز این کاری مبادت گاه و بیگاه — که در ظل ظلیل دولت شاه
خط حظ خود از دل برتراشی — به راه حق پناه خلق باشی

والسلام

رقعهٔ اخری(۳۹)

شد نی خامه دلم را ترجمان — بشنو از نی چون حکایت می‌کند
با زبان تیز و چشم اشکریز[2] — از جداییها شکایت می‌کند

حکایت تمادی ایام فراق و شکایت توالی آلام اشتیاق، بیش از آنست که به مددگاری دوات دهان بسته و دستیاری خامهٔ زبان شکسته، در طول *این نامه* عرض آن مقدور *باشد* و در *طی این* صحیفه نشر آن میسور.[3] لاجرم سد آن باب کرده، التماس می‌رود که: مثنوی

در آن ساعت که بی‌تشویش اغیار — در آن فرخنده مجلس با شدت بار
زمین بوسی به تعظیمی که دانی — زمین بوس دعاگویان رسانی

دولتی از انتها مصون و سعادتی از انقطاع مأمون میسر باد. بالنبی و آله الأمجاد.

رقعهٔ اخری(۴۰)

باسمه سبحانه.

سلامی کرده از سین تیز دندان — گشاده عقده‌ها از رشتهٔ جان
سلامی از کمند طرّهٔ لام — دل صاحب دلان آورده در دام
سلامی خوشتر از فردوس اعلی — الف در وی کشیده قد چو طوبی[4]
بزیر آن الف از چشمهٔ میم — عیان در پای طوبی عین تسنیم[5]

---

۱ - f نسخهٔ (ب) سمت آن گشته - نسخهٔ (ل) سمت آن گردیده

۲ - a نسخهٔ (ل) و (و) باز زبان تیز و چشم اشکبار ۳ - b نسخهٔ (و) منشور

۴ - c نسخهٔ (و) بیت سوم را فاقد است.

۵ - d نسخهٔ (و) روان در پای طوبی عین تسنیم، و در حاشیهٔ نسخهٔ ب گفته شده که: نام چشمه ایست در بهشت

تحفهٔ صحبت شریف و هدیهٔ مجلس منیف گردیده، معروض آنکه چون خدمت مولوی را شوق رکاب بوسی عنان گیر شده بود، خود را بر فتراک او بستن واجب نمود. لاجرم این رقعه، مصحوب رساله‌ای که به تجدید تحریر پیوسته به حضور فرستاده شده، اگر مصلحت دانند بعرض همایون برسانند والا:

هر چه نه مقبول دل پاک تست — بایدش از صفحهٔ ادراک شست

دولت عاجل مفضی بسعادت آجل بر وجه اکمل میسر باد.

رقعهٔ اخری(۴۱)[۱]

نَیِ کلکِ تو طفل معنی را — به نبات حسن بپرورده
غرهٔ صبح را ز طُرّهٔ شام — رشک رخسار نو خطان کرده
قصه کوته شب دراز مرا — پاره پاره به روز آورده

صحیفهٔ شریفه مشحون به معانی و عبارات لطیفه، نزدیکان دور و دوران نزدیک را به حضور مشرف ساخت[۲] و در صورت هر خطی حظی روی نمود و از عکس هر حرفی فرحی پرتو انداخت. از شوک شکوه غنچه‌های شکر و ثنا دمانید و از خار گله، گلهای محمدت و دعا[۳] شکوفانید. آری:

گر لطف تو بگذرد بخارستانها — خارستانها شود بهارستانها

حکایت گله و شکایت بنابر آن واقع شد که ایشان از رقعهٔ این فقیر تصور کرده‌اند و در تحت تقریر و تحریر آورده و الّا[۴]

ناید از تو چنان معامله‌ای — که کسی را رسد در آن گله‌ای
نیست از تو بجز گِله گِله‌مند — زانکه لطف تواش زبیخ بکند

حق سبحانه و تعالی را همواره در نظر رأفت[۵] خودشان دارد و به آفت نظر بخودشان مگذارد. والسلام و الاکرام.

---

۱ -این رقعه در «نامه‌های دستنویس جامی» به شماره (۱۴) آمده است.
۲ - a نسخهٔ (و) و دوران نزدیک به حضور را. نسخهٔ (ل) و دوران نزدیک را به حضور مشرف ومسرور ساخت
۳ - b نسخهٔ (و) دعا را فاقد است.
۴ - در حاشیهٔ نسخهٔ (ب) نوشته شده: یعنی ملازمان از رقعهٔ این فقیر گله تصور کرده‌اند که جامی گله‌مند است و حال اینست که من گله ندارم.
۵ - c نسخهٔ (و) رأفت را فاقد است

رقعهٔ اخری(۴۲)

بعد از رفع اخلاص به لسان افتقار و اختصاص، مرفوع آنکه در این چند روز از نتایج فکر سحر اندوز غزلی جدید به مخلصان قدیم رسید. نکته دانان سخنور[۱] و شیرین زبانان نظم گستر، عقد جواهر منظوم آن را گوشوارهٔ سمع قبول و تسلیم، بلک حمایل گردن خصوع و تعظیم ساخته، طریق تتبع[۲] آن برداشتند و معانی بدیع بر لوح بیان نگاشتند. داعی نیز دفع گمان تکاسل و رفع تهمت تساهل را با آنکه، بیت:

ز پیران در قیاس خرده دانان نباید جودت طبع جوانان

گوهری چند از خوی خجالت گرد کرده[۳] و در صدف صدق ارادت پرورده، به رشتهٔ ربقهٔ[۴] محبت فراهم آورده، تحفهٔ سلک صحبت و هدیهٔ نظم جمعیت می‌گرداند. مثنوی:

رشتهٔ این نظم که گوهر نماست نیست گهر بلکه صدف پارهاست

زیور افسر نسزد شاه را باد کمر بندهٔ درگاه را

همیشه ریاض سخن از رشحات طبع گوهر ریزشان تازه باد و فضای جهان از نغمات نظم دلاویزشان پر آوازه. والسلام.

رقعهٔ اخری(۴۳)

لاف شوق تست درسم لیک در عمر دراز

گر چه فرساید[۵] زبان یک شمه نتوان گفت باز

بعد از تبلیغ[۶] سلام به لسان تعمیه و ابهام، معروض آنکه چون نامهٔ مشتمل بر معماهای نامدار که نامزد این گمنام زاویهٔ فقر وانکسار شده بود رسید، دیده را نور و سینه را سرور بخشید، الحق هر یکی را در بها[۷] و رونق، عنچه‌ای یافت که از شکفتن آن باغ طبع خندان شود و نافه‌ای دانست که از شکافتن آن دماغ خرد عطر آفشان گردد. نی‌نی[۸] مثنوی:

دُرجی دیدم[۹] لطیف و موزون از دُرج گهر به قیمت افزون

---

۱ ـ d نسخهٔ (و) سخن پرور
۲ ـ e نسخهٔ (ب) متتبع. نسخهٔ (و) تتابع
۳ ـ a (و) خوی خجالت جمع کرده (عرق خجالت)
۴ ـ b نسخهٔ (و) به رشتهٔ دقیقهٔ محبت. نسخهٔ (ب) به رشتهٔ رقیق محبت.
۵ ـ c نسخهٔ (و) فرماید.
۶ ـ d نسخهٔ (و) عز تبلیغ.
۷ ـ e نسخهٔ (و) بهار
۸ ـ f نسخهٔ (و) «نی نی» را فاقد است.
۹ ـ g نسخهٔ (و) درجی دیدش نسخهٔ (ب) درجی دیدمش.

مکنون در وی دُری نسفته[۱] در بسته کلید آن نهفته
دلها شده خون ز فکر پیوست تا یافته[۲] برگشادنش دست

به ازای آن جواهر، خزفی اما شامل گوهری آبدار و در مقابل آن لآلی، صدفی لیکن حامل لؤلؤ شاهوار در سلک نیاز و شکستگی و رشتهٔ تعلّق و دل بستگی انتظام داده به موقف حضور فرستاده و آن اینست. معما به اسم سلطان حسین:

کرده زلفت سرکشی، با روی خوب ای عشوه‌گر
آفتابی جلوه ده هر سو، به قانونی دگر[۳]

معما به اسم سلطان حسین:

ای زیر سر زلف کجت ماه تمام قوس قزحت بر اوج خور کرده مقام[۴]
دل در خم گیسوی تو سرگشته مقیم گل پیش مه روی تو آشفته، مدام

امیدواری چنانست که اگر زیور حسن و جمال را نشاید، عوذه عین الکمال[۵] را در خور آید.

بیت:

هر چند صدف شکسته و خوار بود این بس که مقرّش[۶] دُر شهوار بود

مشکل هر معما به التفات طبع لطیف شان حل باد و معمای هر مشکل[۷] به اهتمام خاطر شریف‌شان منحل. والسلام والاکرام.

رقعهٔ اخری(۴۴)

صحیفه‌ای[۸] از فتحهٔ[۹] صاد، صادقان را گلهای فتح گشاده واز کسرهٔ حاء، حاسدان را

---

۱ - h نسخهٔ (ل) مکنون در در و نسفته. نسخهٔ ب مکنون در وی در نسفته.
۲ - i نسخهٔ (و) نایافته.
۳ - در حاشیهٔ نسخهٔ (ب) در تفسیر معنی آن آمده است: از زلف جیم مراد است و از (و) سرطان، و سرکش تحلیل یافته.
۴ - زلف کج که جیم است از او سرطان اراده شده و زیر سر او که راء است ماه تمام است. یعنی، لام است پس سلطان شد. قوس قزح که حاء است بر اوج خور که سین است مقام کرده، حسین شد. دل در خم قلب شده است خلد شد. (گل پیش مه) است در آن حال که آشفته است، خلد ملکه شد.
۵ - a نسخهٔ (و) که به «خرده» تصحیح گشته است. نسخهٔ (ل) عود عین الکمال است. عوذ عین الکمال که در متن فوق مرجع دانسته شد بر مبنای نسخهٔ ب و در حاشیه آنرا تعویذ چشم زخم معنی کرده است.
۶ - b نسخهٔ (و) این بس که مقر در شهوار بود.
۷ - c نسخهٔ (و) معنای هر مشکل.
۸ - d نسخهٔ (ل) صحیفه که.
۹ - e نسخهٔ (ب) فتح

خارهای کسر نهاده، بعد از تمادی ایام انتظار و توالی آلام اصطبار از جانب جناب امیر علی شیر - لازال رویته مصالح دارین کاسم الشریف مفتوح العین [۱] - که اسم شریفش بصورت لطیف نگاشتهٔ قلم تقریر و خامهٔ تحریر گشت، سمت ورود یافت. منتظران زاویهٔ اخلاص وامیدواران کاشانهٔ اختصاص را مرّوح روح و مفتح ابواب [۲] فتوح آمد. در مقابلهٔ آن تحیات حیات انجام و تسلیمات مفتح بتسلی تمام [۳] متحف و مهدی و مبلّغ و مؤدی می‌گردد و شرح تعطش به رشتهٔ زلال وصال حدّ زبان لال حال و مقال نیست [۴]، لاجرم از آن تقاعد نموده بر دعای هر تمنایی [۵] اقتصار می‌رود. قطعه:

ز تیغ فتح، شاه صف شکن را — اقالیم جهان بادا مُسلّم
پی هر فتح، عالم را سکونی — میسر باد همچون لفظ عالم
هممیشه در دل حساد ملکش — چو سین، نوک سنانها باد مد غم

والسلام.

رقعهٔ اخری(۴۵)

دعایی که بدایت آن مضموم مع شوق و الغرام و نهایت آن ممدود الی یوم القیام و العین بینهما مفتوحة إلی الإجابة من الملك العلام، بصورت نیاز نثار [۶] بساط جرأت و انبساط می‌گردد. میل و شغف [۷] به نیل شرف ملاقات بیش از آنست که به صرف عشیات و غدوات در اِعمال ادوات قلم و دوات، ادای شمه‌ای از آن توان کرد. لاجرم عنان قصد و نیت از صوب آن امنیت معطوف داشته، به این دو بیت اختصار می‌رود [۸] قطعه:

زیرک آن کس که در خرابهٔ دهر — درِ گنجینه‌های راز زند
جاه کوتاه، زیر پای نهد — دست در دولتِ دراز زند

---

۱ - f نسخهٔ (و) و نسخهٔ (ل) فاقد عبارت عربی است و در معنی آن در حاشیهٔ نسخهٔ ب آمده است: همیشه باد فکر دین گشاد چشم همچو نام، او را اعراب فتح است یعنی علی را اعراب فتح است و علیشیر بنفسه نام بزرگ است.

۲ - g نسخهٔ (و) ابواب را ندارد.

۳ - h در نسخهٔ (و) چنین است در مقابله تحیات انجام مفتتح تسلی تمام. در نسخهٔ (ل) چینن است: در مقابل آن تحیات حیات انجام و تسلیمات مفتح تسلیم تمام.

۴ - i نسخهٔ (ب) زبان لال و حال مقال نیست.

۵ - j نسخهٔ (ل) متمنایی.

۶ - a نسخهٔ (ل) و (و) «مخیم» را فاقد است.

۷ - b نسخهٔ (و) شعف.

۸ - c نسخهٔ (ل) معروف می‌گردد.

لا یزال نهال روضهٔ امید، برومند باد و شاخ دوحهٔ سعادت جاوید به آن پیوند. والسلام

رقعهٔ اخری(۴٦)[۱]

باسمه سبحانه، بعد عرض اخلاص[۲] به لسان محبت و اختصاص، معروض آنکه قرب سلطان صاحب قدرت، و مجال قبول سخن در آن حضرت، نعمتی بزرگ است و شکر آن نعمت صرف اوقات و انفاس به مصالح مسلمانان و دفع مفاسد ظالمان و عوانان. و اگر ناگاه عیاذاً بالله طبع لطیف را از مهر آن شغل گرانی حاصل آید و خاطر شریف را پریشانی روی نماید، تحمّل آن گرانی را در کفّهٔ حسنات و زنی عظیم خواهد بود و مصابرت بر آن پریشانی را[۳] در جمعیت اسباب سعادات، دخلی تمام. مثنوی:

راحت و رنج چون بود گذران ‌‌ ‌ رنج کش بهر راحت دگران
زانکه باشد به مزرع امید ‌ ‌ ‌ رنج تو، تخم راحت جاوید

حق سبحانه و تعالی توفیق دستگیری از پای در افتادگان[۴] و پای مردی عنان از دست دادگان، زیادت گرداناد. والسلام و الاکرام.

رقعهٔ اخری(۴۷)[۵]

باسم سلام.[٦] سلامی که چون به لسان رمز اصول و مبانی آن نکته‌ای گویم، جز ولاء ازلی درسم نیست.[۷] و چون به مشام شوق از وصول به معانی آن شمه‌ای بویم، از هموم ابدی ترسم نی، با فاتحه و اخلاص[۸] مقرون به غایت و تذلل و ابتهال و مصحوب به نهایت توجه به دولت اتصال، تحفهٔ مجلس شریف و هدیهٔ موقف منیف می‌گردد. داغ دل سوخته از فراق، در اثنای علم اشتیاق روشن‌تر از آنست که شرح و بیان آن به کاغذ دو روی و خامهٔ دو زبان احتیاج افتد. لاجرم طی آن بساط نموده و زبان انبساط گشوده و انتها می‌رود که چون در این ولا ورقی بلکه بهر اهل محبت و ولا سبقی مشحون به نکتهٔ چند که در اثنای شرح آخرین بیت قصیدهٔ بُرده که

---

۱ -رقعه (۴٦) در شماره (۳۵) «نامه‌های دستنویس جامی» آمده است.
۲ - d نسخهٔ (ل) بعد عرض نیاز و اخلاص. ‌ ۳ - e نسخهٔ (ل) و نسخهٔ (و) حرف راء را ندارد
۴ - f نسخهٔ (ل) توفیق دستیاری از پای افتادگان و نسخهٔ (و) کلمه توفیق را ندارد.
۵ -رقعهٔ (۴۷) در «نامه‌های دستنویس جامی» تحت شمارهٔ (۲۵) آمده است.
٦ - a نسخه‌های (ل) و (و) «باسم سلام» را فاقد است
۷ - b نسخهٔ (ل) در سم نی. ‌ ۸ - c نسخهٔ (و) فتحهٔ اخلاص.

بی‌شک گوی سبقت از اولین و آخرین برده، روی نموده و مملو به لطایف ارجمند که بر آن کتاب لطافت انتساب مصرع: **چون قطرهٔ شبنم که چکد بر گل سیراب - بتازگی افزوده.** مطرح پرتو اندیش گشت و مسرح عقل فکرت پیشه آمد. الحق هر معنی دقیق که به تدقیق نظر موی شکاف، شکافنده بودند و به قوت مناسب چون موی درهم بافته، عقل باریک بین را میان آن و موی را فرق نهادن دست نداد[1] اما چون موی بر فـــرق نهاد[2] و هر عبارت پاک که بر فهم درّاک[3] از بحر زخّار خاطر گوهر بار استخراج کرده بودند به الماس تفکر سفته در سلک انتظام آورده، از آن تا جواهر آبدار ولآلی شاهوار تفاوتی چندان ندید. لاجرم آن را زیب و شاح جان و زینت حمایل جنان گردانید. توجه خاطر شریف به استنباط این نوع غرایب و بدایع با وجود کثرت شواغل و موانع، علامت آنست که خدمت ایشان را تفرقهٔ ظاهر از جمعیت باطن مانع نمی‌آید و از این معنی، امیدوار گشته مسئلت می‌رود که حق سبحانه تعالی جمعیتی کرامت فرماید که این جمعیت در جنب آن، محض تفرقه نماید. والسلام.

رقعهٔ اخری(۴۸)

باسمه سبحانه. بعد از ادای[4] وظایف دعا، مقرون به اجابت سمع‌الله لِمَن دعا، مرفوع آنکه بتازگی قاصدی رسید و قصیده‌ای تازه رسانید. قطعه:

چو حرفی چند خواندم زان قصیده دل خاصانش اندر قید دیدم
در آن اثنا چو شد چشم بصیرت گشاده، جمله دلها صید دیدم

هر چند از مطلع تا مقطع در هر بیت و مصرع خاطر بسرعت نفوذ مباهی مصراع: **به حرفی فروشد چون سیاهی** - هیچ نقصانی جز آنکه دفع عین الکمال را در حسن کلام و لطف مقال کوشیده بودند و از هیچ چیزی ساختهٔ این ناقص را لباس اوصاف کمال پوشیده بنظر اندیشه در نیامد. آری، فرد:

مسشاطه چون چهرهٔ بتان آراید از نیل خطی کشد پی دفع گزند

از فحوای آن چنان مفهوم شد[5] که خدمت ایشان را ارادت و اقبال بر قبلهٔ مقصود واعراض از

---

۱ - d نسخهٔ (و) میان آن و موی فرق ننهاد.
۲ - e نسخهٔ (و) عبارت اما چون موی بر فرق نهاد را فاقد است.
۳ - f نسخهٔ (ل) و (و) فهم و ادراک
۴ - a نسخهٔ (و) کلمه «ادای» را فاقد است.
۵ - b نسخهٔ (ل) و (و) معلوم شد.

نمودهای بی بود، متأکد شده. الحمدلله علی آلائه. اما اگر چنانکه در تغییر امور صوری و ترک اشغال غیر ضروری [۱] چون ملایم مزاج شریف عزیزان نیست، مبالغه نمی‌رود و دور نمی‌نماید [۲] هیچ جا نیست که مقصود ظاهر نیست و جمال ظهورش را جز کمال ظهور ساترنی.

گر نه هر جایی جمال خود نمود   وَ هُوَ معکم اینما کُنتم، چه بود [۳]
ماهی اندر جوی آب است آب جوی   می‌زند بر چشم و گوشش آب جوی
گر شود از آب آگه هم به آب [۴]   وارهد جانش ز پندار حجاب [۵]

حق سبحانه تعالی همگنان را از حقیقت قرب به مقصود آگاه گرداند و دست همت از نمودهای بی‌بود کوتاه. والسلام.

رقعهٔ اخری(۴۹)

باسمه سبحانه. بعد رفع السلام الی المجلس العالی و الموقف المحفوف بالمکارم والمعالی، معروض آنکه هر چند این شکسته، هنوز از ملامت و غرامت قصیدهٔ پیشین نرسته. اما چون نفس شوم از سعادت ترک عادت محروم به سباحت [۶] بحر شعر و سیاحت فیافی قوافی معتاد گشته و طریق غزل که بی‌توجه حُبّی [۷] به بعضی از مظاهر صوری چاشنی نمی‌دهد بالکلیه انسداد یافته، گاه گاهی تشحیذ خاطر را بلکه تنبیه غایب و حاضر را به تتبع بعضی قصاید عام الفوائد که بر سنن کلام الهی و حدیث نبوی مشتمل بر نصایح و کشف فضایح فرو رفتگان قاذورات دنیوی، و بازماندگان از لذت کمالات معنوی است، اشتغال نموده می‌آید، جماعتی که از آن نمد کلاهی و در آن نقایص از خود بر خود گواهی دارند. تصور آن می‌کنند که غرض از آن، تغییر و تشنیع و توبیخ و تقریع ایشانست. حاشا و ثم حاشا. مثنوی:

---

۱ - d نسخهٔ (و) عبارت «ترک اشغال غیر ضروری» را ندارد.
۲ - c نسخهٔ (و) و نسخهٔ (ب) چنانچه.
۳ -مراد آیه مبارکه است که می‌گوید: خداوند با شماست هر جا که باشید. و در تفسیر آن در حاشیهٔ نسخهٔ (ب) آمده است: خداوند با شماست به علم و قدرت عموماً بر همه و به فضل و رحمت خصوصاً. هر جا که شما باشید یعنی: معیت علم و قدرت به هیچ حال از شما منفک نباشد و این معیت به عقل نگردد، بلکه ذوق آن به کشف است. و اهل شرع چنین تأویل می‌کنند: خداوند تعالی حال شما را نیکو می‌داند.
۴ - e نسخهٔ (و) مبالغه نرود. نسخهٔ (ل) مبالغه برده و دور نمی‌نماید
۵ - g و ز حسد جانش رساند در حجاب - مصحح نسخهٔ (و) در برابر این مصرع؟ گذاشته است
۶ - a نسخهٔ (ل) به شناخت.
۷ - b نسخهٔ (ل) بی توجهی نسخهٔ (و) بی توجهی حسی.

خار بادشنه‌ای که خون ریز است | چون در اوصاف خود زبان تیز است
نیست حاجت که در حریم چمن | به هجایش زبان کشد سوسن

فقیری که[۱] خود را به هزار جرّثقیل[۲] از ملازمت صوری هرکران، برکران کشیده[۳] و با بود و نابود خود در زاویهٔ خمول و حرمان آرمیده، قبلهٔ طلب وی نیستی است که هرگز روی هستی نبیند و وجه قصد وی نابودی که گرد وجود بر آن ننشیند، وی را چه طاقت آنکه درگوشهٔ نشسته و ابواب دخول و خروج بر خود بسته، تصور[۴] صور خیالی جمعی پریشان و احضار اشباح، مثالی ایشان کند[۵] و از آن نشانه برسازد و داستان محمدت و مذمت پردازد. هیهات هیهات. رباعی:

آن راکه دل از صلح کسان تنگ بود | باهیچ کسان کجا سرِ جنگ بود
وان راکه ز فخر این جهان ننگ بود | با ننگ جهانیان چه آهنگ بود

و مع هذا در این ولا به وزن و قافیهٔ قصیده‌ای که به جودت فکر أفضل المتقدمین خاقانی شروانی صورت اختراع یافته[۶] و أصلح المتأخرین خسرو دهلوی حذوالنعل بالنعل در طریق اتباع آن شتافته، بیتی چند گفته شده بود، به خدمت فرستاده شد. امید است که به چشم رضا ملحوظ گردد و از حسن اصغا محظـــوظ. و الدعاء بظهر الغیب أقرب إلی الاجابة بلاریب. والسلام.

رقعهٔ اخری(۵۰)[۷]

رسول دوست بدستم یکی رساله سپرد
رساله‌ای که ز دل رنج دیر ساله ببرد

الحق نه رساله‌ای نو رسیده، که سالی در ره کرده، تا پی به سر وقت دور ماندگان آرزومند آورده، بلک خلعتی از جامه خانهٔ غیب واصل، رسالهٔ[۸] ببالای مقدمان اهل دل[۹] بیت:

---

۱ ـ c نسخهٔ (و) فقیر که.
۲ ـ d نسخهٔ (ب) چیز ثقیل
۳ ـ e نسخهٔ (و) هرزه گویان کشیده
۴ ـ f نسخهٔ (و) تصویر.
۵ ـ g نسخهٔ (ل) مثال ایشان نمودن.
۶ ـ h نسخهٔ (و) عبارت و به وزن قافیه را... اختراع یافته را، فاقد است.
۷ ـ رقعهٔ (۵۰) در نسخهٔ (و) نیامده است.
۸ ـ a نسخهٔ (ل) واصل و دیبا.
۹ ـ در حاشیهٔ نسخهٔ الف چنین توضیح شده: یعنی لفظ رسا واصل است، یعنی متصل شونده است به بالای دو

بهر سطری ز نثرش چون بری پی — شوی عارف به اصلِ کلی از وی
چو نظمش را به لوح دل نگاری — ز هر بیتی از آن نامی برآری

حق سبحانه تعالی سرچشمهٔ آن فیض را، از آلایش مکاره مصون دارد و از آمیزش مکاید مأمون والسلام.

رقعهٔ اخری(۵۱) [۱]

ای باد چو آمدی بسر منزل یار — آمد به دلم زامدنت صبر و قرار
نامد به قرار زینقدر جان زنهار — او را ببر و به آنکه دانی بسپار

اگر نه به هر چند روزی رشحهٔ قلمی از مجاوران آن آستان رسیدی و نفحهٔ گرمی از انفاس آن راستان وزیدی [۲]، به دور ماندگان به داغ مهجوری گرفتار زندگی صعب بودی و زندگانی دشوار. امیدواری چنانست که این طریقه مُدّ اللیالی و الایام استقرار گیرد و این قاعده علی مرور الشهور والاعوام استمرار پذیرد.

شادم زنمِ کلکت و ز نفحهٔ انفاست — گر زندگی‌ای دارم، زین آب و هوا دارم

دولت و سعادت مستدام باد. بالنّبی و آله الامجاد.

رقعهٔ اخری(۵۲) [۳]

با کلک تو گفت نامه کای گاه خرام — صد تحفهٔ خوش به روم آورده ز شام
گر پای تو در میان نباشد نرسد — مهجوران را ز جانب دوست پیام

چون رقعهٔ شریف به خط و عبارت لطیف متضمن:

چنان در جودت و حسن و بیان فرد — کزان خوشتر تصور کم توان کرد

به مطالعهٔ این ضعیف رسید، باز هر مصراع بر دل محزون و سینهٔ مجروح درِ تفرقه مسدود گشت و باب جمعیتی مفتوح، نایرهٔ شوق وصال اشتعال یافت و داعیهٔ سفر [۴] مفضی به دولت اتصال استکمال پذیرفت. خاطر چنان می‌خواست که عنقریب امضای این نیّت و تحقیق این امنیّت

→ لفظ که مقدم اهل دل‌اندکه بعد قلب حاصل می‌شود: رساله، و قلب اهل، لها می‌شود.

۱ - رقعهٔ (۵۱) در نسخهٔ (و) نیامده است. ۲ - b نسخهٔ (ب) نوزیدی.

۳ -رقعهٔ (۵۲) در «نامه‌های دستنویس جامی» به شمارهٔ (۱۸) ضبط شده است.

۴ - a در نسخهٔ (و) عوض سفر سیغ آمده که اشتباه است و مصحح آن، سیغ را شراب معنی کرده است.

کرده آید، اما بواسطهٔ تمادی ایّام روزه و تضاعف ضعف هر روزه موعد این مراد بعید افتاد، حق سبحانه تعالی همگنان را توفیق مصالح دینی و دنیوی رفیق گرداناد. والسلام.

رقعهٔ اخری(۵۳)[۱]

همایون نامه‌ای چون یار دلبر برو از عنبرتر بسته زیور
خط مشکین و نظم جان نفزایش چو گیسوی مرصّع در قفایش

در اطیب اوقات و اشرف ساعات، مونس جــان خلوت مهجوران و مایهٔ سلوت رنجوران گشت. بیت:

گهی پرده ز روی او گشادند ز شوقش بوسها بر روی دادند
گهی سوی قفایش دست بردند ز عقد گیسویش گوهر شمردند

در مقابل هر کرشمه از آن شاهد غیبی که بر منّصهٔ پاکی و بی‌عیبی جلوهٔ ظهور، هزار تعلق و دلبستگی و نیازمندی و شکستگی به موقف عرض رسانیده می‌شود و تحاشیاً عن الاطالة المفضیة الی الملالة. بر این دو بیت اختصار کرده می‌آید:

بود واثق رجای من که واهب ز محض وهب در باغ مکاسب[۲]
چنانش در بر آرد شاخ امید که باشد میوه‌اش اقبال جاوید

رقعهٔ اخری(۵۴)[۳]

چون در کفت آن واسطی لعل قبا شد همدم رو میان آیینه قفا
زنگی بچه‌ای دیدم از ستر خفا[۴] در انجمن ظهور شد جلوه نما

زهی زنگی بچگان پسندیده هم دیدهٔ مردم، هم مردمِ دیده چون در هودج کافوری نشسته و احرام زیارت شهیدان تیغ مهجوری بسته، بدین دیار رسیدند و در این مزار آرمیدند

---

۱ -رقعهٔ (۵۳) در «نامه‌های دستنویس جامی» به شمارهٔ (۷) آمده و اصل نامه به خط و امضای مولانا جامی در اکادمی انستیتوی شرق شناسی ازبکستان موجود است.

۲ - b در نسخهٔ (و) چنین است: بود واثق رجای من که واجب. ز مهن و هب در باغ مکاسب. که اشتباه است.

۳ -رقعهٔ (۵۴) در نسخهٔ (و) نیامده است.

۴ - c در نسخهٔ (ب) زنگی بچه‌ای دمبدم از ستر قفا.

آزاده دلان بخالشان بنده شدند
وز نکهت جان بخش شان زنده شدند[۱]

شکر این نعمت را اداکِه تواند کرد و عذر این موهبت را بجاکِه تواند آورد. آن به که از این گستاخی دست بداریم[۲] و بر دعای دولت ید برداریم[۳]

دستی که زما کرد بدین دستان یاد[۴] | بالا دستِ همه زبر دستان باد
منشور کرم نگار بادا همه عمر | کلکی که رواج این نگارستان داد

والسلام و الاکرام.

رقعهٔ اخری(۵۵)

باسمه سبحانه، رقعهٔ مشتمل بر قطعه‌ای بر میزان لطافت سنجیده، بلکه کاغذ قطعه‌ای جواهر سیراب درو پیچیده[۵] به مفلسان عور و نزدیکان دور، سمت وصول یافت:

از غایت تعظیم نشاندند آن را | بر حلقهٔ چشم چون نگین در خاتم

جواب آن بر لوح اخلاص به خامهٔ اختصاص مرقوم گشت و به دعای حسن عاقبت و سعادت خاتمت مختوم آمد. قرین اجابت آمد. بالنبی و آله الامجاد.

رقعهٔ اخری(۵٦)[٦]

هَبّت الریح و هیجت أشواقی | أجرت دم مقلتی علی الآماقی[۷][۸]
از رنج فراق و محنت مشتاقی | حرفی گفتیم فَقِس علیه الباقی[۹]

هرگاه قلم بتراشم تا در جواب نامهٔ شریفه ورقی بخراشم، چیزی نیابم که بارها نگفته باشم و ننوشته باشم. از ملالت خاطر شریف اندیشه کنم و اقتصار بر غایت اختصار پیشه سازم. بیت:

---

۱ - a نسخهٔ (ل) این مصراع را ندارد.
۲ - b نسخهٔ (ل) دست برداریم.
۳ - c نسخهٔ (ل) بر دعای دولت دست برداریم.
۴ - d نسخهٔ (ب) دستی که به ما کرد.
۵ - e نسخهٔ (ل) کاغذ پارهٔ جواهر سیراب.
٦ رقعهٔ (٥٦) در «نامه‌های دستنویس جامی» به شمارهٔ (۲۸) آمده است. و در نسخهٔ (و) بنظر نرسید.
۷ - f نسخهٔ (ب) علی ماقی.
۸ - ترجمه شعر:
وزید باد و برانگیخت شوق مرا | جاری شد خون چشم بر پیغولهٔ چشم من
۹ - بقیه را خود قیاس کن.

هرگه برِمن ز هجرت آید دردی تحریر رباعیی کنم یافردی
زان می‌ترسم کز دمِ چون من سردی بر خاطر عاطرت نشیند گردی

نوشته شده بود که در قبله رویهٔ هرات تفرقها واقع است[1]، تخصیص را جهتی در جمیع جهات این قضیه شایع است.

در نوبت حسن آن مهِ اوج جمالْ
از دست رقیبان نکوهیده خصال
چه شرق و چه غرب و چه جنوب و چه شمال
از جَور پر است و از جفا مالامال

[و اما قضیهٔ دعا و استدعاکه اشارتی به آن رفته بود][2] دعا را نوحی باید[3] که ـ رَبّ لاتذر علی الارض[4] گویان در هیچ دیار از این طایفهٔ دیّار نگذارد، و استدعا را صاحب فتوحی باید که حقوق مستدعیان را گزارده، دمار از نهاد مدعیان برآورد و این هر دو مفقود و از جملهٔ محالات معدود. وصیت آنکه دیدهٔ تیقظ و تحفظ بر حال گماشتگان دارند و معاملهٔ درویشان بالکلیه به ایشان نگذارند. قطعه:

بر افکن به نیروی جاه و جلال رسوم تعدّی زهر مرز و بوم
لئلا تعاب بعیب تعیب لئلا تُلام بلوم تلوم[5]

کارهای دینی و دنیوی بر مجاری صدق و ثواب جاری و امور صوری و معنوی در مطاوی خیر و ثواب ساری. والسلام.

رقعهٔ اخری(۵۷)

زهی کرده از شوق شهباز طبعت همایون قدسی هوای تذروی
ز مردم فرستاده‌ای مطلع خوش کز اهل سخن مثل آن نیست مروی

---

۱ - a نامه‌های دستنویس جامی تعدیها.
۲ -عبارت میان [ ] در «نامه‌های دستنویس جامی» آمده است و در نسخه‌های (ب) و (ل) نیامده است.
۳ - b می‌باید.
c نسخهٔ (ل) رب لاتذر علی الارض من الکافرین دیارا اشاره به آیت ۲۶ سوره نوح است که می‌گوید و گفت نوح ای پروردگار من مگذار بر زمین از کافران هیچ ساکن شونده.
۵ -تا مورد انتقاد قرار نگیری به عیبی که دیگران را بدان عیب می‌کنی. تا ملامت نشوی به ملامتی ای که دیگران را بدان ملامت می‌کنی (حاشیهٔ نسخهٔ (ب)).

الحق مطلعی است، انوار لطف و ذکا از معانی آن طالع و آثار حسن ادا از عبارات آن لامع. اگر چنانچه گاهی به اتمام آن پردازند و پرتو اندیشه بر تکمیل آن اندازند، شک نیست که بیت القصیدهٔ نظم ایام و واسطهٔ العقد شهور و اعوام خواهد بود. حق سبحانه تعالی از هر چه نباید مصون دارد واز هر چه نشاید مأمون. والسلام والاکرام.

رقعهٔ اخری(۵۸)

بعد از عرض نیاز معروض آنکه چون موصل رقعهٔ شریف عزیمت مراجعت نمود. این فقیر خواست که در جواب آن کلمه‌ای چند بنویسد هر چند گِرد خاطر نفور از رسوم عادی و تکلفات رسمی گشت از معانی فکرت و سماعی، جز این رباعی چیزی بخاطر نگذشت.

کی باشد و کی که از جدایی برهیم — وز تفرقهٔ منی و مایی برهیم
در بحر فنا و نیستی غرق شویم — وز خودبینی و خود نمایی برهیم[۱]

حق سبحانه تعالی توفیق کرامت خرق عادت مفضی بهر دولت[۲] و سعادت رفیق گرداناد. والسلام.

رقعهٔ اخری(۵۹)[۳]

هستم ز صفای خاطر بی‌کینی — من آینهٔ تو ای نگار چینی
روزی که به من روبروی بنشینی — در من همه عکس خوبی خود بینی

* * *

هر دم زرهٔ دیده دلم خون ریزد — تا بو که فلک لطیفهٔ انگیزد
وین قاصد و نامه از میان برخیزد — بی‌واسطه در دامن وصل آویزد

اگر نه نامهٔ[۴] نامی و صحیفهٔ گرامی، مصّب رشحات قلم و مهب نفحات کرم آن قبلهٔ اقبال و کعبهٔ امانی و آمال است، در هر چند[۵] از ایام دوری و اوقات مهجوری گلبن ایام امیدواران را به رشحهٔ تازه گرداند و غنچهٔ مقصود مهجوران را به نفحهٔ بشکفاند. فرد:

یک گلبن امید به صد فصل نروید — یک غنچهٔ مقصود به صد سال نخندد

---

۱ - a نسخهٔ (و) این بیت را ندارد.
۲ - b نسخهٔ (و) بر دولت.
۳ - رقعهٔ (۵۹) در نسخهٔ (و) نیامده است.
۴ - c نسخهٔ (ل) اگر نامه.
۵ - d نسخهٔ (ل) هر چندی.

نی طی این نامه راگنجای شکر این مکرمت[۱] و نی زبان خامه را توانایی عذر این موهبت. لاجرم در ادای آن ننموده و بر دعا اختصار می‌رود. لایزال روضهٔ جاه و جلال دولت خواهان به رشحات فضل الهی تازه باد و دوحات ترقیات آن تازگی بی‌اندازه.

زقعهٔ اخری(٦٠)[۲]

فیّاض کرم ز فضل بی‌اندازه — انداخت ز مقدمت به شهر آوازه

شد باغ مراد نامرادان خرّم — شد شاخ امید ناامیدان تازه

مرادات صوری و معنوی مستضمن سعادات دینی و دنیوی میسر باد. والسلام والاکرام.

رقعهٔ اخری(٦١)[۳]

چه نامه است اینکه گویی میم اوفاست

یقین کز خلقت او را حظ اوفاست

ز ناف نامه زان رو مشک باشد

که روزی چند با او مشک باشد

لله الحمد و المنّة، اراجیفی که با هوای مخالفان موافق بود، مرتفع شد و اکاذیبی که با مراد مخالفان مخالف نمود، مندفع گشت. لایزال احوال ایشان از موجبات تفرقه مصون باد و اوقات به اسباب جمعیت مقرون. والسلام والاکرام.

رقعهٔ اخری(٦٢)

باسمه سبحانه، بعد از رفع نیاز[۴] مرفوع آنکه چون از رشحات سحاب فضل وافضال الحباب[۵] شاداب گشتند، اصحاب نشان گم شده به لسان تعطش و تشوق[٦] بیت:

چون تشنه‌ای که کند آب در بیابان گم — نشان گم شدهٔ خویش همی جویند

---

۱ ـ e نسخهٔ (ل) مکرمت است. ۲ ـرقعهٔ (٦٠) در نسخهٔ (و) موجود نیست.

۳ ـ به شمارهٔ ٧٦ در نامه‌های دستنویس جامی موجود است.

۴ ـ a نسخهٔ (و) بعد از عرض نیاز.

۵ ـ b نسخهٔ (ب) افضال آن جناب سادات. نسخهٔ (و) افضال ارشادات.

٦ ـ c نسخهٔ (ب) و شوق.

اگر مراسم اشفاق و مکارم اخلاق کار فرموده، در آن باب اهتمام فرمایند، حاکمند. لایزال مجلس شریف، مجمع رفقا و مجتمع [۱] فقرا باد. والسلام و الاکرام.

رقعهٔ اخری(٦٣) [۲]

بر کنار دجله دور از یار و مهجور از دیار
دارم از اشک جگرگون، دجلهٔ خون در کنار
چون سواد دیده‌ام دریا کند بغداد را
سیل اشک دجله بارم گر شود با دجله یار

دعایی بعزّ اجابت قرین از مشاهد مقدسهٔ ائمه مهتدین و مسألتی بشرف استجابت همراه از مزارات متبرّک که اولیاء الله، تحفهٔ مجلس شریف و هدیهٔ موقف منیف می‌گردد. شوق [۳] و نزاع و تحنن والتیاع به در یافت سعادت ملاقات که اعزّ مطالب و اجلّ مرادات است، بیش از آنست که به امداد خامهٔ زبان‌آور و اعداد نامهٔ سخن گستر [۴] از عهدهٔ ادای آن تفصّی توان نمود. لاجرم عنان بیان از آن صوب معطوف داشته معروض می‌گرداند که بعون عنایت بی‌علّت حضرت عزّت. [۵] احوال فقرایی که رفقای سفر و جلساء بدو وحضراند بر نهج استقامت گذرانست و از هر دغدغه و نگرانی که موجب تفرقه باشد و پریشانی برکران. انشاءالله العزیز که مجاری احوال دولت خواهان آنحضرت نیز بر صورت اجمل و معنی اکمل واقع باشد. این [٦] رقعهٔ تضرع و ابتهال، منتصف شوال در حین ارتحال از بغداد به جانب حرمین شریفین زاد هماالله شرفاً صورت تحریر یافت. والسلام. [۷]

---

۱ - d نسخهٔ (ل) مرجع . نسخهٔ (و) مطمع.

۲ -این نامه در شماره ۷٦ «نامه دستنویس جامی» آمده است. نامهٔ مذکور در سال ۹۷۷ هجری در عرض راه سفر حج که مولانا جامی در بغداد اقامت کرده بود عنوانی امیر علی شیر نگارش یافته است. و آن سفر پرماجرایی بود که برخی از متعصبین شیعه بر مولانا جامی نسبت بعضی از اشعار وی اعتراض کردند و مجلس مناظره برپا شد و مولانا جامی پیروز آمد.

۳ - a نسخهٔ (و) شوق را فاقد است.

۴ - b نسخهٔ (ل) اعتذار نامهٔ سخن گستر.

۵ - c نسخهٔ (ب) حضرت علت.

٦ - e نسخهٔ (ب) باد.

۷ - در اخیر نامهٔ (٦٣) که متن اصلی آن در «نامه‌های دستنویس جامی» بچاپ رسیده است این عبارت بنظر می‌رسد: چنانست که بعد مشیئة الله تعالی که چون زیارت آن منازل شریفه میسر گردد از راه شام مراجعت نموده در اسرع وقتی و براسهل وجهی به دولت دستبوس رسیده شود. مرادات دو جهانی و سعادات جاودانی محصل باد. والسلام والاکرام. الفقیر عبدالرحمن جامی

رقعهٔ اخری(٦۴)[۱]

بنمود ابری ز جانب دشت و برفت　　از تشنه لبان ز دور بگذشت و برفت
برکِشت امید ما جگر سوختگان　　ناریخته نم، ز راه برگشت و برفت

هر چند امید ناامیدان به حصول نرسید و مراد نامرادان به وصول نینجامید. امید است هر چه مصلحت دینی و دنیوی خادمان آن آستان[۲] به آن منوط باشد و سعادت صوری و معنوی ملازمان آن دولت خانه بدان مربوط، بر وجه اجمل و طریق اکمل میسر گردد. بمنه وجوده و السلام.

رقعهٔ اخری(٦۵)[۳]

ای خوانده صریر[۴] کلک تو دوران را　　در داده صلای وصل تو مهجوران را
قانون شفا نوشته رنجوران را　　بنشانده به آن آتش محرومان را

چون ورود رقعهٔ شریف از حدود آن بقعهٔ منیف بر مخلصان صدق انتما، کورد الماء علی الظمأ بظهور انجامید، هر یک از دیدهٔ رمد رسیده و سینهٔ کمد کشیده از قلق حدثِ[۵] مرارت فارق و اضطراب و شدت حرارت اشتیاق به موطن الفت و نشیمن زلفت بیارامید. بیت:

به راحت قرین باد آن دست و پنجه
که خود را بدین مکرمت ساخت رنجه

نوشته بودند که از بعضی کسان که مدتها در ظل عنایت و سایهٔ تربیت و رعایت بوده، سخنان نامناسب و حکایات ناملایم سرزده. شک نیست که هر که چنین کرده باشد از دایرهٔ انسانیت بیرون خواهد بود، حیف باشد که زبان به حکایتش گشایند[٦] و دهان به شکایتش آلایند. رباعی:

انسان مشمر خیل بداندیشان را　　کان مرتبه نیست این دغاکیشان را
از خامهٔ صنع بر سرِ لوح وجود　　جز صورت انسان نرسید ایشان را

والسلام.

---

۱ -رقعهٔ (٦۴) در نسخهٔ (و) بنظر نرسید.
۲ - f نسخهٔ (ل) آستانه.
۳ -رقعهٔ(٦۵) در نسخهٔ (و) بنظر نرسید.
۴ - g نسخهٔ (ل) بصریر.
۵ - a نسخهٔ (ل) حلق حدت
٦ - b نسخهٔ (ب) بر زبان حکایتش کشانید.

رقعهٔ اخری(٦٦)

ای نامه و قاصد تو بی‌قیل از وحی نشان کوی جبریل[1]
زانفاس نفیس تو بهر باب انفاس مسیح زندگی یاب
قاصد ز تو نامه‌ای رسانید جان را زغبار غم رهانید
نامه نه، که مایهٔ امانی آینهٔ شاهد معانی
در رویش[2] از آن ضمیر انور صد شاهد معنوی مصور
وزنظم بدیع پاک و روشن بستش به دُر و گهر مزیّن
اضعاف جواهری که چیدیم زان نظم به گوشِ جان کشیدیم
شوق و شغف[3] و نیازمندی خالی ز خیال خود پسندی
عرض دلِ شاد و طبع خرّم کردیم وکلامنا به، تم

رقعهٔ اخری(٦٧)

تحفهٔ مجلس شریف و رفیع[4] می‌فرستم سلام بلکه سه لام[5]
گشت با هم یکی دولام نخست ماند باقی سیم سه حرف تمام
بر همین نکته رقعه را کردم مختصر والسلام والاکرام

رقعهٔ اخری(٦٨)[6]

کردی اکرام مخلصان به سلام و علیک السلام و الاکرام
خامه کرد آرزوی آنکه کند درج در نامه شرح شوق و غرام
چون ندید آن حدیث را پایان ساخت کوته مخافة الابرام

---

۱ - c نسخهٔ (ل) از وحی نشانه کوی و جبریل. نسخهٔ (و) ا زوحی نشانه پوی جبریل.
۲ - d نسخهٔ (و) درویش.
۳ - e نسخهٔ (و) شعف.
۴ - a نسخه‌های (ل) و (و) شریف رفیع.
۵ -در حاشیهٔ نسخهٔ (ب) آمده است: سلام مشتق از صلح یعنی عاجزی و زاری. لام حرف معروف (الفبای: ل) و هم سپند سوخته که مقداری از آن مالیده در بناگوش بچگان مالند، دفع چشم را. آن را نیل نیز گویند.
۶ - رقعهٔ (٦٨) در نسخهٔ (و) نیامده است.

رقعهٔ اخری(٦٩)[1]

از لطف تو تا واسطی سرخ قبا شد قطره زن از سه رومی ماه قفا
آورده گهرهای گرانمایه به ما از لجهٔ بحر، لجی جود و عطا

چون قاصد خبیر مستغنی از القاب[2] تصدیع اطناب در معرض جواب مغنی بود، بر این چند کلمه اقتصار افتاد. آمال و امانی دو جهانی میسر باد. والسلام

رقعهٔ اخری(۷۰)[3]

ای مُسلّم ترا مسلمانی کام اسلامیان سلامتِ تست
سویت ارکان خمسهٔ اسلام می‌فرستم بغیر رکن نخست
کان نه با جانم آنچنان آمیخت که جدایی از آن توانم جست

رقعهٔ اخری(۷۱)[4]

رفتی تو و از دولت دیدار تو دور هم دیده زنور ماند هم دلِ ز سرور
خوش آنکه شود ز دَورِ ایام و شهور این غیبت ما بَدل به تشریف حضور

بعده، مرفوع آنکه بسبب بی‌توفیقی مفضی به غفلت از مقصود حقیقی، اغلب اوقات این فقیر بیهوده گذشته و اکثر انفاس بما لا یعنی گذشته از آن جمله این است که در این چندگاه ورقی چند نامربوط و جزوی چند نامضبوط به گمان آنکه بر طبق «گلستان» است، ترتیب یافته و چون در این ولا خواجهٔ عاقبت محمود عازم آن جناب بود، صحبت وی فرستاده شد، باشد که به

---

۱ - رقعهٔ (٦٩) در نسخهٔ (و) نیامده ولی در «نامه‌های دستنویس جامی» به شمارهٔ (۴۵) آمده و این رباعی به ادامهٔ آن است:

فیاض کرم ز فضل بی‌اندازه انداخت ز مقدمت بشهر آوازه
شد باغ مراد نامرادان خرم شد شاخ امید ناامیدان تازه

۲ - b نسخهٔ (ل) انقباب.

۳ -رقعهٔ (۷۰) در نسخه‌های (ل) و (و) نیامده ولی جالت کامل آن در «نامه‌های دستنویس جامی» د رشمارهٔ (۲) ضبط شده و پس از شعر به ادامهٔ آن آمده است: بعده، معروض آنکه از جملهٔ کتاب «نفحات الانس من حضرات القدس» جزوی چند که نوشته شده بود و مقابله یافته، صورت ارسال یافت و تمامی همت مصروف بآنست که، آنچه باقی مانده عن قریب به آن سمت انضمام و اتصال یابد. لایزال مشام ذوق شان را، روایح نفحات انس متنسم باد و لب انبساط از بوارق حضرات قدس متبسم. والسلام.

۴ -رقعهٔ (۷۱) در نسخهٔ (ل) و (و) بنظر نرسید.

طفیل وی بعین رضا ملحوظ و از حسن اصغا محظوظ. توفیق رفیق باد و سعادت زیادت. والسلام.

رقعهٔ اخری(۷۲)

کلکت که بکام دوستان گام نهاد بر غرهٔ صبح طرّه شام نهاد
نی‌نی که زجعد حور[۱] بر صفحه نور مرغان اولی اجنحه را دام نهاد

مکتوب مرغوب محبت اسلوب[۲] مبنی بر قواعد اخلاص و محبّت و منبئ از شواهد اختصاص و مؤدت فی ایمن حال و اکرام ساعت[۳] بدین ذلیل قلیل البضاعت رسید. هر سطر بشطری از مواجب حرمت و تعظیم و هر حرفی بطرفی از مراسم عبودیت و تسلیم مقابل گشت و چون تکلف مراسلات(c) دأب منشیان و دبیران است، نه شیوهٔ شکستگان و فقیران. از آن اعراض نموده می‌گوید: بیت:

خدا یار بادت که تا می‌توانی به نیک و بدخلق نیکی رسانی

---

۱ - a نسخهٔ (ل) خور ۲ - b نسخهٔ (ب) و (ل) اکرم ساعات.
۳ - c نسخهٔ (ل) تکلف در مراسلات. نسخهٔ (و) پاره‌ای تکلف در مراسلات.

رقعه‌هایی که به خواجه مجدالدین محمد اَیّده الله وابَّده نوشته شده[۱]

رقعهٔ اخری(۷۳)

لازال مَجد الکبرای ومُجِداً فی اعانت الفقرای[۲] بعد از رفع تحیّت و تسلیم مقرون به لوازم توقیر و تعظیم، مرفوع آنکه مسموع افتاد که اندک عارضه‌ای عارض گشته و بحمد الله[۳] سبحانه به خیر گذشته، می‌باید که شکرانهٔ آن را اکثر اوقات بی‌شایبهٔ غرض و مطالبه عرض[۴] بکار سازی مظلومان و مهم پردازی مهمومان گذرانند و آن را وسیلهٔ نجات دینی و دنیوی و واسطهٔ علوّ درجات صوری و معنوی دانند. بیت:

در مزرع عمر تخم نیکویی کاری　　　تا نام برآیدت به نیکوکاری

رقعهٔ اخری(۷۴)

نسم هبّ[۵] من أکناف نجد　　　و أوقد فی الحشاء نیران وجد

و کرّمنا بأن أهدی الینا　　　کتاباً من ذوی[۶] عزّ و مجد[۷]

اضعاف مضاعف الطافی[۸] که فراموشان را به آن یاد کرده‌اند و از خاطر رفتگان را بخاطر آورده، وظایف دعاگویی و مراسم رضا جویی مودی می‌گردد. و تحاشیاً عن الاطناب فی[۹] الکلام المفضی الی الاملال و الابرام، بر دعا اقتصار می‌افتد. حق سبحانه تعالی همگنان را از هر چه نباید نگاه دارد و از آنچه نشاید در پناه. والسلام.

---

۱ ـ عنوان اول صفحه در نسخه‌های (ل) و (و) نیامده است.

۲ ـ a نسخهٔ (و) لازال مجداً للکبراء و مجداً فی إعانة الفقراء.

۳ ـ b نسخهٔ (ب) الحمدلله.

۴ ـ c نسخهٔ (ب) عوض

۵ ـ d نسخهٔ (ب) هبَّت.

۶ ـ e نسخهٔ (و) ذری.

۷ ـ ترجمه شعر: از اطراف نجد نسیمی وزید و در دل من آتش سوز عشق و محبت افروخت و ما را گرامی داشت که بسوی ما هدیه فرستاد کتابی از خداوندان عزت و بزرگی «حاشیه نسخهٔ (ب)»

۸ ـ f نسخهٔ (ل) و (و) اضعاف الطافی.

۹ ـ g نسخهٔ (ب) عن إطالة فی الکلام.

رقعهٔ اخری(۷۵)

باسمه سبحانه،

أُحیی وَ اُنهی[۱] قصّة البُعد والنوی

الی المجلس المحفوف بالمجد والعلی[۲]

استماع چنان افتاد که جزوی مریضی واقع شده بود و بزودی صحت کلی[۳] روی نموده. المنة لله ولیّ الاحسان. قطعه:

خبر ضعف و مژدهٔ صحت گرنه مصحوب یکدگر بودی

بیخبر ماندگان هجران را زان خبر جان و دل بفرسودی

حق سبحانه تعالی همگنان را از عارضهٔ امراض صوری و معنوی مصون دارد و از غایلهٔ آفات دینی و دنیوی مأمون. والسلام و الاکرام.

رقعهٔ اخری(۷٦)

باسمه سبحانه.

لازال کالصلوة عمادالدین و کالصوم جنّة لاهل الصدق و الیقین[۴] ساعات به طاعات مقرون باد و اوقات به خیرات و مبرّات مشحون. رباعی:

گفتم که کنم پس از دعا حرفی چند بر عادت اهل رسم با هم پیوند

دل گفت که ابرام نه شرط ادب است بس کن که همین دعا بسند است بسند

رقعهٔ اخری(۷۷)

لازالت الأفلاک حول مرکز ارادته[۵]دایرة

والنجوم فی اصابت سهم سعادته حایرة[٦]

---

۱ ـ a نسخهٔ (و) أُحیی و أنهی.

۲ ـ تحفه می‌فرستم و قصهٔ دوری و فراق رامی‌رسانم به مجلسی که با بزرگی و بلندی احاطه شده است.

۳ ـ b نسخهٔ (و) مریضی کلی، که اشتباه است.

۴ ـ همیشه مانند نماز، ستون دین بادا و همچون روزه سپری اهل صدق و یقین را.

۵ ـ c نسخهٔ (و) ارادته را فاقد است.

٦ ـ همیشه باد آسمانها در گِرد مرکز ارادهٔ او گردنده و ستاره‌ها در رسانیدن سهم نیک بختی او حیران شونده. (ترجمه نظر به حاشیهٔ نسخهٔ (ب)

رباعی:

گفتم که جواب نامهٔ جان پیوند		برلوح بیان رقم زنم حرفی چند
دل گفت که از تکلف عادت و رسم		بگذر که همین دعا بسند است بسند

رقعهٔ اخری(۷۸)

لایزال[1] خاطر شریف از تقید به مطلوبات مجازی مطلق باد و اوقات عزیز به استغراق در مقصود حقیقی مستغرق. قطعه:

چون یافت به جان زادهٔ کلکت پیوند		زان خط مسلسل خرد افتاد به بند
گفتم که جواب آن نویسم دل گفت		بس کن که همین دعا بسند است بسند

رقعهٔ اخری(۷۹)[2]

به خواجه مجد الدین محمد

باسمه سبحانه،

آنی که پناه اهل رازت کردند		بیچاره نواز چاره سازت کردند
می‌دار سری به خاکساران زنهار		شکرانهٔ آنکه سرفرازت کردند

ارتفاع پایهٔ عزت و جاه، در سایهٔ پادشاه دین پناه، پیرایهٔ اکتساب دولت ابدی و سرمایهٔ استحصال سعادت سرمدی است. خردمند آنست که ان پیرایه را معطل ندارد و این سرمایه را مهمل نگذارد و به آن در دستگیری پای افتادگان جنبش نماید، و به این در پای مردی سر رشتهٔ از دست دادگان کوشش فرماید، قطعه:

برآور حاجت امیدواران		که فردا مایهٔ امیدت این است
فشان در سینه مهر سینه ریشان		که تخم دولت جاویدت این است

ایزد تعالی همگنان را بر مراضی خود صبور دارد و از مساخط نفور. والسلام و الاکرام

رقعهٔ اخری(۸۰)

سلام الله و رحمته و برکاته علیکم.

---

۱ - a نسخهٔ (ل) و نسخهٔ (و) لایزال را فاقد است		۲ -زقعهٔ (۷۹) در نسخهٔ (ل) و نسخهٔ (و) دیده نشد.

آفتاب از طارم عزّت چو سازد ذره را
پایهٔ قدر و شرف عالی به تشریف خطاب
در جواب آن خطاب از ذرّه عقل خُرده بین
هیچ نشمار صواب الّا تقاعد از جواب[1]

اسباب دولت این جهانی مقرون به موجبات سعادتِ جاودانی میسر باد. بالنبی والأمجاد.[2]

۱ ـ c در حاشیهٔ نسخهٔ (ل) نوشته شده: آفتاب اندر بدخشان لعل سازد سنگ را ـ جز بخاموشی نگوید سنگ عذر آفتاب.
۲ ـ d نسخهٔ (ب) بالنون و الصاد.

به سلطنت مآبی حسن بیک نوشته شده[1]

رقعهٔ اخری(۸۱)

به عالی جناب نقابت قباب[2] ایالت ایاب، مخدومی اعظمی اکملی. الذی یقصر البیان عن ان یحیط بألقابه بل الألقاب مطروحة دون سدّة بابه مدالله تعالی ظلال افضاله غیاثاً للدنیا والدین مغیثاً للاسلام والمسلمین[3] قطعه:

دُعاهایی که بر لب نارسیده ... نوید فاستجبناها شنیده
تحیّاتی که با آن هست روشن ... خروج از عهده حیُّوا بأَحسَن[4]

مبلغ ومودّی می‌گردد. بعده معروض آنکه مجاری احوال اینجایی بحمدالله المفضل الجواد مستدعی اقامت مراسم شکر و مستوجب ادامت وظایف احماد است. اعیان ملک و ملت وارکان دین و دولت علی الدوام والاستمرار در مقام رصد و انتظارند. بیت:

کز اوج جاه و دولت چون خور آسا روی بنمایی
بفرّ طلعت فرّخ خراسان را بیارایی

رجا به مراسم اشفاق و مکارم اخلاق واثق است که به اسعاف این مقصد و انجاح این مراد بر اهالی این بلاد تفضل خواهند نمود و منّت خواهند نهاد. ظلّ عالی مدی الایام واللیالی بر مفارق اکارم و اعالی ممدود باد.

۱ـحسن بیک مشهور به ازون حسن، از پادشاهان ترکمان و منسوب به قبیلهٔ آق قوینلو است. وی در ابتدا حاکم دیار بکر بود و با قتل سلطان ابوسعید و رقیب نیرومند خود، جهانشاه ترکمان بر بخش بزرگی از غرب ایران و خراسان سلطنت کرد. وی اردات زیادی به مولانا جامی داشت و در سال ۹۷۸ هجری که مولانا جامی از سفر حج برمی‌گشت، حسن بیک از وی استقبال شایانی نمود و به افتخار وی ضیافتهای شاهانه ترتیب داد. پسرش یعقوب بیک نیز به مولانا جامی ارادت می‌ورزید و با ارسال نامه و تحف و هدایا از وی قدردانی می‌کرد. مثنوی سلامان و ابسال جامی بنام یعقوب بیک مصّدر شده است.

۲ـ a نسخهٔ (ب) نقابت مآب.

۳ـترجمهٔ عبارت عربی بانقل از حاشیهٔ نسخهٔ (ب): کسی که بیان از احاطهٔ القاب وی کوتاه است بلکه القاب به نزدیک آستانهٔ در وی افکنده شده‌اند. خدای تعالی سایهٔ بزرگی او را دراز دارد که فریاد رسندهٔ دنیا و دین و اسلام و مسلمین است.

۴ـاشارت به این آیهٔ مبارکه است: و اذا حُیّیتُم بتحیّة فحیّوا باحسن منها(النساء:۸۶) یعنی چون به تحفه‌ای تحفه داده شوید پس تحفه دهید به نیکوترین از آن تحفه. یا چون تعظیم کرده شوید به سلامی پس تعظیم کنید به کلمهٔ بهتر از آن.

جواب مکتوب حضرت سلطان شعاری حسن بیک[1]

رقعهٔ اخری(۸۲)

لقد هبطت ورقاء ذات تحبر[2] الی قفر[3] اهل الفقر من قصر قیصر

صحیفة نجح عُلّقت بجناحها بفضل موفی و اغتناء[4] موفر[5]

رشحات اقلام دبیران عالی مقام سدّء[6] آیین وعتبهٔ سپهر تمکین پادشاه جهان پناه و شهریار معدلت شعار سلطان الغزات و المجاهدین قهرمان الطغات و المعاندین، معزالدین حسن بن علی عثمان، لازالت رایات نصرته منصوبة فوق السماء[7] و آیات دولته مکتوبة علی لوح البقاء. قطعه:

معزالدین حسن بن علی بن عثمان

کزوست منتظم امروز امر حج و غزا

چو گشت بادیه آباد از او بجای سموم

وزد ز ریگ بیابان نسیم روح افزا

گهی که پای در آرد پی غزا به رکاب

بر اهل کفر شود صورت غزاش عزا

ز طوق طاعت او هیچ صاحب افسر

نتافت سر که ندادش به تیغ تیز سزا

جهان ز حادثه، گوباش در امان که ز حزم

ببست راه رَحِم بر سپهر حادثه زا

---

۱ ـ نسخه‌های (ب) و (ل) فاقد عنوان است.

۲ ـ a نسخهٔ (و) تحیر. کتاب جامی اثر حکمت: تجبر ص ۳۶

۳ ـ b نسخهٔ (و) الی قصر. ـ c نسخهٔ (ب) بفضل موف.

۴ ـ d نسخهٔ (و) اغنیاء.

۵ ـ ترجمهٔ شعر: همانا کبوتر خاکستر گون از کاخ قیصر فرود آمد ـ بر زمین بدون آب و گیاه فقیران ـ نامهٔ حاجت روا آویخته شده بر بال آن، با فضلی تمام و سودی فراوان.

۶ ـ e نسخهٔ (و) فاقد عبارت مذکور است. ۷ ـ f نسخهٔ (و) منصوبة السماء.

بعهد معدلتش نیست ظلم کیشان را
جز آه و ناله، جزاه الاله خیر جزا

مشعر به استخلاص احرامیان بیت الله از توهم دراز دستی حرامیان دور از راه و منبئ از توجه عساکر عالمگیر جهان ستان به عزیمت غزای کفار نواحی گرجستان، روضهٔ جان لب تشنگان بادیهٔ شوق به جمال کعبهٔ مراد را خضرتی تازه داد و حدیقهٔ جنان، جگر خستگان معرکهٔ جهاد واجتهاد را نضرتی بی‌اندازه بخشید. همگنان همدل و همزبان روی نیاز بر زمین، دست دعا بر آسمان، وظایف دعاگویی اداکردند و مراسم شکرگزاری بجای آوردند. لایزال برکات اقدام طایفان حول بیت الله الحرام و میامن أقدام غزاة نصرت انجام بر قلع و قمع عُدات ملت اسلام، ممد حال و معدّ انجال آمال ملازمان مخیم جاه و جلال و معسکر عزّ و اقبال باد. بالنبی و آله الأمجاد.

جواب مکتوب ملک التجار بجانب هند[1]

رقعهٔ اخری(۸۳)

تألق برق موهناً من حمی هند
وَهَبَّ نسیم سحرة من رُبی نجد
فمن شیم ذاک البرق أمسیت فی جوی
و من شمّ هذا الریح أصبحت فی وجد[2]

هُد هُدی آمد فرو، تاج کرامت بر سرش
نامهٔ اقبال و دولت بسته بر بال و پرش
نامهٔ چون نافهٔ چین بسته سر مرکز بوی آن
یافت بوی جان مشام دل، چو بگشادم سرش

نون و القلم و مایسطرون[3] که جواهر زواهر گوناگون که تاکنون در خزانهٔ غیب مکنون و در

---

۱ - نسخهٔ (و) عنوان چنین است: جواب مکتوب خواجه جهان به هندوستان (رجوع شود به تعلیقات).

۲ - ترجمه شعر:

درخشید برقی سخت از مرغزار هند — وزید نسیم سحر از بلندیهای نجد
که از حالت آن برق، به تاب و تب افتادم — و از بوییدن این نسیم به وجد اندر شدم

۳ - ن، والقلم مایسطرون. آیهٔ مبارکه است. یعنی سوگند به قلم و آنچه بدان می‌نویسند.

گنج نامهٔ لاریب مخزون بود، بوساطت قلم سعادت رقم در سلک اظهار و رشتهٔ اشتهار انتظام یافته، زیور جمال نامهٔ میمون و حلیهٔ کمال صحیفهٔ همایون آمد، الی قیام الساعة و ساعة القیام دُرة التاج أمراء الکلام و واسطة العقد لیالی و ایام، بلک انگشت نمای سبحه گردانان صوامع قدس و مجلس آرای نکته پردازان مجامع انس خواهد بود. شعر:

کتاب کعِقد الدر جودة نظمه
تکون لسلک النطق و اسطة العقد
فلما فككت الختم[1] عنه وجدته
خطوط ریا حین علی صفحة الورد
علی الکتب[2] وقعاً حیث صار موقعاً
بتوقیع فرد فی‌العطیّه والرفد.[3]
زان گرامی نامه هر سطری چو عقد گوهر است
سبحه کرده قدسیان از عقدهای گوهرش
شاهد غیبست معنیهای مستورش که بست
ناطقه مشاطه‌وار، از دُر و گوهر زیورش
نو عروس حجلهٔ فکر است هر حرفی ازو
کرده خامه جامه‌ای از شعر مشکین در برش
چون رخ خوبان که افزاید جمالِ آن ز خط
داده توقیع خداوندی جمال دیگرش

أعنی حضرت من خصّه الله تعالی بین الاکارام بزینة الملکیة و رقاه بحسن المکارم الی رتبه الملکیّه الذی مهج أولی الکرم من نوایر أشواقه تحترق و قلوب ذوی الهمم من تواتر اشفاقه تحت رق.[4]

---

۱ - a نسخهٔ (و) فلکت الختم. ۲ - b نسخهٔ (و) علاء الکتب.

۳ - کتابی که نظم نیکویش چون رشتهٔ مروارید است و همچون نگین رشتهٔ سخن می‌باشد. آنگاه که مهرش را گشودم، آن را چون خطهای گل ریحان بر روی برگ گلاب یافتم. آن نوشته به امضای کسی مزین شده بود که در بخشش و مهمان‌نوازی یگانهٔ روزگار است.

۴ - مقصودم کسی است که خداوند او را در میان بزرگان به نعمت پادشاهی اختصاص داده و با مکارم اخلاقی ←

خداوندگار خواص نوع انسان. خدایگان عوالم فضل و احسان. شعر:

کریمٌ وحیدٌ شاع بالبّر أمرُهُ
و بالجود کالسحب الممطرة[1] بالجود

فکم سائل یخزیه[2] ضیق معیشة
یعیش بما یولیه فی عیشة رغد[3]

غدا الحمد محموداً علی السن الوری[4]
هذا[5] اشتق من القابه اسم من الحمد

آفتابِ فضل کز آغاز دوران آمده
بر مراد او مدار چرخ و سیر اخترش

خسرو اقلیم دانایی که می‌باید گرفت
عقل را تعلیم درس از خاطر دانشورش

دست او لک بخش وگوید دولتش الملک لک
ملک بخشی نیست دور از دست بخشش گسترش

حلال الحق و الملة والدین غیاث الاسلام و مغیث المسلمین. أدام الله تعالی ظلال جلاله علی المعترفین بفضله و المغترقین من افضاله.

هر چند دیدهٔ هجران دیده را در تفرقه خانهٔ ناسوت، مشاهدهٔ جمال روز افزون و مطالعهٔ عزّت غراء همایون دست نداده، اما جان محنت رسیده در جمعیت آباد ملکوت و وحدت سرای لاهوت، دم محبت و وداد زده و قدم یگانگی و اتحاد نهاده. شعر:

و ان لم أَفُزْ من حیث جسمی بوصله
فان غراب البین فی صدد الصدّ

→ او را به مرتبهٔ فرشتگان برتری داده، آنکه خداوندان کرم از آتش اشتیاق او می‌سوزد و دلهای صاحبان همّت از الطاف همیشگی او در تب و تاب است.

۱ - a نسخهٔ (و) المطیرة

۲ - b نسخهٔ (ب) بجزیه

۳ - بزرگ یگانه‌ای که کارهای نیک او گسترده است - و در سخاوت چون ابر ریزنده است که جود و سخاوت فرو می‌ریزد. بسا سائل که او را تنگی معیشت خوار می‌سازد - و با عطایی که او بروی تفضل می‌کند، در فراخدمتی می‌زید. ثنا بر زبان خلق قابل ستایش گردیده و او خود - کسی است که از القاب او حمد و ستایش برگرفته شده است.

۴ - c نسخهٔ (و) عد الحمد محموداً علی سنن الوری

۵ - d نسخهٔ (و) من

فأرواحنا کانت بموطن وحدة
مقدسة عن وصمة القرب و البعد[1]

گر چه هرگز چشم ظاهر کحل بینایی نیافت
زاستان او که دانم زاوج کیوان برترش

عمرها پرواز کرده جان عرشی آشیان
در هوای طاق و ایوان ورواق منظرش

و این سابقهٔ محبت و اخلاص و رابطهٔ مودت و اختصاص چون از ازل است، تا ابد خواهد بود. شعر:

و لمّا أَلفّت الشوق نحو جنابه
من المهد أرجو أن یکون الی اللحد

دلق عشقش کز ازل خیاط فطرت دوختست
بر قد من عطف دامن باد جیب محشرش

خدمات مشکیة النسیمات و مدحات وردیة الفوحات مقتبس از شرایف اوقات - انّ لله فی ایّام دهرکم نفحات - که بضاعت مزجات متواطنان کنعان حرمان و ضراعت مهدات تنگدستان بیت الأحزان هجران تواند بود، مرقوم و معروض می‌گردد و از حضرت معبود سعادت و بهبود اولیای آن خلاصهٔ وجود مسألت می‌رود و چون از ریا مبرّاست امید اجابت می‌باشد.

هدایا التحایا کل یوم و لیلة
الی بابه الکادی لکل المنی نُهدی[2]

می‌فرستم از دو رود چشم خود هر دم درود
بر مقیمان دیار و خاکبوسان درش

میل و شغف به نیل شرف دستبوس خدّام سدهٔ سدره مقام نه در آن درجه است که به رشح خامه شرح آن داد یا در طی نامه نشر آن توان کرد.

---

۱ -هر چند به دیدار وی جسماً فایز نشدم - همانا زاغ جدایی در صدد بازداشتن است. ولی ارواح ما در جایگاه وحدت با هم بودند - و از وصمهٔ دوری و نزدیکی پاک بودند.

۲ -ترجمه اشعار نظر به حاشیهٔ نسخهٔ (ب):
تحفهٔ سلام و درود، هر روز و شب - بسوی درِ او که برآورده شدن هر آرزو را نزدیک می‌کند، می‌فرستیم.

تباریح[۱] اشواقی الیه شدیدة
کاشواق أصحاب الجحیم الی الخلد[۲]

آرزوی من بخاک پای او افزون بود
ز آرزوی غرقه در آتش به خلد و کوثرش

از آن وقت باز که توقیع واجب التوقیر مبنی از التفات خاطر خطیر بجانب این فقیر سمت تحریر یافت. مطرح اندیشهٔ عقل و خیال و مطمح نظر امانی و آمال جز استسعاد به تقبیل انامل شریفه و استرفاد به تحصیل فواضل منیفه امر دیگر نیست. شعر:

الی أرضه یصبو فؤادی دایما
کما کان یصبو قلب بُشر الی هند[۳]

جای آن دارد که آرم رو به هندوستان که شد
هند رشک روم از عکس جمال انورش

ملک او هند است و من آن بشر عشق آیین که بود
عمرها سودای هند اندر دل غم پرورش

و چون بتجدید در این ایام، عزیزی[۴] از بار یافتگان آن آستان رفیع الشأن که قبله گاه پاکان و منزلگاه راستان است[۵] رسید و نوید مزید التفات رسانید و بر طبق صدق آن شهود عدول از هر جنس گذرانید، لواعج شوق و تحنن به دریافت شرف و ملاقات متوقد شد و دواعی سلوک طریق مفضی به ادراک دولت مواصلت متأکد گشت:

أتانی وفد البرّ من عنده وقد
تَوَقّد النار الشوق[۶] من ذلک الوفد[۷]

---

۱ - a نسخهٔ های (ل) و (و) نتایج اشواقی و در نسخهٔ (ب) تباریح آمده است و ان را سوزش معنی کرده است
۲ - هموم و تأثرات اشتیاق بسوی او شدت یافته است - مانند شوق دوزخیان بسوی بهشت.

۳-دل من همیشه بسوی سرزمین او میل می‌کند - مانند دل بشر که به سوی [معشوقش] هند میل می‌کند.
۴ - b نسخهٔ (ب) دیگری.
۵ - c نسخه‌های ب و ل این عبارت را فاقد است: رفیع الشان که قبله گاه پاکان و منزلگاه راستان است
٦ - a نسخهٔ (ب) اوقد النار الشوق
۷ -از نزد وی قاصد نیک نزد من آمد - و از آمدن قاصد آتش شوق در من افروخته شد.

زاتش غم سوخت دل، خواهم ببادش بردهم
باشد آمیزد بخاک کوی او خاکسترش

اما بواسطهٔ تزاحم علایق و تراکم عوایق که از آن جمله مراقبت اوقات کهن سالیست. شکسته احول که[۱] بحکم ـ الجنّة تحت أقدام الامهات ـ[۲] مصراع: مصلحت نیست که سر از قدمش بردارم. این نیت بعمل نرسید و این امنیت محصل نگردید. شعر:

قصدت انخراطی فی مقیمی بلاده
فصدّت عوادی الدهر عن ذلک القصد[۳]
مادر ایام از خاک درش دارد جدا
وای فرزندی کزین سان خصم باشد مادرش

با این همه امید چناست که حضرت مسبب الاسباب جلَّ شأنه سببی که متضمن به نیل این دولت و متکفل ادراک این سعادت باشد مهیا دارد و میسر گرداند. شعر:

ولایأس[۴] لی أن یرفع الله بیننا
و یفتح یوماً بیننا سبل الرشد[۵]
چشم می‌دارم که پیش از باربستن زین رباط
بار من بندد فلک روزی بعزم کشورش

اطناب به اسهاب کشید و اسهاب به املال و اتعاب انجامید. ریاض جنت حضرت دولت و نصرت از جویبار فضایل و فواضل حضرت رب العالمین در مراتب طراوت و نضرت ابد الآباد در ترقی وازدیاد باد[۶] بمحمد و آله الامجاد و صحبه[۷] الاجیاد.

---

b نسخهٔ (و) شکسته احوالی.
۲ ـبهشت زیر پای مادران است: (حدیث نبوی).
۳ ـقصد کردم که بشهر او درآیم و ساکن آنجا شوم ـ ولی موانع زمانه مرا از آن هدف بازداشت.
۴ ـ c نسخهٔ (ل) و نسخهٔ (و) و لاباس.
۵ ـنومید نیستم از اینکه خداوند جدایی را از میان ما بردارد ـ و راه‌های رشد و رهنمونی را روزی میان ما بگشاید.
۶ ـ d نسخهٔ (ب) .
۷ ـ e نسخهٔ (و) صحبه الخیار.

رقعهٔ اخری(۸۴)[۱]

لقد طال ما أدرجته فی صحیفتی
فأدعوا دعاء لایقابل بالرّد[۲]

مختصر سازم سخن کز تار و پود حرف و صوت
نیست ممکن خلعت مدحی که افتد در خورش

بر سریر شوکت و اقبال بادا لایزال
بخت دمساز و سعادت یار و دولت یاورش[۳]

این رباعی بر عنوان[۴] نوشته شده بود:

یا أیتها الصحیفة المزبورة فی طیّک قصة الهوی مستوره[۵]
زنهار که آوری مرا پیش نظر لوصرتِ[۶] بنظرة الرّضا منظوره[۷]

جواب مکتوب دیگر[۸](۸۵)

اتانی کتاب فاح من نشر طیبه
نسیم وداد فیه برد اوامی[۹] [۱۰]

ففی کل لفظ منه غایة منیتی[۱۱]
و فی کل معنی منه کنه مرامی[۱۲]

۱-رقعهٔ (۸۴) در نسخهٔ (ل) و (و) به ادامهٔ رقعهٔ ۸۳ آمده است.

۲-طولانی شد آنچه را در نامه خود درج کرده‌ام پس دعایی می‌کنم که با ردّ روبرو نشود.

۳-در نسخهٔ (ل) به ادامه شعر فارسی این عبارت آمده است. هذالدّعا اوله مضموم مع الشوق و الغرام و آخره ممدود الی یوم القیام و العین بینهما مفتوحة الی الاجابت من الملک العلام. والسلام والاکرام.

۴- a نسخهٔ (ل) عبارت مذکور را فاقد است و نسخهٔ (و) چنین است. این رباعی به عنوان مکتوب نوشته شده بود.

۵-ای نامهٔ نوشته که در پیچ و خم تو داستان دوستی پنهان است.

۶- b نسخهٔ (و) لوجدتُ

۷-اگر به دیدهٔ رضا می‌نگریستی.

۸- c نسخهٔ (و) جواب مکتوب دیگر از خواجهٔ جهان علیه الرحمه.

۹- d نسخهٔ (ل) برد وامی- نسخهٔ (و) برد ارام.

۱۰-نامه‌ای که از ورق زدن آن بوی خوش می‌آید نسیم دوستی‌ای که در آن تشنگی‌ام برطرف می‌گردد، به من رسید.

۱۱- e نسخهٔ (و) بغتی.

۱۲-پس در هر لفظ آن انتهای آرزوی من است- و در هر معنی از آن، حقیقت هدف من نهفته است.(ترجمه اشعار بر مبنای نسخهٔ (ب)).

نه نامه دُرج لطافت که دَرج بود در آنجا

جواهر هنر و فضل و مکرمت به تمامی

چون عرایس معانی ابکار که نفایس مغانی افکارند بعد از تمثل بصور خیالی و تشکل به اشکال مثالی جواهر زواهر حسن عبارات ولّالی متلألی لطف استعارات را زیور سر و بر و حلی و شاح و افسر کرده، از خلال حجال و خدور خطوط و مسطور غالیه رنگ عنبر فام. مصراع: کالبدر فی‌الدجیة والشمس فی‌الغمام. جلوه‌گری نمودند. هر یک از قوای جسمانی و مدارک روحانی حظّی دیگر یافتند و بهره‌ای هر چه تمام‌تر گرفتند. باصره از نقوش قلمی و صور رقمی آن اطراف و اکناف حدیقهٔ حدقه را، سنبل و ریحان و بنفش و ضمیران کاشت و از باران سحاب شوق و شبنم سرشک نیاز، سیراب و ریان گردانید. رباعیه:

از عکس خط سبز تو ای رشک قمر رستست ز باغ خاطرم سنبل‌تر
می‌پرورمش بیادگار خط تو از شبنم اشک سحر و خون جگر

ذایقه از حلاوت الفاظ شهد آمیز و عذوبت کلمات شور انگیزش کام جان را چاشنی شربت ـ عیناً یشرب بها المقربون ـ [1] چشانید و شامه از تنسم روایح روح پرور و استشمام فوایح روح گسترش مشام جان را شمیم شراب ـ و یُسقونَ مِن رَحیّق مختوم ختامُهُ مِسکٌ [2] رسانید. مصرع: دل از این بو مست و جان زان چاشنی از دست شد. ذایقه از ذوق سماع و لذت استماع آن، گوش هوش بر روزنهٔ کاخ صماخ [3] نهاده، جیب فکر و دامن خیال را.

مصراع: همچو آن مفلس که ناگه بر سر گنجی رسد. عقود دُرر و نقود لؤلؤ وگهر مالا مال ساخت [4]. لامسه مُخَدّرات عذرا و مستورات حسناءَ [5] معانی را [6] مجرد از لباس ملمّع حروف مُتَطَّع و کساء مخطط محلی به عجم و نقط در برگرفت، پاکیزگانی دید ـ کانهنَّ الیاقوتُ و المرجانُ [7] نشان ایشان، و دوشیزگانی یافت. لم یَطمثهُنَّ انس قَبلَهُم ولا جان [8] در شأن ایشان. بیت:

---

۱ ـ f نسخهٔ (و) بها المقر بون. یعنی چشمه ایست که بنوشند از آن نزدیکان. شاید مراد این آیه بوده باشد» عینا یشرب بها المقربون» المطففین ۳۸

۲ ـ g و یسقون من رحیق مختوم ختامه مسک. سورة المطففین ۲۴ و ۲۵ یعنی نوشانیده شوند از شراب خالص مهر کرده شده که مهر آن از مشک است.

۳ ـ a نسخهٔ (و) صماخ را فاقد است.

۴ ـ b نسخهٔ (و) ناطقه.

۵ ـ c نسخهٔ (و) حسنی.

٦ ـ یعنی: دوشیزگان بکر و نیکورویان در پرده.

۷ ـ یعنی: گویا آن حوران در پاکیزگی بایاقوت و مروارید برابرند(سورة الرحمن: آیه ۵۸)

۸ ـ یعنی: قبل بر این دست آدمی بداماں ایشان نرسیده باشد و نه هم از جنیان (الرحمن:۷۴)

چنان آمیخت با ایشان دل ریش　　که پنداری دویی برخاست از پیش

از آن معانقه وازدواج ومخالطه و امتزاج چندان نتایج و لطایف و دقایق و معارف و حقایق استنتاج کرده شد که زبان خامهٔ بیان از ادای آن قاصر است و بیان خامهٔ زبان از استقصای آن متقاصر. شعر:

و اسکت عما فیه کیف ولایفی
ببعض معان فیه کلُّ کلامی[۱]

به وصف آن چه نویسم که قاصر آمد و عاجز
ز درک معنی آن فهم و وهم عارف و عامی

اضعاف مضاعفهٔ آن ملاطفه و معاطفه، تحیّاتی بری از تکلفات منشیان سخنور و عبودیاتی مصون از مبالغات شاعران نظم‌گستر، بلکه دعایی چون سرّسینهٔ صوفیان، نتیجهٔ کشف و الهام و ثنایی چون زادهٔ خاطر عارفان قرینهٔ جمعیت و حضور تمام، مقرون به انواع نیاز و شکستگی و مشحون به اصناف تعلق و دلبستگی به موقف عرض ان مطلع انوار لطایف و منبع اسرار معارف. شعر:

أعنی محیط الفضل و الافضال
و مهبط رحل قوافل الآمال[۲]
ذا مکرمات صار صیت جلاله[۳]
إلی سائر الأمصار کالأمثال[۴]

دریا دلی که در دل دریا چو بگذرد
یاد نوال او[۵]شود از تاب خجلت آب
هر چند گشت این فلک آبگون نیافت
در جنب بحر همت او رتبهٔ حباب

---

۱ -یعنی: چگونه خاموش شوم از آنچه که در آن است در حالی که تمام سخن من برخی مفاهیم و معانی آن را نمی‌تواند بدرستی افاده کند.

۲ -هدفم محیط بخشش و اِنعام است ـ و جای فرود آمدن بار قافله‌های امید.

۳ - a نسخهٔ (ب) سارصیت جلاله ـ نسخهٔ (و) صار حب جلاله

۴ -خداوند بزرگیها که آوازهٔ بزرگی او ـ در سائر شهرها ضرب المثل شده است.

۵ ـ b نسخهٔ (و) باد نوال او

زینسان که فیض او همه آفاق را گرفت

می‌شاید ار خطاب کند چرخش آفتاب

آید فزون ز دفتر ایام اگر کنم

فصلی ز روزنامهٔ احسانش انتخاب

گویم دعای او که ز آمین قدسیان

می‌دانم این دعا شود البته مستجاب

لازال فی خلود دولته و شمول نعمته غوثاً للاسلام و المسلمین و عوناً[1] لأصحاب الصدق و ارباب الیقین[2] رسانیده می‌شود:

تسکین نوائر اشواق و لواعج درد اشتیاق که در مجمر سینهٔ محبان افروخته‌اند و برای دفع عین الکمال از آن جمال، حَبّ حُبّ اغیار را سپندوار بر آن سوخته بترکیب حروف و کلمات که از عوارض و لواحق انفاس انسانی است و بترتیب اقلام و اوراق که شاخ و برگ اشجار ریاض سخنرانی است. به منزله اطفاء طوفان نیران است به ارسال نفس و بمثابهٔ اخفاء آتش سوزان است به القاء خاشاک و خس. هیهات، هیهات. قطعه:

بالا گرفت آتش ما کی توان نشاند

ور خود به فرض[3] ساده دلی دردمد نفس

در خرمنی که صاعقه بارد ز آسمان

باشد محال شعله نهفتن به خار و خس

لاجرم خامهٔ شکسته زبان با مُحبَرهٔ بسته دهان، از آن مقوله رمزی در میان نمی‌آرد و حرفی بر لوح بیان نمی‌نگارد. بیت:

چو نیست حد زبان شرح حال دل دادن

زبان چرا نهم از خامه در دهان دوات

بعد اشارتی دلپذیر که در باب توجه این فقیر بر زبان خامهٔ لطایف صریر گذشته بود، شهباز جان از آن تفقد در پرواز آمد و طاووس جنان از آن تودد در اهتزاز. اما نمی‌دانم بوسیلت کدامَ

---

۱ ـ c نسخهٔ (و) عونا

۲ ـ که در جاودانگی دولت و در عام بودن نعمت خود، همواره فریاد رس اسلام و مسلمانان و یاری رساننده اصحاب صدق و ارباب یقین است. (ترجمه بر اساس حاشیهٔ نسخهٔ (ب))

۳ ـ d نسخهٔ (و) بفرض ساده دلی

فضیلت روی ضراعت و ابتهال در آن قبلهٔ اقبال توان آورد و به ذریعهٔ کدام منقبت، اِحرام حریم جلال آن کعبهٔ امانی و آمال توان بست. قطعه:

گر رسد حکم که چون خامه ز سرساز قدم
مخلصان را نبود چاره ز فرمان بردن
لیکن این خرده که از فضل و هنر من دارم
نتوان جانب آن معدن احسان بردن
دأب دانا نبود قطره به بحر آوردن
کار زیرک نبود زیره به کرمان بردن

مع هذا بارها در خاطر می‌گردد که لاابالی وار اندیشهٔ قلت بضاعت و ملاحظهٔ عدم استطاعت ناکرده، قدم صدق در بیدای این آرزو نهم و عاشق کردار از تراکم انواع محن و تلاطم امواج فتن باک نداشته، کشتی شوق در دریای این جست و جوی افکنم، اما چه چاره چون ریاح تقدیر، زورق تدبیر را بصوب مقصود نمی‌راند و ملاح توفیق، سفینهٔ امید را بساحل مراد نمی‌رساند. قطعه:

هر دم بدست جهد کشم بادبان سعی بر کشتی امید درین لجّهٔ کهن
تا ره بساحل کرمت آورم ولی جری الریاح لیس کما تشتهی السفن [1]

و حالا همگی همت و تمام نهمت متوجه آنست که عن قریب در زمرهٔ مخاطبین به امر: اتموا الحج و العمرة [2] به نیت ادای مناسک عمره و حج [3] که وجه توجه قاصدانِ ـ و یأتون من کل فج عمیق [4] می‌باشد احرام زیارت بیت الله الحرام که رکن اسلام و حج جمهور خواص و عوام است. بسته شود و قیام بوظیفهٔ طواف سدّهٔ سدره مقام آن زبدهٔ کرام که عمرهٔ اکابر انام و مفاخر ایام است، نموده آید. بیت:

از حج بُودم عمرهٔ وصل تو توقع
ناکرده قران با تو خود از حج چه تمتع [5]

---

۱ -روان شد بادهایی که بر مراد کشتی‌ها نیست.
۲ -یعنی: حج و عمره را تمام کنید، مراد از ان این آیهٔ مبارکه است: (وأتمو الحج و العمرة لله (بقره: ٦٦))
۳ - a نسخهٔ (و) به عوض - نیت ادای مناسک عمره و حج - چنین آمده است: و اذا مناسکنا عمرة و حج.
۴ -یعنی: و می‌آیند به حج از هر راه دور، اشاره به این آیهٔ مبارکه است: و آواز ده در میان مردمان به حج پیش تو پیاده و سوار بر هر شتر لاغر می‌آیند از هر راه دور (الحج: ۲۲).
۵ -عمره و انواع حج، چون قران، و تمتع را در این بیت آورده است.

امیدواری به عموم کرم و شمول نعم حضرت باری عزّ شأنه آنست که حصول این امل قبل قضاء الاجل دست دهد و وصول بهذا الأُمنیة قبل حلول المنیّه روی نماید.

پیش از آن دم که اجل جیب حیاتم بدرد
دارم امید که دامان وصالت گیرم

هر چند ذرّهٔ حقیر از آن نازل تر است که زبان به مخاطبهٔ آفتاب گشاید و مورچهٔ ضعیف از آن خامل‌تر که با سلیمان در معرض سؤال و جواب درآید. اما چون ابتدای این معامله و انتشای این مقاوله از آن جانب بوده، رجای واثق است و امید صادق که این جرئت مفضی به غرامت نشود و این گستاخی منتهی به سآمت نگردد قطعه:

مرا با تو لطف تو گستاخ سازد که کلک من این طرز معنی طرازد
وگرنه چو من ذرّه‌ای را چه یارا که با قرص خور مهرهٔ مهر بازد

چون مخدّرات معنی شوق و غرام راکه حجله‌نشینان خاطر مستهام‌اند، روی و موی از روی پوش مرصع صور کلامی و گیسو بند مرقع ارقام کتابی جلوهٔ نمایش یافت و مساق سخن بدان انجامید که ساق اختتام شان از خلخال دعای استجابت مآل، سمت آرایش پذیرد. قطعه:

تا دهد دست قضا از پرچم رایات ملک
شاهد اقبال را بر چهر زلف مشکفام
باد پرواز همای همتت برتر از آن
کز شکنج زلف آن شاهد فتد در بند دام
بلکه باد آن زلف جاروب رهت تا پی بری
بی‌غباری جانب مقصود کلی والسلام

بر عنوان نوشته شده بود:

یاکتابی إذا وصلت إلیهم فلحق الِوداد[1] قبْل یَدَیهِم[2]
و إذا رأیت ثمَّ فؤادی قُل له علی العلوق[3] لدَیهِم[4]

---

۱ - a نسخهٔ (ل) فبحق الوداد - نسخهٔ (و) بحق الوداد

۲ -ترجمهٔ شعر: ای نامهٔ من چون برسی بسوی‌شان - بخاطر دوستی بر دستهای‌شان بوسه زن.

۳ - b نسخهٔ (ل) علی العکوف - نسخهٔ (و) علی الکفوف.

۴ -ترجمهٔ شعر: و چون دل مرا آنجا ببینی - به او بگوی که دایم در نزدشان آویخته باش.

جواب مکتوب دیگر(۸٦)

چون تخلف از مقتضای - أنا و أتقیاء أمّتی براء من التکلف - [۱] [۲] شیمهٔ مقتبسان انوار نبوی و شیوهٔ مقتضیان آثار مصطفوی صلی الله علیه و سلم نیست، لاجرم تحیّتی بی دعوی سخنوری و عبودیتی بی رعونت مدح گستری. لابل:

دعایی که نبود به داعی مضاف   ز عجب و ریا، بل کز اخلاص صاف
چو فانی بود بنده‌ای در دعا   نه اخلاص گنجد در آن نی ریا
بود خواهشی، از شوائب سلیم   در او تافته از قدیر علیم

نثار ساحت جاه و جلال و عرصهٔ عزّ و اقبال دولتمندی [۳] می‌گرداند که بر هر چه دور اندیش از شمایل صوری و معنوی و فضایل دینی و دنیوی که بنای ثنای مدحت گزاران و اساس سپاس محمدت شعاران بر آنست که اندیشه می‌گمارد. مساعی جمیله و عوارف جزیلهٔ آن حضرت، اضعاف ان در اطراف و اکناف جهان صورت انتشار یافته است و سمت اشتهار گرفته، لاجرم آن را از قبیل توضیح و اضحات داشته و از مقولهٔ تبیین مبیّنات انگاشته به لسان اعتذار و زبان عجز وانکسار می‌گوید:

چه گویم در اوصاف صاحبدلی   که مدحش بود نُقل هر محفلی
بهر وصف لایق که رو آورم [۴]   که راه مدیحش به آن بسپرم
به آن وصف مشهور باشد چنان   که دانند خُرد و بزرگ جهان
کنم صرف ز اثبات آن وصف روی   که بی‌صرفه باشد در آن گفت و گوی
ز بی‌دانشی آید اندر حساب   که گوید کسی روشن است آفتاب
نگوید زبان آور هوشمند   که گردون رفیع است و کیوان بلند

شعر:

و إذا کاد ینسدّ باب الثناء   فلابد فتح من باب الدعاء [۵]
و قاه الذی ملکه لایبور   مدی عمره من صروف الدهور [٦]

---

۱ - a نسخهٔ (و) بری عن التکلف.
۲ - یعنی: من و پرهیزگاران امت من، از رنج و تکلف بیزاریم.
۳ - b نسخهٔ (و) در دولتمندی.   ۴ - c نسخهٔ (و) چو روی آورم
۵ - و چون نزدیک است که در ثناگویی بسته شود- پس بحز از گشودن در دعاگویی چاره‌ای نیست.
٦ - نگاه دارد او را آنکه ملک او همیشه است - در مدت عمرش از حادثات زمان.

و أبقاه بالطول و الإمتنان علی مسند العز طول الزمان[1]
ورقاه مرقی عزیز المنال به صار مغبوط اهل الکمال[2]

مرائی مشاعر حسی و جسمانی و مجالس مدارک عقلی و روحانی[3] چنان از فروغ طوالع انوار جمال و عکوس لوامع اسرار کمال آن حضرت مالا مال است که نزدیک است[4] توهم دویی و تکلف منی و تویی[5] از میان برخیزد. لاجرم اظهار شوق و غرام و تعطش و هوام راکه منافی عینیت و مقتضی اثنـــینیت است از صوب صواب دور می‌دارد و از طریق تحقیق بعید می‌شمارد. نظم:

زبس صورت آن جمال و کمال کنم گاه و بیگاه با خود خیال
دل و دیده زان پر برآمد چنان که برخاست وهم دویی از میان
رمیدم زنام و صال و فراق رهیدم ز شرح غم اشتیاق[6]
نگوید خردمند با خویشتن که می‌سوزم ای من، من از شوق من

مع هذا چون دوری صوری واقع است و آن کمال اتصال و اتحاد را مانع، علی الدوام همگی همت به آن مصروف می‌باشد و تمامی خاطر به آن مشغوف، که حضرت حق سبحانه و تعالی از ممکن غیب لطیفه‌ای بظهور رساند که صورت را با معنی مطابق سازد و ظاهر را با باطن موافق گرداند تا چنانکه دل مخزن جواهر اسرار کمال اوست، دیده مطرح لوامع انوار جمال او شود چنانکه زبان، مظهر صنوف مناقب و فنون مآثر اوست، گوش هم مستقر رموز غرایب و نکات نوادر او گردد. نظم:

خوش آن دم که با معنی جان و دل شود متحد صورت آب و گل
به رنگ بصیرت برآید بصر ز دیدار جانان شود بهره‌ور
چو باشد زبان طوطی شکرش شود گوش هم حقهٔ گوهرش

و چون در این ولا خواجهٔ فقیر پرورده که از جوان مردی به پیری نام برآورده، لوای ولای آن حضرت بر دوش و حمایل شرح شمایل آن جناب در آغوش با مکتوبی مرغوب متضمن هر

---

۱ -و او را بر فضل وانعام مستدام بدارد - همچنان در امتداد روزگار او را بر مسند عزت حفظ کند.
۲ -و برآرد او را نردبان که عزیز المنال است - و مقامی که بدان مورد غبطهٔ خداوندان کمال قرار گیرد.
۳ -اعتبار از - مراعی مشاعر... تا آخر در نسخهٔ (و) رقعهٔ مستقل آمده است.
۴ - a نسخهٔ (و) نزدیک است را فاقد است ۵ - b نسخهٔ (ب) تکلف مهجوری
۶ - c نسخهٔ (و) رسیدم زنام و خیال فراق - رسیدم ز شرح غم اشتیاق

مقصود و مطلوب خورشید وار پرتو اقبال بر ویرانهٔ مسکینان انداخت و به نور حضور خود کاشانهٔ تاریک نشینان را منور ساخت، آن دغدغه متأکد شد و آن داعیه متأید[1] گشت. مناسب بلکه واجب چنان می‌نمود که به هر چه اشارت عالیه نفاذ یافته بود بی‌جرأت و گستاخی و تأنی و تراخی، کمر مطاوعت بر میان و بارگی مسارعت زیرران، طریق انقیاد سپردی و طریقهٔ حسن اعتقاد پیش بردی. اما چون بال همت به رشتهٔ علایقِ بسته بود و پای عزیمت در سنگلاخ عوایق شکسته، آن نیت در حیّز توقف ماند و آن امنیت در معرض تعلل و تسوف افتاد. نظم:

دریغا که در دست من نیست کار | که آرم بکف حلقهٔ زلف یار
مُقدِّر که پرداخت کار جهان | زمن داشت سِرّ قضا را نهان
چو گیرم پی کاخ دولت کمند | قضا افکند زان کمندم به بند
چو بر شاخ سنگ افکنم میوه جوی | نه بر میوه بل کایدم بر سبوی

ملتمس آنکه چون خواجهٔ مشارالیه به شرف پای بوسی مشرف شود و مهمّات انجایی به حسن اهتمام ملازمان کفایت نماید، اشارت رود که زودتر مراجعت فرماید. باشد که بعون عنایت و فضل بی‌غایت حضرت حق سبحانه تعالی، در مرافقت و موافقت ایشان سفر مبارک میسر گردد و حضرت مهیمن منان به محض فضل و امتنان، اولیای آن حضرت را حسب الامکان از مکاره مصون و از مکاید مأمون، در مقرّ دولت و مستقرّ جاه و حشمت بداراد. بالنبی و آله الأمجاد.

این رباعی بر عنوان نوشته شده بود:

ای بسته لب از شرح غم تنهایی | بر خود شده پیچان ز دل سودایی
خوش آنکه رسی به یار و لب بگشایی | سِرّ دلِ خویش یک بیک بنمایی

جواب مکتوب دیگر(۸۷)

این همایون نامه آمد تازه از باغ بهشت
در وی از کافور رسته، سبزهٔ عنبر سرشت

---

۱ - d نسخهٔ (و) متأبد

یا خود از نو بر بیاض صفحهٔ نور وجود
چند حرفی کلک صنع از ظلمت امکان نوشت[1]

رشحات سحاب برّ و نوال و قطرات عمام فضل و افضال، از نائرهٔ کلک مشکبار و قلم گوهر نثار فیضان کرده، مزرع رجای لب تشنگان وادی فراق و کشت زار امید جگر خستگان به وادی اشتیاق را تازه و تر ساخت، و نفحات بساطین نطق و بیان و فتوحات ریاحین علم و عرفان از مهبّ سطور عنبر نسیم و خطوط عبهر شمیم وزیدن گرفت، دماغ جان نزدیکان دور و شمام جنان و اصلان مهجور را معطر گردانید.

رشح قلم تو چشمهٔ آب بقاست   انفاس خوش تو نفحهٔ باغ وفاست[2]
این رشحه و نفحه را ز من باز مگیر   زیرا که دلم زنده به این آب و هواست

به امداد آن رشحات و اعداد آن نفحات نی ابرسان[3] بلکه ابرنیسان، خامه مواد جواهر تحیّت و دعا و لآلی محمدت و ثنا نثار آن بحر مکرمت و دریای جود و موهبت می‌گرداند. امید است که صدق سمع قبول به آن منفتح[4] گشته هر یک را قدر دُرّی سامی و قیمت گوهری گرامی ارزانی دارد.

سخنم قطره بود، سمع قبول تو صدف
قطره را دولت دُردانه شدن از صدف است

دل مستهام و خاطر بی‌آرام می‌خواست که فیض خانهٔ مُحبره را در گشوده و از مادهٔ مداد استمداد نموده، حرفی چند در شرح شعله‌های حرقت فراق خامه را به زبان دهد و سطری چند در بیان گریه‌های محبت و اشتیاق با نامه در میان نهد. اما خامه با آن همه تیز زبانی، از اقدام بر آن صورت سرکشید و نامه با آن همه تُنُکرویی، از قبول این معنی بر خود پیچید. آری. مصراع: نی‌نیست مرد آتش[5] و کاغذ حریف آب. علی الدوام خاطر فاتر بواسطهٔ سابقهٔ تعارف روحانی آرزومند تالّف رابطهٔ جسمانی می‌باشد. اما چون هر امری در این نشیمن حکمت، منوط به وجود اسباب است و مربوط به تحقیق شرایط از هر باب و آن هنوز در مکمن قوّت آرمیده[6] و به ظهور در موطن فعل نینجامیده. لاجرم جمال آن مطلوب به حجاب عزّت محتجب می‌نماید

---

۱ - a نسخهٔ (و) با خود از نو بر بیاض صفحهٔ نور وجود -چند حرفی کلک صنع از ظلمت هجران نوشت
۲ - b نسخهٔ (و) عوض نفحه، نفخه آمده است.   ۳ - c نسخهٔ (و) ابربنان
۴ - d نسخهٔ (ب) صدف سمع قبول.   ۵ - a نسخهٔ (ب) خورد آتش
۶ - b نسخهٔ (و) و ان هنوز در مکمن قوت آرمیده است

و چهرهٔ آن مقصود به نقاب امتناع منتقب. فرد.

یار رخسار نهفته است پس پردهٔ غیب[۱]

آه اگر باد صبا پرده‌گشایی بکند[۲]

قافله سالار همت شداید، به وادی کوشش گذرانیده و خود را به ساحل دریای کشش گذرانیده می‌خواست که در کشتی بی‌اختیاری لنگر اندازد و بادبان فروتنی و افتادگی برافرازد و در اسرع مدتی و اقرب فرصتی متاع فقر و فنا و کالای محبت و ولا که رهروان شوارع نیاز و افتقار و سالکان قوارع عجز و انکسار، از آن سرمایهٔ عزیزتر ندیده‌اند و ارمغانی[۳] نفیس‌تر نشنیده، به آن عتبهٔ رفیع مرتبه که مصب ینابیع فضیلت و کمال و مقرّ سفاین امانی و آمال است برساند. اما چون ملاح تقدیر[۴] مساعدت ننموده و شُرطهٔ توفیق موافقت نفرموده. بیت:

فقیر ممتحن از بر براه بحر شتافت

که بر وصال تو بی‌رنج پای، یابد دست

متاع خود به لب بحر ناکشیده هنوز[۵]

شکست کشتی و ملّاح مُرد و باد نشست

سخن دراز گشت و ابرام از حد ایجاز گذشت. لایزال مجاری احوال بر منهج استقامت واقع باد و دراری عز و اقبال از مطلع سعادت و کرامت لامع.

بر عنوان نوشته شده بود. رباعی:

این نامه که خامه را از این دلخسته گفتست فرو بگوش تو آهسته

زنهار چو بر دیار جانان گذری آن را برسان بسوی او سر بسته

و السلام و الاکرام.

رقعهٔ اخری(۸۸)

باسمه سبحانه. سلام قولاً من رَبّ رحیم و تحیة فضلاً من برّ کریم[۶] شعر:

---

۱ - c نسخهٔ (و) پس پردهٔ راز

۲ - d نسخهٔ (ب) پرده گشایی نکند

۳ - e نسخهٔ (و) و از آن معانی.

۴ - f نسخهٔ (و) اما چه سود چون ملاح تقدیر

۵ - g نسخهٔ (ب) ناگشوده هنوز.

۶ -خطابی بی‌واسطه از پروردگار مهربان و تحفهٔ خوب از نیکوکار کریم.

علی مفضل قد شاقنی بوصاله و ان لم أَفز الا بطیف خیاله[۱]
عشقت و ما أبصرته غیر أننی سمعت من الحاکین وصف جماله[۲]
تا گهر وصف ترا شد صدف سامعه بر باصره دارد شرف
دیده فشاند ز حسد خون که چند از خبرت گوش بود بهره‌مند
کی بود آیا که شود بهره‌ور دیده ز دیدار، چو گوش از خبر

شوق و آروزمندی بشرف دستبوس حضرت خداوندی که غایت همت دولتمندان و نهایت دولت همت بلندان است[۳] بیش از آنست که به مددکاری دوات دهان بسته و دستیاری قلم زبان شکسته در طی صحایف، نشر آن مقدور باشد و در طول طوامیر عرض آن میسور. اما چون در این ولا جناب زبدة العلماء و عمدة الفضلاء. کاشف حقایق العلوم موضح[۴] طرایق الفهوم، ذو الملکات القدسیه والکمالات الأنسیه، لمولی الأکرم الأمجد نور الملة[۵] و الدین، محمد که از آن وقت باز متوطن این دیارند، و به تودد و تفقد این فقیر اهتمام تمام دارند. عزیمت آن جانب کرده بودند، و روی توجه به آن جهت آورده، این رقعه مصحوب ورقی چند در شرح قصیدهٔ میمنهٔ فارضیه[۶] علی ناظمها الرضوان و التحیّة اظهاراً لخلوص الاعتقاد و تاکیداً لرابطة المحبّة و الوداد، مرقوم رقم اخلاص گشته، تحفهٔ مجلس شریف و هدیهٔ موقف منیف می‌گردد. مصرع: زهی سعادت و اقبال اگر قبول افتد. چون شواهد فضل و کمال و استحقاق و استیهال جناب مشرالیه از آن اجل[۷] است که به توصیف و تعریف آن احتیاج افتد و بواعث اکرم و افضال خدام سدّه سدره مثال از آن اقوی که به تخصیص و تحریض[۸] مفتقر باشد. در باب شروح[۹] نمی‌رود. بیت:

شاه شناسد گُهر شاهوار صنعت دلّاله نیاید بکار

خدمت خواجهٔ درویش مشرب، در جوانی به پیری ملقب، مقدم شریف ارزانی داشته، همواره

---

۱ -بر احسان کنندهٔ که به تحقیق مرا مشتاق وصال خود گردانیده - واگر چه دست نیابم مگر به شبح خیال او.
۲ -عاشقش شده‌ام در حالی که او را ندیده‌ام - جز آنکه من از حکایت کنندگان، صفت جمال او را شنیده‌ام.
۳ - a نسخهٔ (ب) غایت همت و نهایت دولت همت بلندان. نسخهٔ (و) که همت دولت مندان و نهایت نهمت بلندان.
۴ - b نسخهٔ (و) موضع.
۵ - c نسخهٔ (و) نور مسلم.
۶ -قصیدهٔ میمیهٔ فارضیه، قصیدهٔ معروف عرفانی ابن فارض است که مولانا جامی آن را شرح کرده است.
۷ - d نسخهٔ (ب) اعلی.
۸ - e نسخهٔ (و) به تحریص و تحریض
f نسخهٔ (و) شروع

به ذکر مکارم اخلاق و نشر مراسم اشفاق خادمان آن آستانه و ملازمان آن دولت خانه، زبان تر دارند و مشام جان مشتاقان معطر. آری. مثنوی:

باد که همصحبتی گل کند[۱] غالیه در دامن سنبل کند
نافه چو با مشک شود رازدار جیب صبا گردد از آن مشکبار

زیادت ابرام شرط نیست. توفیق رفیق باد و سعادت زیادت. والسلام و الاکرام. بالنبی و آله الأمجاد.

رقعهٔ اخری(۸۹)[۲]

قد جاءنی کتاب مستجمع الفضائل
من مرجع الأهالی بل مستجمع الأفاضل
نظم بدیع و نثرش، هر کس شنید گفتا
لله خیر ناظم، لله دَرّ قائل

شکر نامهٔ شریف، که شرفنامهٔ این ضعف است چگونه گزارم؟ و شرح لطایفی که در طی آن منطوی است چسان عرضه دارم؟ اگر پیچیده است تعویذ دل رمیده است و اگر گشاده، نزهتگاه چشم رمد دیده. عنوانش عنفوان جوانی است و مضمونش متضمن آمال و امانی. سوادش حامل نور و بیاضش مطلع سرور. فاتحه‌اش مشیر به فتوحات ابدی و خاتمه‌اش بشیر ختم سعادات سرمدی. عرضش از عرض نیاز عاشق بر معشوق دلنواز خوشتر و طولش از طول زندگانی در عشرت و کامرانی دلکش‌تر. رباعی:

القصه بطولها اگر عمر دراز در ملک سخنوری روم شیب و فراز
ناکرده بوصف آن یکی منزل طی آخر به قرارگاه عجز آیم باز

و همچنانکه لطایف آن صحیفه و دقایق آن ملطفهٔ شریفه از قانون تقریر و تحریر بیرون است. همچنین شوق و نزاع و تعطش و التیاع به دریافت آن منبع لطایف و سرچشمهٔ دقایق بر همین قانون است. قطعه:

---

۱ - a نسخهٔ (و) خار که همصحبتی گل کند.
۲ -این نامه در نسخهٔ (و) نیامده است و نسخهٔ (ب) نیز آغاز نامه تا بیت اول رباعی (در ملک سخنوری) را فاقد است. ترجمه شعر چنین است: به من نامهٔ رسید که همهٔ بزرگی‌ها را در خود داشت - از کسی که محور مردم، بلکه سر دستهٔ بزرگان است ... .

آن تشنه لب که راهش، زد لطف نیم قطره[1]

چون آرزو نباشد سرچشمهٔ زلالش

بر ذرّه عکس خورشید آن راکه گرم سازد[2]

نبود عجب که سوزد، خورشید بی‌زوالش

لاجرم عنان بیان از اطناب در آن مصروف است و زِمام کلام بصوب اختصار و اقتصار بر بعضی از آن معطوف. بیت:

چو نبود غایتِ کاری پدیدار   تقاعد مصلحت باشد از آن کار

با آنکه این فقیر را سنین عمر از سِتین گذشته و بر حدود سبعین مشرف گشته، نه مُخیِّله را قوت تخیّل مانده و نه مفکّره را تحمل تأمل. رشتهٔ نظم بگسیخته و سبحهٔ نثر از هم ریخته، میدان قافیه تنگ و ساز سجع از آهنگ افتاده، طبع نفور است و نفس در کشاکش امور ناصبور. نه با هیچ کسم کاری و نه بر هیچ کارم قراری. دامن هر چه می‌گیرم گذاشتنی است و پیرامُن هر چه می‌گردم دست داشتنی. از آنچه ناگریز است می‌گریزم و در آنچه از آن گزیر است می‌آویزم. مقصود داخل سینه و درون دیده و من از نابینایی چون دیده بهر گوشه گردیده. مطلوب در کنار دل و میان جان و من در کنار و میان سرگردان. فرد:

یار در جان و دلم در طلبش سرگردان

سیر مجنون سوی هر وادی و لیلی در حَی

به جلال ذوالجلال، که یک ساعت از وجود مجازی خود رستن و به مقصود حقیقی پیوستن، از حصول همه مرادات دنیوی شریف‌تر است و از وصول همه سعادات اخروی لطیف‌تر. رباعی:

ای مانده درین رنجکدهٔ بند به هیچ

بگسسته ز یار و کرده پیوند به هیچ

یار است همه و انچه جز وی هیچ است

تا کی باشی از همه خرسند به هیچ

ابوعلی ثقفی قدس سره در اثنای مجلس خود بسیار گفتی: ای همه را به هیچ بفروخته و هیچ را به همه خریده. از شبلی سؤال کردند، محققانه جوابی گفت. گفتند: شیخا، با این همه تحقیق چرا

---

۱ - یعنی از نوشیدن نیم قطره بیهوش و حیران گشت.

۲ - یعنی عکس خورشید که بر ذره می‌افتد، آن را گرم می‌سازد.

سَدّ بـــــاب افادت کرده‌ای؟ گفت: والله، اگر چنانکه خروسی چشم خود بگرداند دلِ من به حضرت حق سبحانه حاضر باشد. مصراع: از علوم اولین و آخرین بهتر مرا.
و دیگری از اکابر گفته است: لَأن تردّ همّتکَ الی الله ساعة خیر لکَ ممّا طلعت علیه الشمس[۱] مراداز ـ مما طلعت علیه الشمس ـ هر چه آفتاب وجود بر آن تافته است ـ خواهد بود. و اگر نه این خاکِ توده‌ای به آلایش آلوده را، پیش رتبۀ حضور به آن حضرت چه قدر تواند بود.[۲] مقصود از عرض این کلمات، اظهار تأسف و تلهف است بر احوال خود والّا مصرع: **حاجت تنبیه نیست عارف آگاه را.** مجموعۀ مسمی به نفحات الأنس من حضرات القدس. از مقامات و حالات درویشان و معارف ومقالات ایشان جمع کرده شده بود، تحفۀ آن مجمع مکارم می‌گردد.[۳] امیدواری چنانست که مواظبت بر مطالعۀ آن سخنان و تأمل شافی در آن، خاصیت دولت مصاحبت ایشان دهد و جمعیت تمام حاصل گردد. بـا النبی و آله الأمجاد. والسلام و الاکرام.

بر پشت کتاب نفحات الانس نوشته شده(۹۰)[۴]

نفحات أنسک یا أنیس فؤادی — هَبَّت و رَبَّت روض أرض ودادی
مهما أسرا و أسر فی أسر الهوی — لا أدرِ غیرک مقصدی و مرادی
قد کنتُ أرقد فی خیالک بُرهة — طال النوی فطوی مهاد رقادی[۵]

---

۱ ـ یعنی اینکه اگر تو ساعتی همت خود را به سوی خدا باز گردانی بهتر است از هر چیزی که آفتاب بر آن تافته است.

۲ ـ وجود، یعنی، موجودات خواه آدمیان باشند، خواه فرشتگان و خواه مقربان باشند، همان مراد است نه وجود ظاهری آفتاب. و اگر آفتاب ظاهری مراد باشد و آفتاب وجود مراد نباشد پس این خاکِ توده‌ای به انواع آلایش آلوده که مراد از آن آدمی است پیش مرتبۀ حضوریت آن حضرت، چه قدرت باشد که بتوان گفت این مقرب است «حاشیۀ نسخۀ (ب)».

۳ ـ مراد از آن کتاب، «نفحات الأنس» اثر معروف مولانا جامی است و پیداست که این نامه پس از تألیف این کتاب در سال (۸۸۳) نوشته شده است.

۴ ـ این رقعه در نسخۀ (و) دیده نشد.

۵ ـ ترجمه شعر:
نسیم دوستی تو ای انیس دل من
وزید و پرورد مرغزار زمین دوستی مرا
هر چند، روز سیر کنم و یا شب در خیال آن دوستی
بجز از تو مقصود و مراد خود را در نیابم.(یعنی جز تو مرادی ندارم)
همانا من در خیال تو زمانی می‌خوابیدم
ولی فراق دراز شد و بستر خوابگاه مرا به هم پیچید

اما بعد، این گلدسته ایست از بهارستان احوال و مقامات ارباب ولایت چیده و نوباوه ایست از باغستان اذواق و مواجید اصحاب کشف و کرامت رسیده، تحفهٔ صف نشینان مجلس می‌گردد که اگر آن را قبلهٔ اقبال مقبلان خوانند رواست و اگر کعبهٔ آمال صاحبدلان گویند به آن سزاست. هر کجا کار فروبسته در بند، گشادی می‌شود بار سفر آنجا می‌بندد و هر جا که سر رشتهٔ گسسته پیوند مرادی می‌خواهد، رشتهٔ امل به آنجا می‌پیوندد. و امیدواری چنانست که چون از این گلدسته بویی به مشام جان، یا از این نوباوه چاشنی به کام ذوق و وجدان ایشان برسد. رباعی:

از بوی گل بجانب گلشن کنند روی   هر سو ز طعم میوه شتابند باغ جوی
بینند باغ را اثر لطف باغبان   با باغبان کنند ز گلزار باغ جوی

لایزال ساحت آن مجلس عزّ و جلال به نظرات لطف ایزد متعال محفوف باد و آفت عین الکمال از جلوهٔ جاه و جلال مصروف. رباعی:

آن بزم کرم که جان احسان آنجاست   دشواری روزگار، آسان آنجاست
جان را نبود خلاصهٔ غیر سخن   گر من دورم خلاصهٔ جان آنجاست

کتبه الفقیر عبدالرحمن الجامی [1] قوّمه الله و سوّاه و کفّ بصر بصیرته عمّا سواه.

مکتوب دیگر(۹۱) [2]

باسمه سبحانه، رباعی:

در غیرتم از صبا که چون بیگه و گه   گستاخ رود بکوی آن زیبامه
او می‌رود و من از قفا می‌گویم   گریان گریان که: لیتنی کُنتُ معه [3]

هر بار که بی‌غبار رعونت و استکبار، مکتوب شریف را بر اسلوب لطیف متضمن التفات خاطر خطیر بحال بندهٔ حقیر، فرح بخش دل غمدیده و راحت رسان سینهٔ جراحت رسیده می‌گردد، هر ذرّه از ذرات وجود وی زبان حال می‌گشاید واین ترانه از مقام تضرع و ابتهال می‌سراید. رباعی:

من کیستم که نامه نویسی بسوی من
در طی نامه درج کنی آرزوی من

---

۱ - a نسخهٔ (ب) لفظ عبدالرحمن الجامی - را فاقد است

۲ - نسخهٔ (و) این نامه را فاقد است.

۳ - یعنی: ای کاش با تو بودم.

این دولتم بس است که گوش رضا نهی

گاهی که قاصد تو کند گفت و گوی من

و علی هذالنمط، گستاخی ارسال نامه و خط مبنی از معنی نزاع و التیاع به ادراک سعادت اتصال و اجتماع مظنّهٔ اختلال به حسن ادب و تجاوز از دأب[1] ارباب طلب می‌نماید. لاجرم خرق حجاب عادت کرده و روی در قبلهٔ صدق وارادت آورده می‌گوید:

جانا طلب وصل تو نتوان کردن — زین پس من و خون دل بیادت خوردن

جان را به خیال روی تو پروردن — شبهای فراق را به روز آوردن

چون سخن به اینجا رسید، خامه خشک ایستاد و نامه بر خود پیچید. آری چه توان کرد؟ آنچه مقصود است در عبارت نمی‌آید و آنچه در عبارت می‌آید ادای مقصود را نمی‌شاید. رباعی:

آن به که به لب مُهر خموشی بنهیم — وز درد سرِ خامه و کاغذ برهیم

دانیم که از دو کوْن مقصود یکیست — فارغ ز دو کوْن، دل به مقصود دهیم

مقصود از این گفت و شنود، آگاهی است به مقصود. هر کرا این دولت ارزانی داشتند اگر هیچ ندارد همه دارد و هر کرا از او محروم گذاشتند، اگر چه همه دارد هیچ ندارد. هوشمند آگاه می‌باید که همه اوقات رابه تحصیل نسبت آگاهی مصروف دارد و همه انفاس را به تقویت و تکمیل آن موقوف گرداند. قطعه:

گدایی آگه از مقصود را میل — به نیل دولت شاهی نباشد

چنان خود را در آگاهی کند گم — که آگاهیش از آگاهی نباشد

حق سبحانه تعالی آن مخدوم را به دولت آگاهی خود برساند و از محنت آگاهی بخود برهاند و از خود در خود بیخود گرداند. والسلام و الاکرام.

رقعهٔ اخری(۹۲)[2]

پیری دیدم ز نقش هستی ساده — در لُجّهٔ بحر نیستی افتاده

گفتم که اراده چیست ای آزاده — فرمود که: ترک ما علیه العاده[3]

اصل همه سعادات، ترک رسوم و عادات است. پس اگر چنانچه احیاناً یکی از فقیران بر

---

۱ - a نسخهٔ (ل) آداب

۲ -نامهٔ (۹۲) در نسخهٔ (و) نیامده است.

۳ -ترک آنچه عادت شده است.

خلاف عادت منشیان و دبیران در تبلیغ سلام و تحیّه و ادای شوق به دولت مواصلت از طریقهٔ تکلف تخلف نموده، حرفی چند بر لوح بیان قلمی سازد. شک نیست که هیچ راست نهاد پاکیزه نژاد، قلم وار انگشت اعتراض بر حرف وی نخواهد نهاد. وقت بر این کمینه چنان تنگ شده است که اگر خاطر فاتر بر نظم قوافی گمارد، جز مضمون این مصرعش در دل نیفتد: **ندمتُ علی کل ما قد نظمت**[۱] و اگر روی فکرت به انشای نثر و ترتیب سجع آرد، جز این فقره‌اش پیش خاطر نیاید که: **رجعت علی کل ما قد سجعتُ**[۲]

نظم و نثر اندیشم و دلدار من　　گویدم مندیش جز دیدار من
کیف یأتی السجع لی و القافیه　　بعد ما ضاعت اُصول العافیه[۳]

سِرّ سلام آنست که مُسلّم به تضرّع و ابتهال تمام به اسم سعادت فرجام سلامت انجام - السلام - توجه نموده، سلامتی واستخلاص حقیقت مجردهٔ انسانیه مُسَلّم علیه خواهد. از غواشی غریبه که در مراتب و مواطن به آن مغتشی گشته و وی را از شهود وحدت حقیقت مانع آمده و حقیقت تحیّت طلب آن که بعد از استخلاص مذکوره به حیات[۴] طیّبهٔ حقیقهٔ ابدیه فایز گردد و دولت مواصلت آن که هر یک مُسلِّم و مسلَّم علیه دامن از خود درچیند و سر از گریبان وحدت حقیقی برآورده فی‌مقعد صدق عند ملیک مقتدر با یکدیگر نشیند و لایزال در آینه یکدیگر تجلّیات جمال ذوالجلال و الافضال بینند. مصراع: **قلم اینجا رسید و سر بشکست.**

خلطنا الله سبحانه عنّا و أفنانا منّا ببقائه فی شهود لقائه[۵] والسلام و الاکرام.

به خواجه علی ولد ملک التجّار نوشته شده(۹۳)[۶]

لازال اسمه الشریف[۷] علیّا فی درجات المعالی و علوّ درجته جلیا بین کُلّ الاشراف والاعالی.

معما به اسم خواجه علی:

---

۱ - پشیمان شدم بر همهٔ آنچه به نظم کشیدم.　۲ - بازگشتم از آنچه سجع کردم.

۳ - پس از آنکه بنیاد سلامتی‌ام از میان رفته چگونه سجع و قافیه از من ساخته است.

۴ - a نسخهٔ (ل) تحیات

۵ - ترجمه: خلاص گرداند خداوند ما را از ما و فنا گرداند ما را از ما و به بقای خود باقی بدارد، در مشاهدهٔ دیدار خود.　۶ - این رقعهٔ در نسخهٔ (و) نیامده است.

۷ - a نسخهٔ (ل) لازال کاسمه الشریف

بس نام جو که جسته نقشی ز اسم عالی
وزجهد چار کرده چشم اندرین حوالی [۱]

هر چند داعی رااز دولت مشاهده و سعادت محاورهٔ آن زبدهٔ انام بهره‌مندی نیست و جز به استماع نام واستمتاع به لطایف کلام آن مقبول خواص و عوام خرسندی نه، و این مقدار نسبت و خصوصیت در قاعدهٔ عرف و عادت مرخص گستاخی در مراسلات و مستدعی انبساط در مکاتبات نمی‌باشد. اما چون در این ولا خدمت اخوی متحلی به فضایل صوری و معنوی که از دیر باز درویشان را به شرف صحبت شریف مشرف می‌داشت، همواره بر صفحهٔ ضمیر و صحیفهٔ خاطر ایشان رقوم صفات کامله و نقوش نعوت فاضلهٔ آن حضرت می‌نگاشت و تصمیم عزیمت معاودت به آن آستانه کرده بود و روی توجه به بساط بوسی آن دولتخانه آورده، این چند کلمه فتح باب محبت و وداد و خلوص عقیدت و اتحاد را به خامهٔ اخلاص بر لوح اختصاص نوشته شد. امید است که به چشم رضا ملحوظ گردد و از حسن اصغا محظوظ. والدعاء معاد. والسلام و الاکرام.

رقعهٔ اخری(۹۴)

به پادشاه سعید، یعقوب بیک

بعد از تعرض به عرض تضرّع و رفع تخضّع و تخشع عرض داشت عاکفان عتبهٔ لازالت ملجأً لعامة الخلیقة و کافة البریّه، آنکه هرگاه این فقیر راکه به گم نامی سزاست و به فراموشی احق و احری به نامهٔ نام برند و یا به نوشته ای یاد آید از آن جانب هیبت جاه و جلال و وحشت و حشمت و اقبال تیغ سیاست کشد. بیت:

چو گردد جلوه گر خورشید انور — کِه باشد ذرّه کاید در برابر

و اگر شیوهٔ تیز هوشی و تیزگوشی سپارد و زبان عجز بکام خاموشی در آرد، از اینجانب دواعی اخلاص و جواذب محبت و اختصاص گریبان جانش گیرد. فرد:

۱-درحاشیهٔ نسخهٔ (ب) در حل معما نوشته شده است: معنی ظاهری کلام آنست که بسیار طالبان نام که نام طلب کرده‌اند که نقشی را از اسم که از روی مرتبه بلند است واز کوشش چهار کرده‌اند چشم را یعنی بهر طرف نگریسته‌اند. اندرین حوالی یعنی در این طلب. و معنی معما آنست که در حساب ابجد دال چهار است و او را چشم کرده است و مراد از آن عین است پس حواجه علی شد که نقش خواجه علی است.

ابر چون فیض رساند نه خوش است از سوسن
که نگردد پی آزادی وی جمله زبان

لاجرم ملاحظهٔ جانبین نموده و طریق بین بین پیموده. مثنوی:

نه خامش نه گویا چو کوه از صدا کنم دایم این خیرخواهی ادا
که توفیق و تأیید حق بر دوام قرین باد باجانشان والسلام

در جواب مولانا رحمه الله به گیلان نوشته شده(۹۵)[۱]

چو غنچه تنگدل بودم که ناگاه اتتنی نفحة من رحمة الله[۲]
دلم زان نفحه کش صد جان فدا باد بسان گل ز باد صبح بگشاد

چون صحیفهٔ شریفهٔ مشحون به قواعد وداد و مقرون به شواهد اتحاد مذکّر تعارف روحانی و متهیّج شوق به تآلف جسمانی گشت، بر خاطر فاتر گذشت که به ازای هر حرفی طرفـــی از لطایف نظم و انشاء بلکه در مقابل هر نقطه نکته‌ای از حقایق لایق بسط و افشا ایراد افتد، لیکن فرصت تنگ بود و حامل ضراعت بی‌درنگ. لاجرم مثنوی:

تکلف بر گرفتم از میانه دعایی گفتم اما صوفیانه
که یارب جرعه‌ای بخشش از آن جام که در وی گم بود آغاز و انجام

والسلام و الاکرام

رقعهٔ اخری(۹۶)[۳]

سلام علیکم. طبتم سواء حضرتم او غیبتم[۴] قطعه:

آمد از دارالشفای وصل دوست بهر رنجوران هجران کاغذی
کرده دست لطف او در طی آن تعبیه دل را دوا جان را غذی

در مقابلهٔ هر حرفی ازو طرفی از ادعیهٔ صالحه و در مجاوبهٔ هر سطری ازان شطری از اثنیهٔ فایحه به عرض رسانیده می‌شود. سوق کلام در بیان شوق و غرام، آب دریا را به مشت پیمودن است و ریگ صحرا را به عقد انگشت استیفا نمودن. لاجرم عنان قلم از آن صوب مصروف

---

۱ ـ نامهٔ (۹۵) در نسخهٔ (و) نیامده است.
۲ ـ یعنی: نسیمی از رحمت خداوند به سوی من آمد.
۳ ـ نامه (۹۶) در نسخهٔ(و) نیامده است.
۴ ـ برابر است که حاضر باشید یا غایب.

داشته به سمت دعا معطوف می‌گردد. حق سبحانه تعالی همگنان را از هر چه گزیر است بیزاری دهاد و به آنچه ناگزیر است گرفتاری. والسلام و الاکرام.

رقعهٔ اخری(۹۷) [۱]

تحیّة من الله مبارکة طیّبة علی المجلس المحفوف بالمجد و العلی و بالعزّ والافضال والعلم و التقی اما بعد، فلما وصلت رقعة الشریفه والصّحیفة المُنیفه منبیة علی سلامت ذاته و مفصحة عن استقامت حالاته، شکرت الله [۲] علی ما وصل إلیَّ عند ورودها من الذوق و الحضور و حمدته علی ما حصل لی لدیّ بعد مُطالعتها من البهجة و السرور. ثم اجبتها بلسان المحبّة و الاخلاص و قابلتها ببیان العبودیة و الاختصاص. لکنی اَعرضتُ خوفاً من السمعة و الریاء عن کثیر مما هو سنة اهل الانشاء [۳] و اقتصرتُ علی ما هو واجب علی الاحبّاء من وظایف الدعاء. یدیم إلٰه العالمین علّوهُ و یبقیه فی ما یشاء [۴] ما امکن البقاء والسلام و الاکرام [۵]

رقعهٔ اخری(۹۸)

هر که یک بار گشاید بسر کوی تو بار
نیست دیگر به دیار خودش امکان قرار

عرضداشت آنکه جناب سیادت مآبی، امامت انتسابی، فضیلت اکتسابی أدام الله فضایله بنابر سابقهٔ محبتی و رابطهٔ مودتی که در سابق ایام با خدّام سدّهٔ سدره مقام صورت استحکام یافته بود، پیوند الفت از وطن مألوف و مسکن مأنوس بگسسته است و احرام انتظام در سلک

۱-رقعهٔ (۹۷) در نسخهٔ (و) نیامده است.
۲ـ a نسخهٔ (ب) شکرت الله
۳ـ a نسخهٔ (ب) سنة من اهل الانشاء
۴ـ b نسخهٔ (ل) فی ماشاء
۵-ترجمه عبارات عربی:
تحفهٔ دعا از سوی خداوند که مبارک و پاکست بر مجلسی که احاطه شده است به بزرگی و بلندی و به عزّت و دولت به دانایی و پرهیزگاری. هرگاه که رقعهٔ شریف رسیده و نامهٔ که افزون شونده است در آن حال که آگاه می‌کند از سلامتی ذات او. و ظاهرکننده است از درست بودن حالات او. شکر گفتم خدای را بر چیزی که رسید به سوی من هنگام مواصلت آن از ذوق و حضور و حمد گفتم بر آنچه مرا حاصل شد هنگام مطالعه و بعد از آن از تازگی و خوشی و سپس قبولش کردم به زبان دوستی و اخلاص و آن را پذیرفتم به بیان بندگی و دوستی ولیکن بخاطر ترس از تظاهر و ریا از گفتن بسیار که شیوهٔ منشیان است، کوتاه کردم بر چیزی که واجب است بر دوستان از وظایف دعاء. و خداوند عالمیان همیشه او را بلند و باقی دارد تا زمانی که بخواهد و ممکن باشد.

ملازمان بسته. شک نیست که بعد از مساعدت توفیق چون بدین سعادت استسعاد یابد. بی‌فضولی التماس فقیران مشمول عواطف کریمانه و عنایات بی‌علت و بهانه خواهد بود. بیت:

مشرق و مغرب چو بگرفتست نور آفتاب
چون کسی گوید؟ که بر بام و درِ درویش تاب

ساحت مجلس عزّ و جلال به نظرات مهیمن متعال محفوف باد و آفت عین الکمال از جلوهٔ آن جاه و جلال مصروف. والسلام و الاکرام.

رقعهٔ اخری(۹۹) به شرف جهان نوشته شده بود[۱]

شرف خوان کریمان چه بود آنکه کنند
اهل حاجات از آن ملتمس خویش طلب

ملتمس آنکه چون جناب سیادت مآبی امامت انتسابی فضیلت اکتسابی ادام الله فضایله که سابقاً به چشم عنایت ملحوظ شده و از کف کفایت محظوظ گشته. بحکم آنکه، فرد:

بر خو شدهٔ لطف توام نیست عجب گر بار دگر روی به سوی تو کنم[۲]

عزیمت آن دیار کرده به شرف دستبوس خواهد رسید. شک نیست که چنانچه مقتضای مکارم اخلاق ایشان است التفات خواهند نمود و در مهمی که رجوع نماید حسب المقدور اهتمام خواهند فرمود. ظل مکارم و معالی مدی الایام واللیالی ممدود باد. والسلام.

رقعهٔ اخری(۱۰۰)[۳]

ادام الله تعالی بقاؤه زیناً للدنیا و الدین و علیاً فی مدارج العلم و الیقین[۴] قطعه:

شیندم که بر تافتی روی همت ز میلِ زخارف به نیل معارف
از این شغل پاکیزه مصروف بادا وجوه شواغل عیون صوارف

چون در این ولا فلان عازم بود لازم نمود رفع دعاکردن برفرا خاطر عاطر آوردن[۵] و الدعاء

---

۱ - نسخهٔ (ل) به اشرف خان نوشته شده. واین نامه در نسخهٔ (و) نیامده است.
۲ - a نسخهٔ (ب) روی به سوی تو کند
۳ - رقعهٔ (۱۰۰) در نسخهٔ (و) نیامده است.
۴ - دایم دارد خدای تعالی بقای او راکه زینت دنیا و دین است و بلند مرتبه است در مدارج علم و یقین.
۵ - b نسخهٔ (ب) عاطر را فاقد است.

معاد. والسلام و الاکرام.

رقعهٔ اخری(۱۰۱)[1] بر ظهر کتابی بعد از مقابله نوشته شده:

چون این مخدّرهٔ حورا، حُلّهٔ کتابت پوشیده و تصحیح و مقابله بست، وقت آن آمد که بر منصهٔ عرض در خلوتخانهٔ بیت الکتب پیش خاطب راغب ذوی الفکور الثاقب و رأی الصائب لازال مجد الانام ممجداً جلوه داده شود. باشد که به عین رضا ملحوظ گردد و از قبلهٔ حسن قبول محظوظ. مثنوی:

چون پس از تصحیح یابی در کتاب — جابجا حرفی نه بر وجه صواب
عذر آن باشد ذکی را متضح — قد أبی کل کتاب أن یصح[2]

به بعضی اولاد امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه نوشته شده.

رقعه اخری(۱۰۲)[3]

أدام الله تعالی ظلال عدله و إحسانه علی مفارق المسلمین إلی یوم الدین[4] بعد از رفع ادعیهٔ صالحه و اثنیهٔ فایحه به سدّهٔ سنیّه و عتّبهٔ علیّهٔ حضرت خلافت پناهی سلطنت دستگاهی. قطعه:

مُغیث الدوله عادل خان که طبع و عدل او باهم
همیشه اتصال عاشقی دارند و معشوقی
چو نسبت دار فاروق است بادا جاودان عدلش
هلاهل خوردگان ظلم را تریاق فاروقی

مرفوع آنکه خدمت اجل محترم کهف الحاج خواجه فلان که چندگاه در سلک ملازمان آن درگاه، سعادت انتظام داشت چندان از مکارم اخلاق و محاسن اوصاف ایشان به سمت انتباه فقیران اینجای رسانید که سلسلهٔ شوق در جنبش آمد به این چند کلمه مصحوب کلیات دیوان اشعار گستاخی کرده شد. امید است که شرف قبول یابد. والدعاء معاد. والسلام والاکرام.

۱-رقعهٔ (۱۰۱) در نسخهٔ (و) نیامده است.
۲-یعنی: به تحقیق ابا آوردن است مرکتاب را از اینکه درست شود «زیر نویس نسخهٔ (ب)»
۳-در نسخهٔ (ل) چنین عنوان شده است: به یکی از سلاطین هند که اولاد امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه است، نوشته شده است. و این نامه در نسخهٔ (و) نیامده است.
۴- a عبارت عربی ادام الله - الخ در نسخهٔ (ب) نیامده است

رقعهٔ اخری(۱۰۳)

بعد از رفع اخلاص به لسان افتقار و اختصاص مرفوع آنکه خدمت اخوی و جناب مولوی[۱] أحسن الله عاقبته و أدام عافیته[۲] که عزیمت آن کعبهٔ آمال کرده و روی توجه بدان قبلهٔ اقبال آورده از باریافتگان آن آستانه که منزلگاه راستان است التماس تفقدی و استدعای تودّدی می‌باشد اما:

چه جاجت که گویند با آفتاب — که بر فرق نزدیک یا دور تاب

چو خورشید تابان دهد فیض نور — نه نزدیک محروم ماند نه دور

توفیق رفیق باد والسلام

به قاضی زادهٔ روم نوشته شده[۳]

رقعهٔ اخری(۱۰۴)

أ أروم بُعدی من مليح الروم
و هواه حَلَّ بقلبی المهموم

لولا رجاء الوصل منه محققا
لاختلّ نظم وجودی الموهوم[۴]

شد از تو معدن حسن و جمال، روم خوش آن
که در هوای تو رخت وفا به روم کشید

رسید پیش تو، دائم حدیث گریهٔ من
ببین که دور ز رویت چها به روم رسید

بعد از تعرّض به عرض تحیات به جناب عرضهٔ عرصهٔ جلال حلال إشکال أشکال غامضة

---

۱ ـ b نسخهٔ (و) مولوی را
۲ ـ c نسخهٔ (و) عبارت و ادام عافیه ـ را فاقد است
۳ ـ مراد از قاضی زادهٔ روم صلاح الدین موسی متوفی سال(۸۴۰) است که در سمرقند می‌زیسته و ازبانیان رصدخانهٔ الغ بیک است و مولانا جامی در حوزهٔ درس وی آمد و شد می‌کرده است. غرض معلومات بیشتر به تعلیقات رجوع کنید.
۴ ـ ترجمه: آیا دوری خود رااز ملیح روم طلب می‌کنم ـ در حالی که دوستی آن ملیح روم در دل غمزدهٔ من فرود آمده است.
اگر امیدواری دیدار محقق نمی‌بود ـ همانا نظام وجود موهوم من خلل می‌یافت.

النتایج خافیة المناهج علوم حقیقی و فتاح معاقد قواعد عسیرة المدارک عویصة المسالک[۱] معارف تحقیقی الذ[۲]ی وقف‌بصرف همّته نحو بیان المعانی ببدیع منطقه وفصیح کلامه و فاز ببذل جهده وطاقته بتمهید اصول الدین و بسط فروعه و احکامه ذی المیل الطبیع بالتائید الالهی إلی ریاضة نفسه الرضیّةلاکتساب الکمالات[۳] [۴]الحکمیّه العلمیه والعملیّه.[۵]

شمس الذکا، طود العلی زین الهدی — کهف الوری بمکارم و رسوم
جلّت فرائد[۶] مدحه أن تنطوی — فی طیّ منثور ولامنظوم
لازال فی حلّ الأمور و عقدها — متأیداً باالواحد القیّوم
و حیاه[۷] فیض العلوم بفضله — علماً یؤدیه إلی المعلوم[۸]

می‌گردد که چون مفاوضهٔ فضیلت انتما الذّ من الماء الزلال علی الظماء[۹] بر لب تشنگان وادی فراق و جگر خستگان بوادی اشتیاق صورت یافت. دل غمدیده را صفای آن مشرب صافی بصفو[۱۰]مسرّت وافی رسانید و جان ستم رسیده را عقوبت آن مورد عذب از مرارت عذاب هر مخالف ومنافی رهانید. شعر:

فقبّلتها ثم قابلتها[۱۱] — بصحف الامانی بلا زیغ طرف
فکانت کما شئت لفظاً بلفظ — و جائت کما رمت حرفاً بحرف[۱۲]

---

۱ - a نسخهٔ (و) عریضة المسسالک
۲ - b نسخهٔ (و) وفق
۳ - c نسخهٔ (و) نفسیة المرضیه
۴ - d نسخهٔ (و) کلمات
۵-ترجمه عبارت عربی: حل کنندهٔ اشکال مشکلات دارای نتایج غامض و طرق مخفی علوم حقیقی و گشایندهٔ گره‌های دشوار مدارک و راه‌های مشکل معارف تحقیقی. کسی که همت خود را صرف چگونگی بیان معانی کرده است با آن منطق گویا و کلام فصیح خود و با بذل سعی و کوشش خود در جهت تمهید اصل دین و گسترش فروعات و احکام آن و با تأئید الهی میل طبیعی به ریاضت نفس رضیهٔ خود دارد تا به کمالات حکمی علمی و عملی برسد.
٦ - e نسخهٔ (و) فواید.
۷ - f نسخهٔ (و) و حباه
۸-ترجمه شعر: آفتاب ذکاوت، کوه بلند، زینت هدایت - پناه خلق در بزرگی و رسوم - بزرگ است در یگانگی وصف او که پیچیده شده - در طی نثر و نه نظم. همیشه باد در حل و عقد امور - بتأیید یگانه‌ای که زنده و پاینده است. و او را زنده بدارد با فضل خویش و از فیض علوم بهره‌مند سازد، علمی که او را به معلوم رساند.
۹ - g نسخهٔ (و) علی الضلمات النظماء و ترجمهٔ عبارت آن در نسخهٔ چنین است: برکت فضیلت شما لذیذتر است از آب زلال بر تشنگان.
۱۰ - h نسخهٔ (ل) بصفوت.
۱۱ - a نسخهٔ (و) ثم قبلتها
۱۲ -پس آن را بوسه زدم و سپس آن را- به صفحات آرزوها بدون اینکه چشم منحرف شود، دیدار کردم. و آن چنان بود که من می‌خواستم لفظ به لفظ - و آمد چنانکه آن را طلب کردم حرف بحرف
←

از مضمون آن چنان مفهوم شد که حکایتی که این فقیرگاه بر سبیل تمنّی بر زبان گذرانیده بود به مسامع شریفهٔ بعضی از مخادیم رسانیده در مجلس سامی[۱] لازال ساميا مذکور شده و به امضاء آن مأمور گشته لاجرم تاکیداً لرابطة المحبة و الاعتقاد بل انقیاد الامره واجب الانقیاد - با وجود قلّت بضاعت و عدم استطاعت و تفرّق بال و تشتُّت احوال و فقدان جمعیت اسباب و وجدان اسباب تفرقه از هر باب عجالة الوقت را ورقی چند فراهم آورده و چون زنبیل درویشان دریوزه کرده. از هر گوشه‌ای توشه‌ای و از هر خرمنی خوشه‌ای سمت ارسال یافت و چون فرصت بغایت تنگ بود و قاصد بی‌درنگ، آنچه در نیت بود به اتمام نرسید[۲] و آنچه آغاز کرده شده بود به انجام نینجامید. رجاء واثق است و امید صادق که عنقریب، قریب مجیب عزّ شانه توفیق ترتیب و تلفیق آن رفیق گرداند و مخزون خاطر محزون را بظهور آورده، به مجلس همایون به انواع فضایل مشحون برساند. بمنّه وجوده والسلام والاکرام.

رقعهٔ اخری(۱۰۵) إلی بعضی الأصدقاء نوشته شده.

صحیفهٔ شریفهٔ منطوی بر عبارات و اشارات لطیفه در اطیب اوقات رسید و قحط رسیدگان خشک سال هجران را نوید رسانید[۳]، جان را خرسندی داد و تن را نیرومندی.

اتقوی به کالغذاء الذی تقوی به مُهجة المغتذی[۴]

و در آنجا از کلیّات امور این فقیر استخبار نموده بودند واز جزئیات احوال استفسار فرموده. وقت حاضر در جریان امور بر نهج سابق است و زمان حال در تحول احوال با ماضی موافق. و چون آن سالها مشاهده بود بر ضمیر منیر روشن خواهد بود و بر خاطر عاطر مبیَّن[۵]

ای کرده حدیث عاشقان دیر بدیر بر پرسش حال بی‌دلان گشته دلیر
بر عاشق از جان و جهان آمده سیر امروز بُود چو دی و دی همچو پریر

رقعهٔ اخری(۱۰۶) الی بعض الاحباء به مکه زاد الله تعالی شرفاً نوشته شده بود.

→

۱ - b نسخهٔ (و) در مجلس شریف

۲ - c نسخهٔ (و) این عبارت را فاقد است آنچه در نیت بود به اتمام نرسید.

۳ - c نسخهٔ (ب) اطیب اقوات رسانید و نسخهٔ (و) این عبارت را فاقد است.

۴ - با آن وجودم را نیرو می‌دهم همانگونه - که جان خورنده از خوردن غذا قوت می‌گیرد(زیرنویس نسخهٔ (ب)).

۵ - f نسخهٔ (ل) مبرهن.

من یبلغن حمامات ببطحاء
ممتعات[1] بسلسال و خضراء
سلام فاختةٍ فی فخة کسرت
جناحها القیت فی جنح ظلماء[2]
کی بود یارب که رو در یثرب و بطحا کنم
گه به مکه منزل و گه در مدینه جا کنم
بر کنار زمزم از دل بر کشم صد زمزمه
وز دو چشم خون فشان آن چشمه را دریا کنم

خدمت برادر حقیقی و دوست تحقیقی زائر بیت الله الحرام مجاور روضة النبی علیه السلام. مقیم مقام ابراهیم محرم حریم کعبه و حطیم، الساعی بین المروة والصفا، الراعی حق المروّة والوفا نورالدین حاجی محمد وفقه الله الواقوف بعرفات معرفته وأدخله فی زمرة ولایته الخاصة بکمال رأفته. تحیّات طیّبات و دعوات زاکیات منبعث از فرط شوق و غرام و کمال جد و اهتمام مطالع نموده، اشتیاق بشرف ملاقات و دولت مقالات متجاوز الحد و الغایات تصور فرمایند. هر چند که آن زمین پاک، خلاصهٔ عالم آب و خاک است و اقامت در آن مقام شیوهٔ سُلاک چالاک، اما حب اوطان از لوازم ایمان است و صلهٔ ارحام از واجبات اسلام.

جانا به غریبستان چندین بنماند کس   باز آی که در غربت، قدر تو نداند کس

آنچه قبلهٔ توجه ارباب دل است همه وقت در همه جا حاصل است. بیت:

دایم همه جا با همه کس در همه کار   می‌دار نهفته چشم دل جانب یار[3]

مصراع:

همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت. شعر:

لاتقل دارها بشرقی نجد   کلّ نجد للعام مریة دار[4]
ولها منزل علی کل ماء   و علی کل دمنة آثار[5]

---

۱ - a فمتعت.
۲ - ترجمه: کیست که به کبوتران بطحاء (مکه) - جایی که بهره‌مند گشته از آب خوش و سبزه، سلام برساند. سلامی از سوی فاخته ای که در دامی بالش شکسته و در گوشهٔ تاریکی افکنده شده است.
۳ - b نسخهٔ (ب) این بیت را فاقد است.   ۴ - c نسخهٔ (ل) کل نجد العامه مریة دار.
۵ - مگوی که سرای محبوب من (یعنی لیلی) در شرق نجد است - بلکه تمام نجد سرای قبیلهٔ عامری است. او بر سر هر آبی منزل می‌دارد - و بر هر دامانی نشانه‌های او پیداست.«ترجمه زیر نویس نسخهٔ (ب)»

می‌باید که من بَعد بُعد صوری را از میان بردارد و از یاران و دوستان کناره گرفتن مستحسن نشمارد.

مصراع:بیا بیا و ز دلدادگان کناره مکن. دیگر التماس آنکه چون در آن موضع مبارک و مجامع متبرّک که مواطی اقدام انبیاء و موطن اولیاء است. دست نیاز به دعا برآورده، فراموشان فرا یاد آرد. باشد که بر هدف اجابت کارگر آید و کار افتاده راکار برآید مصراع: **جانا به دعا زما فراموش مکن** همه عزیزان علی الخصوص حضرت مخدومی مَدّالله تعالی ظلّه العالی در کنف صحت و سلامت و فراغت‌اند و منتظر قدوم شریف می‌باشند.

باری تعالی همگنان را از ضلالت وادی طبیعت برهاناد و به سعادت وصول کعبهٔ حقیقت رساناد و بلطفه و کرمه. این صحیفهٔ غم و نامهٔ هم، اواسط شهر الله الاصمّ از فاخرهٔ هرات حفّت بالزهرات سمت تحریر یافت والسلام والاکرام.

رقعهٔ اخری(۱۰۷) الی بعض الأحبّاء و متوطن بجرون اعنی هرموز. شعر:

شمس تنوّرت بها حرون[۱] ما أسعد الذین الیها یها جرون[۲]

زینسانکه زابر دیده دریا بارم روزی فکند موج به دریا بارم[۳]

چون یار گرفته جابه دریا بار است خواهم که بُرد سیل به دریا بارم

مرفوع آنکه احوال اینجایی[۴] به موجب دلخواه است و دیدهٔ انتظار به مقتضای وعدهٔ خدمتش بر راه. دولت و سعادت مستدام والسلام والاکرام.

رقعه اخری(۱۰۸) به قاضی مجدالدین حسن یزدی نوشته شده.

وردت علیّ صحیفة من فاضل فی الفضل فاق أفاضل الافاق

لازال مجدا للانام ممجّدا حسن الشمایل طیّب الاخلاق[۵]

---

۱ - a نسخهٔ (و) بهاجرون

۲ -ترجمه شعر: آفتاب روشن شد و از نور آن بام شهر روشن گشت- چه نیک بختند کسانی که بدانجا مهاجرت می‌کنند

۳ - b نسخهٔ (ب) روزی فکند موج ز دریا بارم- نسخهٔ (و) روزی فکند به موج دریا بارم

۴ - c نسخهٔ (و) آنجا- نسخهٔ (ب) جا

۵ -ترجمهٔ شعر: بر من نامه‌ای از فاضلی وارد شد- که در فضل بر فاضلان آفاق، فایق آمده.
همیشه برای مردم بزرگی بوده که او را با خصلتهای نیک و عادتهای خوش بزرگ و محترم می‌داشته‌اند.

نی کلکش بنات فکرت را بنبات حسن بپرورده
غرّهٔ صبح را ز طرّهٔ شام[1] رشک رخسار نو خطان کرده
قصه کوته شب دراز مرا پاره پاره به روز آورده

نامه‌ای چون غنچهٔ نو شکفته توی بر توی مشک بیز و عنبر بوی که در بهار حد اعتدال ازشاخسار لطف و جمال دمیده و از هر توی آن نسیم وفا و شمیم محبت واخا به مشام جان و دماغ جنان رسیده، در اطیب اوقات ـ وردیة الفوحات[2] إنّ لربکم فی ایام دهرکم نفحات[3] از ریاض فضل وکمال و حدایق اکرام وافضال خدمت مولوی اقضوی اعلمی اکرمی، نزهت بخش ویرانهٔ رنجوران فراق وعطر افشان کاشانهٔ مهجوران مشتاق گشت. فرد:

غنچهٔ امید بشگفت از نسیم لطف او
باغ دل زان غنچه خندان، گلشنِ جان تازه شد

اضعاف مضاعفهٔ آن معاطفهٔ ملاطفه که از فحوای آن مطالعه افتاد، عجز و شکستگی و تعلق و دل بستگی به موقف عرض رسانیده می‌شود و چون تکلف در شرح آرزومندی و اشتیاق موهم است به مبالغه و اغراق، و آن دأب منشیان و دبیران است، نه شیوهٔ شکستگان و فقیران، از آن اعراض نموده بر دعا اقتصار می‌رود: لایزال ظلّ فضایل بر مفارق افاضل ممدود باد. بالنبی و آله الامجاد.

رقعهٔ اخری(۱۰۹) در جواب مکتوب قاضی عیسی واقع شده[4]

و علیک یا أهل السلام سلامی و إلیک شوقاً دائماً و غرامی
مارمت شرح الشوق و کیف و لایفی بقلیل أشواقی کثیر کلامی[5]

عالی کلام لآلی نظام که بساط حروفش از موطن وحدت. زمزمهٔ شعر:

---

۱ ـ d نسخهٔ (ل) غرهٔ صبح را بطره شام ـ نسخهٔ (و) غره صبح را و طرهٔ شام
۲ ـ a نسخهٔ (و) واریة الفوحات.
۳ ـ یعنی: بدرستی مر پروردگار شما را در ایام زمانهٔ شما نسیم‌های خوشی است(زیر نویس نسخهٔ ب)

۴ ـ استاد حکمت در اثر خود «جامی» به معرفی قاضی عیسی پرداخته و آغاز وانجام این نامه را آورده است «جامی» ص ۴۳ و این نامه در نسخهٔ (و) نیامده است.
۵ ـ ترجمهٔ شعر: و بر تو باد ای شایستهٔ سلام، سلام من ـ و بسوی تو است دائم شوق من و عشق من.
من نخواستم اشتیاق خود را شرح دهم زیرا گفتار بسیارم، اندکی از اشتیاق مرا بازگو کرده نمی‌تواند.

کُنّاحروف عالیات لم نقُل متعلقات فی ذری أعلی القلل[۱]

به‌گوش هوش گوشه نشینان زاویهٔ فقر و فنا رسیده و جوامع الکلمش از نشیمن جمعیت غلغلهٔ
شعر:

نحن الکلام و سرّ الحب معنانا نحن الکلیم و طور العشق مغنانا[۲]

در کاخ صماخ جلّه داران صومعهٔ صدق و صفا انداخته. چون معشوقی عربی نژاد جواهرنکات
توحید حمایل، یا دلداری فارسی نهاد و شمایم اسرار تفرید بر شمایل شعر:

محجَّب من سرّی فی لیل طُرَّته أُغنته غرّة الغراء عن السّرج[۳]
وان ظلَّت بلیل من ذوائبه اهدی بشخص الهدی من البلج[۴]
در ساعتی که صد در دولت گشاده بود فضل ازل به دولتیان رخ نهاده بود

رسید و به هر یک جدا جدا بشارت رسانید. شعر:

اهلا لم یکن[۵] أهلالموقعه قول المبشر بعد الیأس بالفرج
لک البشارة فاخلع ما علیک فقد ذُکرت ثمَّ علی ما فیک من عوج[۶]

رسانیده، دیدهٔ محروم از نور شهود را از آن مجالی به انوار حقایق متلالی، جمال شاهد وحدت
روی نمود، از دل بسرّ معنی رسید و پرسید که، شعر:

أومیض برق بالأبارق لاحا[۷] أم فی ربی نجد أری مصباحا
أم تلک لیلی العامریة أسفرت لیلا فصیرت المساء صباحا[۸]

و دل پرده نشین حجب نموده را از حقیقت یگانگی که[۹] بود، به مطالعهٔ آن پردهٔ دور بین[۱۰]
گشوده با دیدهٔ جز صورت ندیده گفت: شعر:

---

۱ - ترجمه شعر: ما بودیم حروف بلند گفته نشده - متعلق بودیم در بلندای بلندی کوه
۲ - ترجمه شعر: ما کلام هستیم و سرّ عشق معنی ماست - ماکلیم هستیم و کوه عشق اقامتگاه ماست.
۳ - ترجمه شعر: نهان از من در شب زلفش پنهان گشته و روی روشن، او را از چراغ بی‌نیاز ساخته است. و اگر مقداری از گیسوانش در شب گم شود، از درخشش بسیار، راهنما را رهنمونی می‌کند. (زیرنویس نسخهٔ ب) پ
۴ - a نسخهٔ (ل). ۵ - b نسخهٔ (ب) اهل لمن لم یکن.
۶ - ترجمه شعر: گر نباشد آن کس سزاوار مرفوع این وقول را - گفتن بشارت دهنده بعد نومیدی به گشایش مر تراست بشارت پس بکش چیزی که بر تو است از جامها - یادکرده شدی تو به اینجا به چیزی که در تواست از کجی «حاشیهٔ نسخهٔ (ب). ۷ - c نسخهٔ (ل) بالبیرق لاجام.
۸ - ترجمه شعر: آیا درخشش برق بر بستر خاک نمودار شده یا در بلندیهای نجد چراغی را می‌بینم به آن روشنی
یا او همان لیلی عامری است که در شب چهره نموده و شب را به صبح تبدیل نموده است.
۹ - d نسخهٔ (ب) که ندارد. ۱۰ - e نسخهٔ (ب) دو بینی.

یا اُخت سعد من حبیبی جئتنی[1]برسالة ادیتها بتلطفی
فسمعت مالم تسمعی و نظرت مالم تنظری و عرفت مالم تعرفی[2]

آثار نسیم فیض حیات از منظر دیده به سراپردهٔ دل و از سراپردهٔ دل به ظلمت آباد و گل سرایت کرده همه اجزای وجود از آن نسیم متنسم گشتند[3] و به این سرود فرخنده ورود مترنم که. شعر:

أَرِجُ النسیم[4]سری من الزوراء سحراً فاحیا میّت الأحیاء
أهدی لنا ارواح نجد عرقه[5] فالجوّ منه معنبر الأرجاء[6]

لایزال از رشحات سحاب مطیران خاطر خطیر، کشت‌زار امید امیدواران تازه باد و از نوای صریر آن خامهٔ دل‌پذیر بزم سماع هواداران پرآوازه. نمی‌دانم که در مقابلهٔ آیات اعجاز غایات عیسوی که مجدداً به مقتضای - و إذ تخلُقُ من الطّین کهیئة الطیر[7] انشاء نشأة[8] - مرغ محبتی کرده و به نفس روح بخش - فتنفخ فیه -[9] جانی تازه از اخلاص به وی در آورده و به نیروی پر و بال شوق در هوای فسیح[10] فضای - فیکون طیراً باذن الله[11] پروازش داده، چه گویم و چه نویسم. هر چه گویم از سادگی است و هر چه نویسم از دور افتادگی. قطعه:

گر چه تابد کرم شب تاب از سواد شب کجا
نور او در شمع خورشید و چراغ مه رسد
حَقَّهٔ کحل الجواهر[12] کاورد کُحَّال شهر
کی به گرد توتیای تبرؤ الأکمه[13] رسد

---

۱ - f نسخهٔ (ل) جیتنی.

۲ -ترجمه شعر: ای خواهر سعد از دوست من رساله‌ای آوردی که آن را به لطف ادا کردی - پس شنیدم چیزی که نشنیده بودی و دیدم چیزی که ندیده بودی و شناختم چیزی را که نشناخته بودی.

۳ - g نسخهٔ (ب) گشتند ندارد.

۴ - a نسخهٔ (ل) ارح النسیم.

۵ - a نسخهٔ (ل) عرقه.

۶ -ترجمه شعر: بوی خوش نسیم شب روی دمید از زوراء - سحرگاهان و زنده گردانید مرده را از آن برای ما هدیه آورد نسیم خوشبویی که از نجد وزید - که از تأثیر آن هوا، فضا عطرآگین شد

۷ - c نسخهٔ (ل) انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیر باذن الله آل عمران ۴۹ است

۸ - c نسخهٔ (ل) أنی أخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فأنفخ فیه فیکون طیراً بإذن الله (آل عمران: ۴۹)

۹ - یعنی: پس می‌دمیدی در او - به ادامهٔ بخشی از آیت فوق الذکر است. و لفظ آیت: فتنفخ فیها - است.

۱۰ - d نسخهٔ (ل) هوای فتح

۱۱ - پس می‌پرد مرغ به اذن خدای تعالی (بخشی از آیت ۴۹) سورهٔ آل عمران است و ترجمهٔ آن این است: پس باشد پرنده‌ای بحکم خدا).

۱۲ -کحل الجواهر، یعنی سرمه‌ای که در آن مروارید باشد و از جوهر ترکیب کنند برای روشنایی چشم.

۱۳ - e نسخهٔ (ل) ابرو الاکمه یعنی کور مادرزاد

هر حرف که بر صفحهٔ بیان این ساده لوح تحریر یابد. نمونهٔ خواهد بود از آثار آن خامهٔ گوهربار حقایق نگار این جا نموده، و هر پرتو که بر آینهٔ ضمیر این صافی عقیده جلوهٔ نمایش پذیرد، شعشعهٔ خواهد بود از لمعات آن خاطر فایض الانوار این جا تافته. شعر:

فمن البحر یستفیض الغمام
و یفیض[۱] علیه ما یستفیض[۲]

من چه گویم گشت راسخ در مقام اتحاد
تا نگویی کز خطاب تو جواب من جداست
نیست واقع در میان ما بغیر از یک سخن
گر دو بینی نام آن آنجا ندا این جا صداست

به ازای حرفی از آن نامه بشرح حروف اصلیه[۳] مرقوم و در برابر هر کلمه از آن صحیفه به کشف اصول کلیه موسوم، دعواتی چون حقایق توحید رهایی ده محجوبان مضایق تقیید و تحیّاتی چون لوامع تفرید خلاصی بخش محرومان مراتع تقلید منبعث از مقام:

انت الملقن سرّی ما أفوه به[۴] و أنت نطقی والمصفی لنجوایی منشی از نشآت[۵][۶] شعر:

مشهود عینی فیکم حین أدعوکم عین بها إتّحد المدّعو و الداعی[۷]

مصراع: از زبان عشق هم بر عشق املا می‌رود. بعین رضا مستعر[۸] از فروغ بی‌بصر ملحوظ باد و به حسن اصغا متّحد[۹] از صدای بی‌یسمع محظوظ. هر چند نزاع والتیاع به دولت اتصال و سعادت اجتماع که نظر به وحدت حقیقت بود در حیّز امتناع است امّا قیاس به کثرت صورت نمود که کارگاه استیلای حکم نسبت و اعتبارات است از قبیل ممکنات. شعر:

لومُتُّ من الشوق فلالوم علیک الجسم لدّی لکن الروح لدیکَ
الشایق و المشوق ما یفترقان شوق منّی إلیّ أو منک إلیک[۱۰]

---

۱ - f و یقبض علیه
۲ - از دریا است که ابر فیض می‌گیرد - و بر ان می‌ریزاند آنچه از آن فیض گرفته است.
۳ -حروف اصلیه: شاید حرف‌های لوح محفوظ مرادی می‌دارد. «حاشیهٔ نسخهٔ ب»
۴ - a نسخهٔ (ل) ما الودبه
۵ - b نسخهٔ (ل) از نشأت شهود
۶ -ترجمه: تو تلقین کنندهٔ سرّ من هستی چیزی که به آن می‌گویم - و تو گویای من و صفا کنندهٔ نجوای من.
۷ -ترجمه: حاضر کرده شده در برابر چشم من در شما هنگامی که می‌خوانم شما را - ذاتی است که به آن یک می‌شود خوانده شده و خواننده.
۸ - c نسخهٔ (ل) مسیّر
۹ - d نسخهٔ (ل) متحد
۱۰ -ترجمه شعر: اگر من از شوق تو بمیرم تو ملامت نیستی - تن نزد من است لیکن روح نزد تو است.

آنی که شبم چو صبح فیروز به تست　　صبحم خورشید عالم افروز به تست
شوقم بخود ار زانکه ز خود دور افتم　　کم باشد از آنکه از من امروز به تست

دیدگاه بود که در خاطر فاتر می‌گذشت که تفسیر سورهٔ اخلاص و تقریر صورت اختصاص قلمی کرده سمت عرض یابد اما بواسطهٔ تو هم گستاخی، در حیّز توقف و تراخی می‌ماند. بحمد الله سبحانه که تحریک این سلسله و تسلیک این مرحله بعنایت بی علت منعم علی الاطلاق المبتدی بالنعم قبل الاستحقاق از آن جانب بظهور آمد. آری مصراع: **اینها ز تو آید و چنین‌ها تو کنی.** حق سبحانه تعالی همگنان را نظر بصیرت از صورت کثرت در معنی وحدت دارد و جهت همت از انجمن تفرقه در نشیمن جمعیت والسلام و الاکرام.[1]

رقعهٔ اخری(۱۱۰) جواب مکتوب شیخ الدین ساوجی[2]

نوازشنامه‌ای فروغ نجم سعادت از عنوان آن طالع و شعاع نیّر عنایت از مضمون آن ساطع، نصیب تاریک نشینان زاویهٔ فقر و فنا شده و نامزد روشن ضمیران انجمن صدق و صفا آمد. از بیان حسن ترتیبش زبان ناطقه قاصر است و از ادراک لطف ترکیبش قوّت عاقله عاجز.

طوبی لبلیغ صدر عنه ذلک الکلام
و بُشری بفصیح انتظم[3] ذالک النظام[4]
خوش آن نخلی که از وی این رطب خاست
خوش آن شاخی که از وی این ثمر ریخت

خامه را در مقابله آن از مقام عجز مجال جنبیدن نیست و نامه را در معارضهٔ آن جز وظیفهٔ دعا پیچیدن نی. سبحانه تعالی قرب خدمتش را در حضرت پادشاه صاحب شوکت سبب انجاح مطالب هر حاجتمند گرداناد و بوسیله‌اش به درجات بلند و مقامات ارجمند رساند. والسلام والاکرام.

→ شایق و مشوق از هم جدا نمی‌شوند - شوقی ا زمن بسوی من یا از تو بسوی تو.
۱ -این نامه در نسخهٔ (و) نیامده است. استاد حکمت در اثر خود «جامی» بخشی از این نامه را آورده است.
۲ -شیخ نجم الدین ساوجی از اراکین دولت سلطان یعقوب ترکمان در آذربایجان است. رجوع شود به تعلیقات و این نامه در نسخهٔ (و) نیامده است.　　۳ - a نسخهٔ (و) انظم منه
۴ -خوش مر بلیغی را که صادر شده است از وی این کلام - و بشارت مرفصیحی را که از وی سفته این نظم (زیر نویس نسخهٔ ب).

رقعهٔ اخری(۱۱۱) در جواب مکتوب شروانشاه واقع شده:

لقد جاء من اقصی مدارج همتی[1] و معرج آمالی و مرجع اوطاری
کتاب جلیل ترتقی بنزوله الی الذروة العلیا معارج اقداری[2]
رسید از عوالی دیار معالی مثالی بتوقیع عالی موقع
عروسی بشبگون ستایر مسطر نگاری بمشکین براقع مرقع
زوال همه مکرمت تا بآخر ز مطلع همه موهبت تا به مقطع
حروفش بر ارباب معنی گشاده ز هر چشمهٔ تنگ بحر موسع
سواد خطش ظلی از نخل خامه بانوار اسرار قدسی مشعشع

دیدهٔ رمد دیده از مشاهدهٔ آن سواد پرنور شد و دل محنت رسیده از ملاحظهٔ آن نور مسرور گشت. به ازاء هر حرفی از آن سواد قواعد محبت و وداد به معرض عرض رسانیده می‌شود و در مقابل هر لمعه از آن نور، لوامع خلوص اعتقاد بر ساحت شوق قبول تابنده می‌گردد. بسمع رضا مسموع باد و به نظر ارتضا مشفوع. مرخص جرأت اقدام بر این مراسله و مجوز گستاخی بدین مقاوله. تنزل دبیران خبیر توان بود و نه مرتبهٔ مخاطبهٔ فقیران حقیر. قطعه:

و الّا کی رسد با چرخ والا زمین را گفت و گو با این نژندی
بخاک راه یکسان بود ذرّه فروغ مهر دادش سربلندی

زیادت اطناب موجب سآمت است و إسهاب[3] فالاختصار اولی و الاقتصار علی وظیفة الدعاء اجدر و أحری. قطعه:

روی زمین و ملک یمین و یسار او
ملک یمین خسرو و فرّخ یسار باد
بر هیچ کس چو ملک زمین پایدار نیست
میلش به نیل مملکت پایدار باد

---

۱ - b نسخهٔ (ب) لقد جاءنی اقصی مدرج همتی

۲ -این نامه را مرحوم استاد حکمت در اثر معروف خود «جامی» آورده و در بارهٔ آن نوشته است: و نیز یکی از امرای آذربایجان که جامی را با او رابطه بوده است پادشاه «شیروان» فرُّخ یسار می‌باشد. این سلسلهٔ کهن سال در زمان قدیم در ناحیهٔ شیروان سلطنت می‌کردند و شعرای فارسی زبان همیشه در دربارشان شأن و مقامی داشته‌اند و با اساتید سایر بلاد ایران مکاتبه می‌نمودند. این نامهٔ جامی در جواب فرخ یسار است.

۳ - a نسخهٔ (ل) و اسهاب مثمر غرامت

رقعهٔ (۱۱۲) در تعزیت به بعضی از مشایخ مهنه نوشته شده[۱]

انّاالله و انّا الیه راجعون.

در ماتم آن ماه چو گردون گرید — هر شام و سحر اشک شفق گون گردی

چون چشمهٔ خود ز خاور آید بیرون — بر خاک زمین خاوران خون گرید

چون خبر این واقعهٔ هایل و مصیبت شامل که نزدیک و دور در تأثیر به آن برابرند و اصل و مهجور در تألم به آن مساوی یکدیگر، بدین فقیر ممتحن رسید، مصراع: **چه گونه شرح دهم کز سماع آن چه کشید**، خاطر بر آن آورد که برسم دبیران نه فقیران و بر قاعدهٔ اصحاب عادت نه ارباب ارادت، به دوک خامهٔ فکرت رشتهٔ چند برهم ریسد و به نوک قلم اندیشه کلمهٔ چند درهم نویسد. اما ورق رقت کرد و سیاهی غلظت نمود و خامه جز بدین حرف سر در نیاورد ودوات حز بدین نکته دهان نگشود. رباعیه:

کامروز بجز گریه و ماتم نتوان کرد — از مویه‌گری یک سر موکم نتوان کرد

از قافیه و سجع فروبند لب خویش — کاینها بجز از خاطر خرّم نتوان کرد

ایزد تعالی جان پاک نورفته پیشین گرفته را به رحمت و مغفرت جاودانی محفوف دارد و طبع ادراک غمدیدگان ماتم رسیده را از میل به نیل مزخرفات فانی مصروف. والسلام و الاکرام.

رقعهٔ اخری(۱۱۳)[۲]

رفتی به بهانهٔ[۳] آنکه باز آیم زود — شد زود تو دیر و دیر رخ ننمود

منتظران را دیده بر راه بود و شکسته خاطران را سینه پرآه، اما چه توان کرد و غُصهٔ این قصه تاکی توان خورد. بیت:

هجری که بود مراد دلبر — از وصل هزار بار خوشتر

مرادها محصل باد و تفرقه‌ها به جمعیت مبّدل.

رقعهٔ اخری(۱۱۴)[۴]

این دیدهٔ خونبار و دل سرگشته — محروم ز صحبت و به خون آغشته

---

۱ -رقعهٔ (۱۱۲) در نسخهٔ (و) نیامده است.
۲ -این نامه در نسخهٔ (و) نیامده است.
۳ - a نسخهٔ (ل) رفتی و بهانه.
۴ -این نامه در نسخهٔ (و) نیامده است.

هر دم که ز تو نامه کنم عرض دهم[1] تصدیع جواب نامهٔ ننوشته

چنان استماع افتاد و العهدة علی الرّاوی که در مطاوی صحیفهٔ فنون فضایل را حاوی، ذکر بعضی طفیلان[2] بسهو القلم ام بعمد الکرام رفته است. لاجرم سر افتخار به آسمان رسانیده و ایوان اعتبار از کیوان گذرانیده به این چند کلمهٔ ناپرداخته بتکلف ساخته مصدع گشت. حق سبحانه تعالی خاطر همگنان را بخود پیوسته و از غیر خود گسسته دارد.

رقعهٔ اخری(۱۱۵)که به شاه نوشیروان نوشته شده بود[3]

أحاول إتّحاف التحیات دایماً إلی الساحة العلیا و المجلس العالی

ولکن[4] فی شأن کان مثلکم یکون خلوص الود دیدن امثالی[5]

بعد از رفع نیاز به لسان اختصار و ایجاز مرفوع آنکه خدمت مولوی اعظمی مولاناکمال الدین حبیب الله که دیرگاه در این جانب به تحصیل علوم و اکتساب فضایل اشتغال تمام داشتند و در بسیاری از اوقات فقیران را به تشریف حضور مشرّف می‌ساختند،سلسلهٔ شوق تقبیل سدّهٔ سنیه و جاذبهٔ حب وطن و داعیهٔ صلهٔ رحم در جنبش آمده، بدان صوب توجه نمودند. هیچ شبهه نیست که بعد از حصـول این مقصد بلند و وصول بدین مقام ارجمند بعین عنایت شامله ملحوظ خواهند گشت واز حسن رعایت کامله محظوظ خواهند شد. دولت دو جهانی و سعادت جاودانی میسر باد. والسلام.

رقعهٔ اخری(۱۱٦)[6]

صدر مکتوبی است.

نامور نامه‌ای که نامش را نیست جز زیر پای تاج هنر

---

۱ - b نسخهٔ (ب) فرض دهم ۲ - c نسخهٔ (ل) طفیلیات

۳ -این نامه در نسخهٔ (و) نیامده و در نسخهٔ (ل) چنین عنوان شده: به شروان شاه نوشته شده بود.

۴ - d نسخهٔ (ل) ولکنه

۵ -ترجمهٔ شعر: می‌کوشم که پیوسته تحفهٔ سلام و احترام را به ساحت بلند و مجلس والای شما برسانم. ولی در شأن افرادی مثل شما، شیوهٔ افرادی همانند من محبت خالصانه است.

-٦

آمد از حضرتی که خضروشی   بر سر صدر او گرفته مقر

ن[۱] والقلم و مایسطرون[۲] که تا دبیران در صناعت کتابت ذوفنون. الف قلم بر سر انگشت گرفته‌اند و نون دوات در کنار نهاده، هیچ صاحب دیده را چون صاد مفتوح چشم گشاده بر عنوان صحیفهٔ چنین نیفتاده. و هیچ آفریده را چون همزهٔ ممدود سر افتخاری که بر کشیده جز اطلاع بر جواهر این آفریده[۳] به اوج همایون نرسیده. از بدایت اوصاف آن وصّاف بی‌نصیب، و در آن بی‌نصیبی حاصل وی تشددی بس غریب. سکون و تخفیفی که در اوایل داشت زوال گرفته بلکه به اضداد خود[۴] استبدلال پذیرفته، لاجرم از سر وصّافی گذشته و در آن گذشتگی صافی گشته. سلامی که به زبان شانهٔ سه دندان[۵] سرِّ سینهٔ رخنه رخنهٔ نزدیکان دورنشین را موی به موی شرح کرده و به پشت خمیدهٔ لام، بار دلِ بی‌آرام مهجوران مستهمام را به سرحد بیان آورده، به استقامت قامت الف[۶] راستی و سَداد ارباب محبت و وداد را باز نموده و به استدارت حلقهٔ میم از حلقه بگوشی مخلصان قدیم در دائرهٔ رضا و تسلیم پرده‌گشوده. مثنوی:

سلامی کرده از سین تیز دندان   گشاده عقدها از رشتهٔ جان
سلامی از کمند طرّهٔ لام   دل صاحبدلان آورده در دام
سلامی خوشتر از فردوس اعلی   الف در وی کشیده قد چو طوبی
به زیر آن الف از چشمهٔ میم   عیان در پای طوبی عین تسنیم

تحفهٔ مجلسی که[۷] صدر محل آن[۸] از شرفات سدرهٔ اعلی است و آغاز و انجام جلال و جمال در جوانب آن پیدا و هویدا می‌گردد.[۹]

رقعهٔ اخری(۱۱۷)[۱۰]

---

۱ - a نسخهٔ (ل) نون
۲ -سوگند به قلم و آنچه بدان می‌نویسند (آغاز سورهٔ قلم)
۳ - b نسخهٔ (ل) فرید
۴ - c نسخهٔ (ل) ضد واو خود است
۵ - d سه دندانهٔ سین
۶ - e نسخهٔ (ب) به استقامت الف
۷ -یعنی تحفهٔ آن مجلسی که صدر محل آن میم است واعلی از شرفات سده که (سین) است. پس (مِس) شد.
۸ - f بصدارت محل آن
۹ -یعنی در جوانب آن مجلس که (میم) و (سین) است و آغاز وانجام جلال و جمال کهت جیم ولام است پیداست یعنی ظاهر است یعنی در میان آن شخصان جاه و جلال است.
اضافت صدر محل بسوی لفظ آن به ادنی ملابسه است یعنی به صدر محل که در آن مجلس است و آن میم است در لفظ اعلی مبتدا است و بصدر محل خبر اوست یعنی اعلا از شرفات سدره که آن (سین) است بصدر محل و آن سین بصدر که میم است متصل شده (حاشیه نسخهٔ ب)
۱۰ -رقعهٔ ۱۱۷ در نسخهٔ (و) نیامده است

زکلک عنبر افشان معانی — رسید از ره یکی مشکین صحیفه
نیارد کس جواب آن که بحریست — پُر از دُرهای اسرار لطیفه
اگر حرفی نوشتم در جوابش — معینی فیه همته الشریفه

مکتوب مرغوب مصحوب سخنان بدیع الاسلوب فی ایمن وقت و اکرم ساعت بدین ذلیل قلیل البضاعت رسید نظم:

زنظمش صد گهر منظوم دیدم — ز نثرش لؤلؤ منثور چیدم
جوابش سلک دولت منتظم باد — چو این طبعش پریشانی مبیناد

والسلام و الاکرام.

رقعهٔ اُخری(۱۱۸)[1]

لازال قدره بین الأکارم علیا و بدره علی سماء المکارم جلیّا. بعد از عرض نیازمندی معروض آنکه خدمت خواجه‌زادهٔ از خواجگی آزاده، که سرمایهٔ آمال و امانیش[2] مجبت درویشان است و محرّکهٔ نزول و ارتحالش ارادت صحبت ایشان. به آن صوب عازم است و به ادراک شرف دستبوس جازم. التماس آن که از زمرهٔ محبّان مخلصانش شمارند و ظل عنایت و عاطفت شامل حال وی دارند. حظوظ دو جهانی حاصل باد و فیوض جاودانی متواصل. و والسلام و الاکرام.

رقعهٔ اخری(۱۱۹)[3]

ای خط تو زآینهٔ دل زنگ زدا — من با تو نیم و ز تو نیم نیز جدا
الجسم من الجسم بعید لیکن — الروح إلی الروح قریب أبدا

صحیفهٔ شریفهٔ ملاطفهٔ لطیفه مبنی از التفات خاطر شریف بجانب این ضعیف فی ایمن وقت واکرم ساعت بدین ذلیل قلیل البضاعت رسید. به ازاء هر حرفی طرفی از مراسم رضاجویی و در مقابل هر نقطه نکته‌ای از وظایف دعاگویی به موقف عرض رسانیده می‌شود. ایزد تعالی همگنان رااز هر چه نباید نگاه دارد واز هر چه نشاید در پناه. والسلام.

۱-رقعهٔ ۱۱۸ در نسخهٔ (و) نیامده است.
۲ - a نسخهٔ (ل) امانی و امالش
۳-رقعهٔ ۱۱۹ در نسخهٔ (و) نیامده است.

رقعهٔ اخری(۱۲۰)[۱]

لازال نجما لأرباب الهداية و رجما لأصحاب الغوية[۲] بعد از رفع دعای مرفوع آن که در این ولا. حامل رقعه که خود را از سلک خادمان می‌دارد و از زمرهٔ ملازمان می‌شمارد، متوجه آن صوب بود. صواب نمود گستاخی این مفاوضه کردن و خود را بخاطر شریف آوردن. والدعاء معاد لصدق الوداد و خلوص الاعتقاد. والسلام.

رقعه اخری(۱۲۱)[۳]

تحیّه من الله مبارکة طیّبة علی المجلس المولوی الاعلمی الافضلی و الموفق الاقضوی[۴] الاکرمی الاکملی[۵] شعر:

شمس الذکا نجم الهدایة والتقی — والسیّدُ العلامه السند السّری
مااخضر روض الفضل بعد ذبولها — الا برشح انامل ابن الخیضری
من لو أضیف[۶] الیه کل فضیلته — مبثوثة فی الناس فهو بهاحری[۷][۸]

اما بعد، فلمّا شرف السید الاشرف الاجل بلادنا بمقدم الشریف و عزم علی المراجعة الی ملازمة ذلک[۹] المجلس العالی و الموفق السامی اصحبته[۱۰] هذه الخــــدمة. رجاء أن أخطر ببالهم و أُذکر بلطف مقالهم و المرجومـن مکارم اخلاقهم ان یعفوعنّی هذه الجـرأة و لایحرمونی عن صوالح دعواتهم و الدعاء بظهر الغیب أقرب إلی الإجابة بلاریب.[۱۱] والسلام و الاکرام.

---

۱ -زقعهٔ ۱۲۰ در نسخهٔ (و) نیامده است.
۲ -ترجمه: همیشه ارباب هدایت را ستاره رهنما باد و اصحاب گمراهی را سنگساری.
۳ -رقعهٔ ۱۲۱ در نسخهٔ (و) نیامده است. ۴ - a نسخهٔ (ل) و التوقف الاقضوی
۵ -تحیّت از سوی خداوند مبارک و خوش است بر مجلس مولوی عالم‌تر و فاضل‌تر و به موفقی که حاجت برآورنده‌تر و بزرگتر و کامل‌تر است. ۶ - b نسخهٔ (ل) من یواصف
۷ترجمه شعر: آفتاب دکاوت و ستارهٔ هدایت و پرهیزگاری - سیّد دانشمندان و تکیه گاه مهتران
بوستان فضل پس از پژمردگی سبز نشده است - مگر از رشح انگشتان ابن خضیری
کسی که اگر به او اضافه شود همه فضیلتهایی - که در میان مردم پراکنده است، او را سزاوار است.
۸ - a نسخهٔ (ل) بهاجری ۹ - d نسخه (ل) ملاذفی
۱۰ - e نسخهٔ (ل) اصبحت.
۱۱ -هر گاه شریف‌ترین سردار بزرگ شهر ما با مقدم شریف عزم مراجعت کند. به سوی آن مجلس عالی و موفق سامی، مصاحبت گردانیدم برای او این خدمت را به امید آنکه در دلهای ایشان گذرانیده شوم و به لطف
←

رقعهٔ اخری(۱۲۲)[1]

بعد از عرض تحیّت و تسلیم معروض مخادیم آن که رافع این نیاز نامه مجدد شیخ مؤید که ابا عن جد از مشایخ بزرگوار و اکابر نامدار است چند بار صوفی وار عصا در یمین و رکوه در یسار روی از زاویهٔ مألوف تافته و بقطع بادیهٔ مخوف شتافته. راحلهٔ وی فوت اقدام است و قافلهٔ وی هجوم خیالات و اوهام. نه دو شب مقام در یک منزل گرفته ونه دو روز آرام در جای. کسب معیشت کسان در آبلهٔ دست است و از آن وی در آبلهٔ پای. رشتهٔ املش را زیادت از حد طوبی است و صورت طلبش خالی از معنی قبولی. نی التماس آن که هر جا عصا و رکوه بر زمین نهد تا راحلهٔ خود را به قوت لایموتی قوت دهد. معدهٔ طمعش را بطعمهٔ شیرین یا شور بحد شبع رسانند و کف امیدش را به بذل دیناری یا در می سرخ یا سفید گردانند. قطعه:

ز دخل جود اهل دل کند خرج   ندارد غیر از این خرجی و دخلی
به دیناری بود راضی ز گنجی   به خرمایی بود قانع ز نخلی

لایزال[2] ظلال شفقت و مرحمت همت بلندان شامل حال فقیران و حاجتمندان باد والسلام و الاکرام.

رقعهٔ اخری(۱۲۳)[3]

ای در طلب تو یک دل و یک روما   من حبّک لانروم الا الروما[4]
از دولت وصل و لذت دیدارت   لیس احد کمثلنا محروما[5]

بعد از عرض شکستگی و نیازمندی، عرض داشت نواب کامیاب حضرت خداوندی، آن که خدمت مولوی اعظمی که چندگاه است از آن دیار روی ارادت بدین جانب آورده و از استادان کامل، تحصیل علوم کرده و حالا سر حب الوطن ظهور یافته و عنان معاودت به آن صوب تافته، امید است که به دولت خدمت و شرف ملازمت برسد و نظرات لطف واحسان ملحوظ گردد و از

← گفتار ایشان یاد آوری شوم وامیدواری از مکارم اخلاق ایشان آن است که این گستاخی ما را عفو کنند و از دعای صالحهٔ خویش محروم مان نکنند. البته دعای غایبانه نزدیک‌تر است به اجابت بدون شک(نقل از زیر نویس نسخهٔ ب).

۱-زبعهٔ اخری ۱۲۲ در نسخهٔ (و) نیامده است

۲- a نسخهٔ (ل) لازال.

۳-زقعهٔ ۱۲۳ در نسخهٔ (و) نیامده است

۴ترجمه: بخاطر دوستی تو طلب نکنیم مگر روم را.

۵-ترجمه: هیچ یک همچون ما بی‌نصیب نیست.

لحظات فضل و امتنان محظوظ. دولت دو جهانی و سعادت جاودانی محصل باد. والسلام.

رقعهٔ اخری(۱۲۴)[۱]

نامهٔ نامی مصحوب جامهٔ گرامی که تا دامن روزگار خرقهٔ افتقار بی سرو پایان[۲] راه تجرید، و خلعت افتخار بالانشینان پیشگاه تفرید تواند بود. مثنوی:

آستینش چو جیب عطاران — عطر بر فرق مفلسان باران
دامن از نقد فقر مالامال — عَلَمِ دوش ذوق و رِقّتِ حال

بدین مهجور از لباس مواصلت عور رسید. و السلام و الاکرام.

رقعهٔ اخری(۱۲۵)

به بعضی ا زمشایخ مهنه که بر کنارهٔ مکتوب دیگر، شکایت گونه نوشته شده بود.

مرا چه زهره که این آرزو بدل‌گذرانم
که بهر من ثمر از نخل کلک خویش فشانی
بس این کرم که زکاغذ چو بر طبق کنی آن را
طفیلی دگرانم بر آن کناره نشانی

شکر خامهٔ لطایف نگار که بر حواشی نامهٔ نامدار، این مهجور برکران مانده از مجلس حضور را روی دل درکنار نهاده واین رنجور ناتوان افتاده بر بستر عجز و قصور را نسخهٔ شفای عاجل فرستاده، به زبان شکسته ادا نتوان کرد و به سخنان بر هم بسته استقصاء نتوان نمود. لاجرم طی بساط شکر کرده و روی به بسیط عذر آورده می‌گوید:

گرز هر برگ گیاهی دهدم دهر زبان — شرح یک رشحه ز ابر کرمت نتوانم
ور زهر شاخ درختی کندم چرخ قلم — شکر یک نقطه ز نوک قلمت نتوانم

التفات خاطر خطیر که حالیا این فقیر از معاتبهٔ دلپذیر[۳] بر تقصیر توجه از نواحی مرو و ماخان‌به موقع[۴] اشراق[۵] آن آفتاب خاوران در می‌یابد اگر آن زمان دریافتی، هر آینه از سر قدم ساخته و آن را سرِّ همه سعادتها شناخته بخدمت شتافتی. اما چه سود چون آفتاب این عنایت آن

---

۱ -رقعهٔ ۱۲۴ در نسخهٔ (و) نیامده است.
۲ - a نسخهٔ (ل) خرقهٔ اقتصار بی سروسامان.
۳ - b نسخهٔ (ل) و (و) معاینه دلپذیر
۴ - c نسخهٔ (و) از نواحی مردمان خان
۵ - d به مواقع اشواق

روز پرتو نینداخت و سر مفاخرت نیازمندان را به اوج عزت و ذروهٔ کرامت نیفراخت. رباعی:

یک چند بخاک مروم افتاد نزول   مروی، خبری از تو نیاورد رسول
تا یافتمی از ان خبر بوی قبول   برداشتمی بسوی تو راه وصول

مع هذا این حکایت نه اظهار خاطر ماندگی است و شکایت، بلکه تکلفی است در عذر تقصیر و تمحّلی در دفع خجالت و تشویر، و الا ذرّهٔ حقیرِ را باآفتاب خاوری چه مجال این نوعِ زبان آوری و یارای این گونه حجت و داوری.

ای رویِ تو ز آفتاب خاور انور   خاری بمثل کز تو دمد در بستر
آن خار اگر ز گل نیاید خوشتر   خاکِ همه دشت خاورانم بر سر

سخن دراز گشت گستاخی از حد ایجاز درگذشت. ظل عالی و سایهٔ مکارم و معالی بر مفارق ادانی و اعالی مدی الایام و اللیالی ممدود باد. بالنبی و آله الامجاد علیه و علیهم التحیّة و السلام والاکرام.

رقعهٔ اخری(۱۲٦)

در جواب مکتوب بعضی از صدور که استدعای جواب کرده بودند.

وردت صحیفة من مفضل   حظی الأنام بفضله ونواله
لازال ممدوداً علی کل الوری   فی مسند الإقبال ظلّ جلاله[۱]
بنام رهی نامهٔ نامزد شد   ز عالی‌جناب صدارت پناهی[۲]
مگو نامه، منشور لطفی که باشم   به تشریف آن تا قیامت مباهی

جواب نامه[۳] مشکین طراز و عذر خامهٔ مسکین‌نواز ملازمان آستان رفیع لازال ملاذاً لِکُلّ شریف و وضیع میسور قلم مکسور اللسان و مقدور زبان قادر البیان نبود، لاجرم تقاعد از ادای آن واجب نمود. قطعه:

اگر عهدها عذر این لطف خواهم   برون نایم از عذر او کماهی
همان به که از معذرت لب ببندم   که لطفش هم از خود کند عذرخواهی

---

۱ ـ ترجمه شعر: وارد شده است بر من نامه از مرد فاضلی که خلق از فضل و عطای وی بهره‌مند گشته است. سایهٔ بزرگی او از مسند اقبال همیشه بر سر مردم پایدار باشد.

۲ ـ a نسخهٔ (ب) امارت پناهی

۳ ـ b نسخهٔ (ل) و (و) (جواب) را فاقد است

و چون شرح معنی نیازمندی و اخلاص از توهم تکلف رعایا عاری نیست و اظهار صورت افتقار[۱] جز بر قاعدهٔ ظاهربینان خودنمای جاری نه، لاجرم سدّ آن باب نیز کرده شد. بیت:

ز شوق نهانی عبارت چه حاجت چو بر سِرّ دل می‌دهد دل گواهی

داعی کمینه را جرات این کلام و گستاخی این ابرام نبود، اما بحکم، المامور معذور، متصدع گشت. فرد:

ز درویش صادق درین ره چه لایق دعای شب و همّت صبحگاهی

ایزدتعالی ذات ملکی صفات را در مقر عزت و مستقر دولت داراد.

به آنسان که خواهی نصیب تو بادا بقای مصون زاحتمال تناهی

رقعهٔ اخری(۱۲۷)[۲]

جواب مکتوب شیخ معین الدین ولد شیخ صفی الدین.

ریح الصبا أهدت إلیّ نعیما من بلدة فیها الحبیب مقیماً
إنی أظن نسیمها من طیبة و هبوبها من عنده تسلیماً[۳]

صبحدم نکهت گیسوی تو آورد نسیم تازه شد عشق ترا با دل من عهد قدیم

رشحهٔ خامهٔ مسکین نواز که بر صفحهٔ نامهٔ مشکین طراز، مرغان اولی اجنحه را دام نهاده است. چون سواد دیدهٔ ارباب بینش همه نور، و چو سر سینه اصحاب دانش سراسر سرور فی ایمن وقت و اکرام ساعت بدین ذلیل قلیل الضاعت رسید. شعر:

فذکّرنی عهداً لکم ما نسیته و هیّج أحزان الفؤاد و شوقاً
ألمّ بقلبی منه شوق مبرّح و أخرم فی الأحشاء ناراً فأقلقا[۵][۴]

از هر حرفی فرحی روی نمود و در هر لفظی لطفی مشاهده افتاد. رباعی:

---

۱ - c نسخهٔ (و) (افتقار) را فاقد است

۲ -نسخهٔ (ل) در جواب مکتوب معین الدین محمد ولد سید حسین الدین محمد.
نسخهٔ (و) جواب مکتوب شیخ سید معین الذین محمد ولد شیخ صفی الدین عبدالرحمن. (رجوع شود به تعلیقات)

۳ -ترجمه: باد صبا برایم نعمتی هدیه آورد - از ان شهری که محبوب من در آن اقامت دارد.
همانا من از بوی خوش آن نسیم گمان می‌برم - که آن سلامی باشد از جانب وی.

۴ -ترجمه: بخاطر آورد عهد شما راکه من فراموش کرده بودم - و اندوه و شوق دل را برانگیخت فرود آمده است از آن به دل من شوقی سوزنده - و آتشی در اعضای وجودم برافروخته که مرا بی‌قرار ساخته است.

۵ - a نسخهٔ (ب) امارت پناهی

کام دل از و پیوسته حاصل کردم[1] بر چشم ترش ز شوق منزل کردم
وانگه پی یادگار زان کلک و بُنان در گردن جان و دل حمایل کردم

هر چند حصول آن مراد از حوصلهٔ این بیحاصل بیرون بود و وصول بدین مرام از مرتبهٔ این شکسته دل افزون. مصراع: **چون لطف تو عام است ازینها چه عجب.** آری اگر آفتاب عالمتاب بر خرقهٔ تر دامنی تابد، نور پاکش رااز آن چه باک و اگر باران نو بهاران بر کشتزار سوخته خرمنی بارد، فیض عامش را از آن چه زیان. مثنوی:

تویی ز احسان و فضل آن ابر نیسان که بارد بر بلند و شیب یکسان
چو آید فیض بخش از بحر زخّار نه گل ماند از و محروم و نه خار

اضعاف انواع الطاف واصناف اعطاف که از فحاوی[2] نامهٔ میمون و مطاوی صحیفهٔ همایون به ذایقهٔ ذوق و جاذبهٔ شوق چشیده وکشیده شد. عجز و شکستگی و تعلق و دلبستگی به موقف عرض رسانیده می‌شود. فرد:

چو گل به خنده در آید لب امل ز نشاط
اگر ز گلشن لطفش وزد نسیم قبول[3]

قصهٔ غصهٔ فراق و حکایت شکایت اشواق قیاساً علی مفاوضات ارباب العادات، مظنّهٔ مبالغه و موهم اغراق است. لاجرم بدین بیت اقتصار کرده می‌آید. شعر:

لو أن اللیالی عُذّبت بفراقنا محا دمع عین اللیل نور الکواکب
ولو جرع الأیام کأس اشتیاقنا لأ صحبت الأیام شهب الذوائب[4] [5]

ملتمس آنکه این فقیر را بالکلیه ازگوشهٔ ضمیر منیر فرو نگذارند وگاهگاهی التفات خاطر خطیر شامل حال او دارند. مصراع: باشد که بدین سبب برآید کاری. و اگر چنانچه عند انتها زالفرصة بی‌آنکه وجود این کمینه در میان باشد از روایح انفاس متبرّکهٔ حضرت ارشاد مآبی ولایت ایابی[6] أدام الله تعالی ظل ولایتهم علی مفارق الغایبین والحاضرین أبدالآبدین و دهر الدائرین استشمام رایحه یعنی در یوزهٔ همتی و التماس فاتحهٔ نمایند، غایت بنده پروری وکمال معدلت

---

۱ - b نسخهٔ (ل) و (و) جواب را فاقد است ۲ - c نسخهٔ (و) افتقار را فاقد است
۳ - a نسخهٔ (و) اگر ز گلشن لطفت وزد نسیم قبول.
۴ - b نسخهٔ (ب) شهیب الذوائب. نسخهٔ (و) شهد الذوایب.
۵ - ترجمه: همانا اگر شبها بفراق ما عذاب می‌شدند - اشک چشم شب نور ستارگان را محو می‌کرد.
اگر زمانه جرعه‌ای از جام اشتیاق ما می‌نوشید - هر آینه روزها بسان گیسو می‌درخشید.
۶ - c نسخهٔ (ل) و نسخهٔ(و) ولایت پناهی

گستری خواهد بود. فرد:

ای ببزم وصل حاضر غایبان را دستگیر
زانکه دست حاضران از غایبان کوتاه نیست

داعی کمینه را جرأت این مقاوله و گستاخی این مراسله نبود. اما چون خدمت صاحب اعظم مجمع مکارم الأخلاق و الشیم خواجه فلان را، لازال فی کنف الإله مکرّم، عزم مراجعت جزم شد. واجب نمود خود را بر خاطر خادمان آن آستانه و ملازمان آن دولتخانه گذرانیدن[۱]. ابرام از حد گذشت. سلام الله و تحیّاته و برکاته علیکم اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً.

رقعهٔ اخری(۱۲۸)

بقیت بقاء لایزال فإنّما — بقاءک حسن للزمان و طیب
ولاکان للمکروه نحوک مذهب — و لا لصروف الدهر فیک نصیب[۲]
شد نَیِ خامه دلم را ترجمان — بشنو از نی چون حکایت می‌کند
با زبان تیز و چشم اشک ریز — از جدایی‌ها شکایت می‌کند

محنت تمادی ایام فراق و شدّت توالی آلام اشتیاق زیادت از آن است که به امداد کاغذ و مداد و اعمال ادوات قلم و دوات تصدّی و تفصّی از عهدهٔ ادای آن توان نمود. بیت:

بصد طومار و صد دفتر نشاید شرح مشتاقی
اگر صد سال بنویسم حدیثش همچنان باقی

اما چون خدمت برادر حقیقی و دوست تحقیقی، وفقه الله لما یحبه و یرضاه، به بهانهٔ کعبهٔ آب و گل روی در قبلهٔ ارباب دل آورده[۳] متوجه آن صوب بود، صواب نمود خود را به گوشهٔ خاطر مجاوران آن آستانه که قبله‌گاه راستان است، گذرانیدن و بر فتراک ملازمان آن درگاه که پناه هوشمندان آگاه است، بستن. فرد:

---

۱ - d نسخهٔ و بدین عبارت است بر خاطر خادمان و مجاوران آن آستانه که قبله گاه راستان است گذرانیدن و بر فتراک ملازمان درگاه آن دولتخانه بست

۲ - ترجمه: باقی بمانی پایدار و همیشه - و بقای تو زمانه را زیبایی و خوشی است.
و زشتی را بسوی تو راهی مباد! - و نه گردش زمانه را در تو بهره و نصیبی.

۳ - a متوجه ارباب دل کرده

نگویم نسبتی دارم به نزدیکان درگاهت
که خود را بر تو می‌بندم به سالوسی و زرّاقی

هر چند سلام قطره به دریا عجب است و پیغام ذرّه به خورشید والاخلاف ادب، اما چه توان کرد. بیت:

نبض عاشق بی‌ادب بر می‌جهد . خویش را در کفهٔ شر می‌نهد

خیر الکلام، ما قلّ و دلّ ـ اگر چه این کلمات پریشان از دلالت عاریست، بحمدالله که قلّت اختیاریست. سایهٔ عالی بر مفارق ادانی واعالی مدی الایام و اللیالی ممدود باد. بالنبی و آله الامجاد.

رقعهٔ اخری(۱۲۹)

ای مرغ اگر شوی سوی تبریز تیز پر از حال ما ببر برِ تبریزیان خبر
کامشب شدست خرقهٔ ارباب فقر را دامان و جیب و خشتک تیریز تیزتر[۱]

معروض آنکه جمعی فقرا و مساکین آدم وار بین الماء و الطین در قریهٔ نعمت آباد که از زوال نعمت ایمن باد، دست از خود شسته‌اند و مشغول به دعاگویی و خیرخواهی در انتظار نوشتهٔ خواجه پناهی نشسته. بیت:

چه خوش باشد که از فضل الهی گدایان را رسد منشور شاهی

دولت دو جهانی و سعادت جاودانی محصل باد. والسلام و الاکرام.

رقعهٔاخری (۱۳۰)

یعزی فیه ابن عمّه، هو الحی. انّا لله وانا الیه راجعون.

کدام دوحهٔ اقبال سر بچرخ کشید که صَرْصَرِ اجلش عاقبت زبیخ نکند
که ریخت تخم امانی به کشتزار جهان که برق حادثه آتش بخرمنش نفکند

چه‌گویم که از اخبار واقعهٔ دشوار پدر بزرگوار ـ حشره الله الملک الغفّار فی زمرة الأبرار و

---

۱ ـ b نسخهٔ (و) دامان و جیب و خشتک تبریز نیزتر، در حاشیهٔ (ب) گفته شده مراد از تمام لباس است یعنی خرقهٔ ارباب فقر راگویا دامن هم هست و جیب هم است الی آخر تیز پرنده شده است.

الأخیار- بدین جگر خستگان دل افکار چه رسیده، و چه نویسم که از کشیدن بار مصیبت مشکل و حادثهٔ هایل آن قدوهٔ اماثل، تغمده الله بفضله الکامل و عفوه الشامل [۱] این از دست رفتگان پای در گل را چه افتاد. شعر:

هذا غم عمّ تفاصیل الاجزاء

و لم المّ بتباعیض الاعضاء [۲]

جان ریش و جگر پاره و دل خون است

وز دیدهٔ غمدیده چه گویم چون است

اما چه توان کرد. هیچ پدر به درِ وجود در نیامد که رخت [۳] به دروازهٔ عدم نکشید و هیچ پسر بسرِ خوان حیات ننشست که شربت ممات نچشید. بیت:

گهی یعقوب ز آسیب غمِ یوسف همی میرد

گهی یوسف به داغ فرقت یعقوب می‌سوزد

بر ضمیر منیر آن برادر روشن است که چون طایر روح مقلبی از مضیق ورطهٔ حبس د رهوای فضای عالم قدس پر و بال گشاید، اهل بصیرت را جزع و فزع نشاید. و چون طوطی جان صاحب دلی از تنگنای نشیمن تقیید روی در فسحت سرای موطن اطلاق آورد، از ارباب دانش جز رضا به قفا نباید. نظم:

مرغی ز حرم در قفس تنگ نشست　　آمد ز کرم بر قفس تنگ شکست

مانعره زنان کز قفس تنگ بجست　　او جلوه کنان کز قفس تنگ برست

هر چند آن برادر در این واقعهٔ جانگداز انباز بود و در این مصیب نا ملایم مساهم. می‌خواست که بهر تسلیهٔ خاطر آن برادر و سائر اعزّه، ابقاهم الله تعالی بالسعادت و العزت فی اسرع وقت و اقرب الساعات به آن جانب متوجه شود اما بسبب وفور علایق و هجوم عوایق در توقف ماند. بیت:

کهن درخت برومند اگر ز پای فتاد　　نهال نوبر از آسیب دهر ایمن باد

---

۱ - a نسخهٔ (و) تغمّده الله

۲ - ترجمه شعر: این غمی است که به همه اجزا سرایت کرده و برخی از اعضا را از آن آسوده نیافتم.

۳ - b نسخهٔ (ب) رخت بخت به

رقعهٔ اخری(۱۳۱)سفارش نامه به بعضی اصدقا.

بعد از رفع سلام و سوق کلام در بیان کمال شوق و غرام[۱] معروض اکابر عظام و مفاخر کرام آنکه خواجهٔ درویش مشرب در جوانی به پیری ملقب که گمان این فقیر آنست که مقصود وی از مهاجرت اوطان و مفارقت اخوان زیارت درویشان و تقرّب به ملازمت ایشانست نه حصول آمال و امانی و وصول به مزخرفات فانی.[۲] چه بر هیچ عاقل پوشیده نماند. فرد:

که کام این جهان چندان نیرزد　　　که گامی بهر او برداری از جای

متوقع از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق[۳] ایشان آنکه مقدم شریف او را مغتنم شمرده و شرایط اکرام و احترام او بجای آورده در هر مهمی که رجوع کند، اهتمام نمایند و در مصلحتی که به عرض رساند، التفات فرمایند که بی‌شک امداد هر که از این طریقه[۴] دمی زده است و اعانت هر که در این طریقه قدمی نهاده، وسیلهٔ نجات و واسطهٔ رفع درجات خواهد بود. حق سبحانه تعالی همگنان را توفیق سفر از خود و در خود که سرمایهٔ دولت ابد و سعادت سرمد است رفیق گرداند. والسلام بالنبی و آله الامجاد.

رقعهٔ اخری(۱۳۲)[۵]

باسمه سبحانه،[۶] صاحب فضل جلـــی، مولانا درویش علی که در صنعت کتابت انگشت نماست و در صناعت نظم غزل فرد و بی همتاست، میان اصحاب قلم به خوش‌نویسی مشهور است و بر زبان ارباب بیان به «ویسی» مذکور. قطعه:

آنکه پاک و لطیف می‌گوید　　　گر قصیده و گر غزل ویسی است

در حساب هنر اگر دگران　　　بیست باشند فی‌المثل وی سی است

دیر گاهست که گوشهٔ خاطر جانب این فقیر می‌دارد و از زمرهٔ مخلصان می‌شمارد. ملتمس از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق مخادیم آنکه هر جا تشریف حضور ارزانی فرمایند، مقدم شریف او را مغتنم دانند و شرایط تعظیم و توقیر به تقدیم رسانند. هر چند با ظهور فضایل و شمایل او مشغولی به این سفارش فضولی می‌نماید. چون آن بنابر الحاح و اقتراح او بوده باشد

---

۱ - a نسخهٔ (و) عبارت را چنین به نظم آورده است: بعد رفع سلام و شوق کلام - در بیان کمال شوق و غرام

۲ - b نسخهٔ (و) خزفات

۳ - c نسخهٔ (و) از مکارم مراسم اشفاق

۴ - d نسخهٔ (و) در این طریقه

۵ (و) در عنوان آمده است: سفارش نامهٔ دیگر.

۶ - e نسخهٔ (ب) باسمه سبحانه - ندارد

هر که داند بی‌شبهه معذور فرماید. حق تعالی همگنان را از خود رهایی و با خود آشنایی کرامت کناد. بالنبی و آله الامجاد.

رقعهٔ اخری((۱۳۳) مشعر به وصول آنچه پادشاه روم فرستاده بود [۱]

عارفه‌ای که ملازمان حضرت پادشاه دین پناه و شهریار معدلت دستگاه، بی‌واسطهٔ سببی و واسطهٔ طلبی از بلاد روم نام زد فقراء از سعادت ملازمت و از شرف ملاقات محروم به خراسان فرستاده بودند رسید و از آنحضرت بشارت اقبال بر درویشان و قبول طریقت ایشان رسانید. آری. نظم:

عطاهایی که شاه معدلت کیش — فرستد سوی درویشان دل ریش
دلیل رأفت و احسان شاهند — بر اقبال و قبول او گواهند
خصوصاً این گواهانی که پیداست — فروغ صدق ایشان بی‌کم و کاست [۲]
درخشان روی‌شان چون برق لامع — ز قرآن وصف‌شان صفرای فاقع [۳]
سرور انگیز دلهای پریشان — تسُرُّ الناظرین در شان ایشان [۴]
فرنگی اصل لیکن شاه دیندار — رهانیدستشان از قید کفار
گرفته پیشه همراه کریمان — سیاحت در دیار اهل ایمان
ز کثرت گر چه بیرون از شمارند — چو بخششهای شه حدّی ندارند
چو گیری از «شمار» آغاز و انجام [۵] — رسد حالی شمار آن به اتمام
الا تا آفتاب عالم افروز — زر افشاند ز جیب صبح هر روز

۱-رقعهٔ ۱۳۳ جواب مولانای جامی به سلطان بایزید سلطان روم است. استاد حکمت در اثر خود جامی نوشته است:
در منشآت فریدون بیک دو مراسله از سلطان بایزید دوم و دو جواب از عبدالرحمن جامی به مراسلات فوق دیده می‌شود. مرحوم حکمت هر دو نامهٔ سلطان بایزید و جوابیهٔ مولانا جامی را نقل کرده است. رجوع شود به تعلیقات.

۲ - a نسخهٔ (و) فوق صدق از ایشان بی کم و کاست

۳-صفراء، گاو زرد است و فاقع، یعنی لونها در غایت زردی رنگ، اشاره به این آیه: قال إنه یقول إنها بقرة صفراء فاقع لونها تسُرُّ الناظرین (البقره:۶۹) یعنی: گفت که هر آینه خدا می‌فرماید که وی گاوی است زرد پررنگ آن قدر که خوش می‌کند بینندگان را.

۴-تسر الناظرین، یعنی مسرور می‌سازد دیدن آن بینندگان را و اشارت بدین آیه است که قبلاً مذکور شد.

۵-حرف اول «شمار» «ش» است که سیصد می‌شود و آخر آن حرف «ر» است که دو صد می‌شود. جمعاً پانصد سکه بوده است.

کف شه همچو خورشید درخشان   به فرق خاکیان بادا زر افشان

رقعهٔ اخری(۱۳۴) [۱] به سلطان جهانشاه نوشته شده:

از جملهٔ عوارف حضرت پادشاه خلافت پناه اعزّالله انصاره و ضاعف اقتدار از ایراد صاحب قدر جلی میرسید علی، خرقه واری، صوف مربع در وصله مرقع صوفیان نشست.

تا دامن روزگار خیاط قضا   زان خواهد دوخت خلعتِ دولتِ ما

و یک عدد بَرَک چون گلیم نیک بختان و نیکوکاران سپید، سرمایهٔ سرافرازی درویشان گشت و عبایی بعلمهای آل معلّم محبان، آن خاندان کسوت منزلت آل عبا پوشانید. این کلمات بتاریخ فلان صورت کتابت یافت.

رقعهٔ اخری(۱۳۵) بر پشت کتاب شواهد النبوت به ملک التجار نوشته شده [۲]

اما این کتابی است مسمی به شواهد النبوت لتقریر یقین ارباب الفتوت که معروض و منهی [۳] و متحف می‌گردد.

بعالی جناب معالی نصاب   أعالی ملاذی عوالی همم
کریم السجایا عظیم الهدی [۴]   جزیل العطایا جمیل الشیم
له عند بذل الأیادی ید   یفوق بها کل بحر خضم [۵]
نیارد ز دل بر زبان در جواب   بگاه سوال نعم جز نعم
مدیحش چه گویم که از بس علو   بجایی نهادست قدرش قدم
که در جنب آن مدحت مادحان   بود پیش صاحب دلان عین ذم
خدایا به آن شاه ننوشته خط   که از خط او سر نپیچد قلم
خدایا به آن ماه ناخوانده لوح   گر انگشت بر لوح مه زد رقم
خدایا به آل و به اصحاب او   که فخر الانام‌اند و خیر الامم
تو جاوید ومحفوظ و محظوظ دار   جهان را به این خواجهٔ محترم

---

۱ - این نامه را استاد حکمت در اثر خود «جامی» آورده است.(ص ۳٦)
۲ - این رقعه در نسخهٔ (و) نیامده است.   ۳ - a نسخهٔ ب کریم الثجایا عظیم التذی
۴ - b نسخهٔ (ل) ممنی
۵ - ترجمه شعر: او را در هنگام بذل و بخشش دستی است ژرف‌تر از هر دریای عمیقی.

زیاد خودش بهره‌ور کن چنان   که بر ناورد جز بیاد تو دم
امید است که به عین رضا ملحوظ گردد و از حسن اصغا محظوظ. و السلام و الاکرام.

رقعهٔ اخری(۱۳۶) بر پشت کتاب هفت اورنگ به سلطان روم نوشته شده:[1]
این مجموعه ایست مسمی به هفت اورنگ، مشرف بشرف قبول دانشوران صاحب فرهنگ، برسم خزانه واسم کتابخانه شهریار اعظم خداوندگار عالم عامر مصر دولة القیاصرة کاسر قدر صولة الاکاسره امتاز من ذوی السلطنة کما امتازت من شهور السنة الاشهر الحرم السلطان ابن السلطان ابایزید الدرم. نظم:

الله بقاه فخراً للسلاطین   الله ربّاه فی الدنیا للدین
الله ایّده و الله ابّده   فی المسند العزّ محفوفاً بتمکین[2]

و حرّر ذلک فی سادس شهور السنة السابعه من السنوات المنیفة علی التعین من المائة التاسعه من الهجرة النبویه.

رقعهٔ اخری(۱۳۷) معما به اسم چلبی عثمان هم از نظم بیرون آید هم از نثر:

آورد بعین کعبه دل حج درست
لیکن چو حساب کرد از آن رکن نخست
لبیک زد از حد به در و روی نهاد
در کعبهٔ آمال که خاک در تست

این معمای نامدار صدفی است شامل دُرّی شاهوار اعنی نام خجسته فرجام در یاکفی که یک گوهر از آثار جود او از هر چه در عُمانست[3] بر سر آمده و به جنب[4] آمال و امانی باسمت[5] بی‌پایان ازمبادی لطف او بر او برتر آمده[6] کلام منظوم:

---

۱ ـ رقعهٔ ۱۳۶ در نسخهٔ (و) نیامده است.
۲ ـ ترجمه شعر: خداوند او را به عنوان افتخار پادشاهان نگه دارد. خداوند او را در دنیا برای دین پرورش دهد. خداوند او را مؤید بدارد و جاودان در تکیه‌گاه عزت در حالی که او را در مقامش مستقر و محفوظ دارد.
۳ ـ a نسخهٔ (ب) دریای عمانست.
۴ ـ b نسخهٔ (ل) جیب. نسخهٔ (و) جیب
۵ ـ c نسخهٔ (ل) همت
۶ ـ d نسخهٔ (و) برابر و برابر آمده

عشق به زور نیست بزاریست
هر که بیزاری است در خور بی‌زاری است[۱]
چهرهٔ[۲] زرد باید نه بدرهٔ زر
طریقت همین است از این مگذر
ما نه سیم سره نه زر داریم
زان لب خشک و روی زرد آریم
عاشقان را کجا دهد زر دست
وجه ایشان همین رخ زرد است
کرده از اشک، آستین پُر سیم
قیمت دُرّ[۳] وصل می‌پرسیم

در این راه نام موجب ننگ است، ناموس بیک طرف نه که وقت تنگ است، ورق ورع و زهد در پیچ، جریده رو که راهی است پیچ در پیچ.

در خرابات عاشقان زنهار — از سر عفّت و ورع نایی
زانکه با یکدیگر نیاید راست — دعوی عاشقی و رعنایی

رقعهٔ اخری(۱۳۸)[۴]

أتتنی هدهد من عوالی المعالی — و ألقی إلینا کتاباً کریماً
بدا من مطاویه سرٌّ جلیلٌ — به جدّ وإلیه[۵] عهداً قدیماً
آمد مرغی برگ در منقار — بر وی خطی از کلک کرم کرده نگار
گفتم کین چیست گفت از ابر بهار — منشور عنایتی به مشتی خس و خار

عرایس معانی ابکار و نفایس مغانی افکار که از ازل به حجاب عزّت محتجب بوده‌اند و لم یزل به نقاب امتناع منتقب، ناگاه شقهٔ نقاب گشاده و برقع احتجاب یک سو نهاده، به نزدیکان

---

۱ - e نسخهٔ (و) و(و) هر که بیزاریست در خود بیزاریست
۲ - f نسخهٔ (و) بهره
۳ - g نسخهٔ (ب) قیمت درد وصل
۴ -رقعهٔ ۱۳۸ در نسخهٔ (ب) نیامده است.
۵ - h نسخهٔ (ل) و (و) نام نیک و ترجمه شعر چنین است:
«هدهدی از فراز بلندی‌ها آمد و نامهٔ ارجمندی به سوی ما افکند. که راز بزرگی از مضمون آن پدیدار شد که بسیار جدی بود و به آن پیمانی کهن وجود داشت.»

دور و واصلان مهجور، خورشیدوار جانب روی و هلال کردار گوشهٔ ابرو نمودند. رباعی:

از جانب رو، روشنی دیده فزودند
وز گوشهٔ ابرو، دل و دین را بربودند
با عقل فرومایه چه دانم که چه کردند
بر عشق گرانمایه چه گویم که چه کردند

گاه از درجهٔ علو و مقام جلال این حروف خواندند. شعر:

کُنّا حروف عالیات لم نقل — متعلقات فی‌ذری أعلی القلل

وگاه از کمال بساط[1] و نور انبساط جمال، این نکته راندند که:

أنا أنت فیه و نحن أنت و أنت هو — والکل فی هو فصل عمن وصل

دل افسرده از این نکته یکی خورده و سررشتهٔ دوستی گم کرده، این سرود ساز کرده و این ترانه آغاز نهاده قطعه:

که من کیستم تا که گویم ثنایی — به جانان پی آبرو می‌فرستم
همه اوست من نیستم جز خیالی — کزو می‌ستانم بدو می‌فرستم
مدی الدهر کُنّا بهدایا التحیا[2] — ینهی لننهی و یفضی الیکم
ظهرتم علینا فلم یبق منّا — وجود فمنکم سلام علیکم
با هستی تو ز خانه بیرون رفتم — خانه چه کز آستانه بیرون رفتم
با خود بحریم وصل خود خرّم و شاد — می زی که من از میانه بیرون رفتم

هر چند از این گونه مقالات با مستغرقان لجهٔ[3] کمالات، مژدهٔ قطر به دریا دادن است و تحفهٔ سنگریزه به بطحاء فرستادن، اما چه توان کرد رباعی:

حرفی که از آن نادره‌گو می‌گویم
ز املای زبان، حال او می‌گویم
بی‌رخصت او مرا چه جای سخن است
هر نکته که او گفت: بگو می‌گویم

و مع هذا چون به حسب صورت مضاف به این فقیر می‌نماید و از این اضافت به وی ادعای

---

۱ - aنسخهٔ (ل) نشاط بساط
۲ - c نسخهٔ (ل) اهدانا یا التحیا
۳ - d در لجه کمالات

هستی می آید، لاجرم رشتهٔ این اضافت بریده و زبان گستاخی در کام ادب کشیده عرض می‌دارد که: مرقومه خامهٔ حقایق نگار، دقایق آثار شده بود که از رسایل مجدده اگر چیزی واقع شده باشد بفرستند. از فواید اکابر به جهت حل عبارات «فصوص الحکم»[1] جزوی چند سواد کرده شده بود، حالا به بیاض می آید[2]، برسد. مقالات و حالات و فضایل و کمالات ابدالآباد در ترقی باد. والسلام و الاکرام.

رقعهٔ اخری(۱۳۹)[3]

ای خامهٔ تو فاتح ابواب فتوح　　وز نامه‌اتِ اسرار حقایق مشروح
گفتار لبت متاع گنجینهٔ دل　　انوار دلت جلای آینهٔ روح

چون مجموعهٔ شریف که مقدمات آن فصوص نصوص حکم و فواتح فتوحات ارباب همم بود و مقاصد آن شجرهٔ فتوّت بلک ثمرهٔ شجرهٔ ولایت و نبوّت می‌نمود، رسید. رباعی:

دل یافت جدا لذت از آن دیده جدا　　وین جان سراسیمهٔ شوریده جدا
زان به که شنیده بودم آن را دیدم　　آری باشد شنیده از دیده جدا

نه در موطن دل تحفه‌ای بود که به آن مقابل توان کرد و نه در نشیمن قوّت ذخیره‌ای که در معرض آن توان آورد. الا ورقی چند از ملتقطات اکابر نه از مستنبطات خاطر فاتر که در حل مشکلات «فصوص الحکم» سواد کرده شده است و حالا به بیاض آورده می‌شود. امید است که بعد الاتمام بنظر شریف برسد و آن اگر چه از حیثیت استناد[4] به این فقیر حقیر است، از جهت اقتباس از سخنان اکابر کبیر است. رباعی:

عمریست که بی‌برگ و نوا می‌گردم　　در پیروی نفس و هوا می‌گردم
چون سر نزد از صفای خاطر سخنم　　گِرد سخنِ اهلِ صفا می‌گردم

رباعی:

حز دامن آلوده ندارم چیزی　　جز خاطر فرسوده ندارم چیزی[5]
زا اسرار حقیقت که حریفان دانند　　جز گفتن بیهوده ندارم چیزی

---

۱ - فصوص الحکم، کتاب معروف عرفانی شیخ اکبر محیی الدین ابن عربی است که مولانا جامی آن را شرح کرده است.
۲ - a نسخهٔ (ل) به بیاض برده می آید
۳ - رقعه (۱۳۹) در نسخهٔ (و) نیامده است.
۴ - c نسخهٔ (ب) حقیقت اسناد
۵ - d جز خاطر افسرده ندارم چیزی

رباعی:

با دل گفتم چرا ز بد پیوندی　　در زاویهٔ خامشیم افکندی

گفتا نبود شیوهٔ دولتمندی　　از سرّ حقیقت به سخن خورسندی

همگنان را روی ارادت ا زخود در حق باد و خاطر از تقیید به صور مجازی مطلق.والسلام و الاکرام.

رقعهٔ اخری(۱۴۰)[۱]

باسمه سبحانه،

بادا به کارخانهٔ صوری و معنوی　　دلهای مُرده زنده به انفاس عیسوی

نامهٔ خوش و صحیفهٔ دلکش وارد از اشرف موارد،کورد الماء علی حر العطش. بیت:

ناگاه بدین مخلص غمدیده فتاد　　بوسید و گشاد و خواند و بر دیده نهاد

اضعاف آن الطاف و اعطاف اصناف مدحت و ثنا و ضراعت و دعا اتحاف می‌رود (و خوفاً من املال الاکثار- بر این مقدار اقتصار کرده می‌شود)[۲] عنایت ازلیه به کفایت ابدیه مقرون باد. و السلام والاکرام.

رقعهٔ اخری(۱۴۱)[۳]

من جامیم و یار عراقی باشد　　اشعارم از آن جمله فراقی باشد

آن به که براه وصل او صرف کنم　　آن مایه‌ام از عمر که باقی باشد

قرب پادشاه مفضل عادل چنانچه بر هوشمند روشندل ظاهر است، بهترین وسیله ایست در تحصیل مرادات دینی و دنیوی و تکمیل سعادات صوری و معنوی. دستگیری از پای افتادگان به آن میسر است و پای مردی از عنایت از دست دادگان به آن مقرر. چنان استماع می‌افتد که خدمت ایشان در آن باب اهتمام تمام دارند. امیدواری چنانست که آن معنی روز بروز در تزاید باشد و ساعت فساعت در ترقی و به آن سبب(e)به منتهای امید و دولتهای جاوید برسند. بمنّه وجوده و السلام و الاکرام.

۱-رقعه ۱۴۰ در نسخهٔ (و) نیامده است.

۲ - b عبارت میان دو قلابک ( ) در نسخهٔ (ب) نیامده است

۳-رقعهٔ ۱۴۱ در نسخهٔ (و) نیامده است.

رقعهٔ اخری(۱۴۲)[۱]

خرّم دل آنکه از غم آزادم کرد   ز اندوه جهان بنامهٔ شادم کرد
بی‌شایبهٔ مسألتی کامم داد   بی‌سابقهٔ معرفتی یادم کرد

صحیفهٔ تذکر تعارف روحانی و مشوّق تآلف جسمانی عنوانش به قواعد محبت مقرون و مضمونش به شواهد مؤدت مشحون در اطیب زمان و ایمن اوقات و احیان به نزدیکان دور رسید و انواع بهجت و سرور رسانید. بیت:

بود نقشی همه آمال و امانی در وی   آفرین بر قلمی باد که آن نقش نگاشت

نه خامه را توانایی آن‌که حرفی نگارد و نه نامه راگنجای آن‌که در معارضهٔ آن نقشی پردازد، لاجرم خامه از آن سرکشیده و نامه از آن روی در پیچیده بر ادای وظیفهٔ دعا اختصار می‌رود. دولت دو جهانی و سعادت جاودانی محصل باد. والسلام و الاکرام.

رقعهٔ اخری(۱۴۳)[۲]

ای سیرت تو بر صفت روحانی   خاصیت تو کمال صورت انسانی
در همت عالی، تو[۳] علی الثانی   من بندهٔ مولای علی تا دانی

رقعهٔ همه روح و ریحان که از حسن خط و لطف عبرت قلم، نسخ بر رقاع ارباب نطق و بیان کشیده و سجلّ آزادی محبوسان سجن احزان و گرفتاران زندان بعد و هجران گردیده، فی أطیب وقت و أیمن آوان به نزدیکان دور و واصلان مهجور رسید. شعر:

فحمداً له ثم حمداً له   علی ما هدانی إلی ما هدی
هدانی الی مکرم مفضل   کثیر الأ یادی عزیز الندی

اضعاف الطاف و اعطافی که از مضمون آن به جاذبهٔ شوق و ذایقهٔ ذوق کشیده و چشیده شد نیاز و شکستکی و تعلق و دلبستگی به مقام عریض رسانیده می‌شود. حق سبحانه تعالی ذات حمیده صفات ایشان را در کنف سلامت و مقرّ استقامت بداراد و السلام و الاکرام.

---

۱ -رقعه ۱۴۲ در نسخهٔ (و) نیامده است.
۲ -رقعه ۱۴۳ در نسخهٔ (و) نیامده است و عبارت - میرزا علی ناصر - در نسخهٔ (ل) بنظر نرسید
۳ - a نسخهٔ (ل) فی أطیب أوقات و أیمن ساعات

رقعهٔ اخری(۱۴۴) عربیه الی بعضی فضلای عرب نوشته شد[۱]

أبوالفتح أهدانی کتاباً مکرّماً / یدلّ علی أقصی مدارج فضله
بفتح الابواب المنّی فکانّما / أن الفتح لاتکون بمثله[۲]
فشکرت الله[۳] سبحانه علی ما ذکرنی / و فی حضرته الجامعة أحضرنی[۴]
قد تکلم باظهار المحبّة / و هو خیر متکلم و تقدم
بابداء صدق المودة و الفضل المقدم[۵] / فاقول شاکر النعم و ذاکر الکرم
هوا الشمس نوراً و الخلایق کلّهم / یریدون أن یحیطوا بسواطع ظله[۶]
و قاه إلٰه الناس عیشه[۷] / و وفّقه للبرّ و الخیر کله

رقعهٔ سید عبدالوهاب(۱۴۵)[۸]

خصّکُم الله تعالی بالمواهب السنیّه و المراتب العلویه، دیرگاه بود که دیدهٔ انتظار بر راه بود که از آن جانب نسیم تفقدی وزیدن گیرد و بارقهٔ توددی درخشیدن. المنة لله که آن معنی منتظر صورت بست و آن دولت مترقب بظهور پیوست. پایهٔ دولت صوری کوتاه است و کنگرهٔ مقصود حقیقی بلند، خوشا وقت دولتمندی[۹] که از آن رشتهٔ کوتاه کمند ساخت و بر کنگرهٔ بلند انداخت. رباعی:

دل از غم دوست دردمندت بادا / هر درد کزو رسد پسندت بادا
برتافته زین پست نشیمن (رخ خویش)[۱۰] / رو در ره مقصود بلندت بادا

رقعهٔ خواجه مولانا منشی(۱۴۶)[۱۱]

---

۱ -رقعهٔ ۱۴۴ در نسخهٔ (و) نیامده است.
۲ - b نسخهٔ (ب) ابوالفتح لایکون بمثله
۳ - c نسخهٔ (ل) فشکرت إلیه سبحانه.
۴ - d نسخهٔ (ب) حضرنی
۵ - e نسخهٔ (ل) و الفضل للمقدم
۶ - f نسخهٔ (ب)* بریدون یخطوب مع ظله
۷ - g نسخهٔ (ل) وقاه الناس عما یشتبه
۸ -رقعه ۱۴۵ در نسخهٔ (و) نیامده است.
۹ - a نسخهٔ (ب) آن دولتمند
۱۰ - b عبارت میان ( ) مغشوش بود. قیاسی تصحیح گردید
۱۱ -رقعه ۱۴۶ در نسخهٔ (و) نیامده است و در نسخهٔ (ل) چنین عنوان شده: جواب مکتوب مولانا معین.

حبّ بصحیفة الولا حیانی　　احیاه الله مثل ما احیانی
خوش وقت دبیری که به این آسانی　　از نوک قلم کند عبیر افشانی

آثار خامهٔ مشکبار علی مرّ الدهور و الآثار زیور صحیفهٔ روزگار و زینت صحیفهٔ لیل و نهار باد. و السلام

رقعهٔ امیر الهی(۱۴۷)

زاسرار وجود خویشت آگاهی باد　　آگاهی آن چنان که می‌خواهی باد
فردا که شوند صف صف ارباب صفا　　جایت صف صوفیان الهی باد[۱]

رقعهٔ قولی بیک(۱۴۸)[۲]

یا رایحة النسیم قولی حالی　　فی حضرت من تمّ به اقبالی
کوکای؟جهان شمر به فارغبالی　　خاطر زشکستگان مبادا خالی[۳]

چون التفات نامهٔ شریف به این ضعیف رسید چه گویم که از فتح آن چه گشود و از مطالعهٔ آن چه روی نمود. مواد ذوق و حضور در ضمن آن اندراج گشت و مایدهٔ ابتهاج و سرور در طی آن اندماج. لایزال رشحات قلم لطایف رقم، مسکّن آتش عطش مسکینان باد و السلام.

رقعهٔ سید احم اللهی(۱۴۹)[۴]

ای دلت را بوجه باقی(راه)　　اینما کنت ثم وجه الله
باطنت خازن فصوص حکم　　خاطرت حاضر نصوص قلم
دل پاکت که راغب غیب است　　روز تا شب مراقب غیب است
هر دم از غیب در تلقی باد　　وان تلقیش در ترقی باد

شرح فصوص تمام سواد شده و حالا به بیاض برده می‌شود. امید است که عن قریب به اتمام رسیده به نظر سعادت انجام برسد. و السلام و الاکرام.

---

۱ - d نسخهٔ (ل) امر الهی باد
۲ -در نسخهٔ (ل) چنین است: عنوان نامه به قلی بیک نوشته شده و این نامه در نسخهٔ (و) نیامده است.
۳ - c نسخهٔ (ب) سه مصرع آخر را فاقد است　　۴ -رقعه ۱۴۹ در نسخهٔ (و) نیامده است.

رقعه اخری(۱۵۰) عرضه داشت حافظ شربتی[1]

ای شیفتهٔ جمال تو پیر و جوان   دیدار تو مقصود همه کعبه روان
مشعوف لقایت همه را هوش و خرد   مصروف دعایت همه را تاب روان

عرضه داشت اینکه خدمت حافظ شمس الدین محمد که مدتی مدید در خدمتگاری پادشاه مغفور مبرور گذرانیده و سابقهٔ دولت و جاذبه سعادتش به خاک بوسی درگاه عالم پناه رسانیده، سرمایهٔ جوانی از دست داده و پای در سرحد پیری و ناتوانی نهاده. رباعی:

موی سیهش رو بسفیدی کرده   افکند شبش ز روز مشکین پرده
بر لوح شباب کرده بود آنچه سواد   شب آمده و آن را به بیاض آورده

التماس آن می‌دارد که از بادکی ؟ مسافرت فرود آمده و پای در دامن مجاورت کشیده و در مقبرهٔ محفوف برحمت و غفران به اقامت صلوات و تلاوت قرآنی و سایر خدمات لایقه که آن مقام را شاید بر احسن وجوه قیام نماید. امیدوار می‌باشد که این نفس مقبول افتد واین ملتمس مبذول گردد. دولت مخلد باد و سعادت مؤبد. والسلام و الاکرام.

رقعهٔ اخری(۱۵۱) بعد از واقعهٔ خواجه عبیدالله به سمرقند نوشته شده.[2]

یارب چه کنم باکه خورم این غم را   وز دل به چه بیرون برم این ماتم را
حیرت زده‌ام جز این ندانم که فتاد   جانسوز مصیبتی همه عالم را

چون خبر این واقعهٔ هایل و مصیبت شامل به این فقیر رسید، می‌بایستی از سر قدم ساخته و آن را سر همه سعادتها شناخته واله وار پای در ه نهادی و در این مصیبت بامخادیم داد موافقت دادی.

اما ازکمال ضعف پیری نه مجال جنبیدن و نه طاقت آرمیدن. هر بندی به دردی پیوسته است و هر مفصلی به رنجی باز بسته، با وجود این همه موانع گرفتاری به تعهد دیگری در غایت حال[3] از خود ضعیف‌تری واقع.

امید چنان است که آن نور تمام
کز غیبت او صبح جهان گشت چو شام

---

۱ -رقعه ۱۵۰ در نسخه‌های (ل) و (د) نیامده است.
۲مراد از آن وفات خواجه عبیدالله احرار، پیرو مرشد مولانا جامی است که در سال ۸۹۵ رخ داده و جامی در رثای وی اشعار سوزناکی سروده است.
۳ - a نسخهٔ دل، رعایت حال.

سر بر زند از زمرهٔ اخلاق کرام
وز عرصهٔ آفاق کند کشف ظلام

رباعی:

ای لطف تو شادی دل غم زدگان　　جمعیت وقتِ وقتْ بر هم زدگان
[ما] ماتم زدگان این دیاریم و نکرد　　غیر از تو کسی پرسش ماتم زدگان

هر چند واقعهٔ حضرت خواجه مصیبتی است عام متساوی النسبه به کافهٔ انام. شک نیست که تفقد فقرایی که به دروغ یار است، دم اخلاصی زده و دعوی اختصاصی کرده از مقولهٔ مکارم اخلاق و مراسم اشفاق خواهد بود. عجب حال که تا آمدن حال رقعه. هیچ آفریده در این معنی لب تفقدی نه جنبانیده و قدم ترددی نرنجانیده. حق سبحانه تعالی روز به روز ملازمان ایشان را توفیق اقامت قواعد مروت و اشاعت عواید فتوّت زیاد گرداناد. والسلام و الاکرام.

رقعهٔ اخری(۱۵۲) به حضرت سلطان حسین خلد ملکه نوشته شده.[۱]

شاه ار به گدا نه شاد و خندان نگرد　　بیچاره گدا ز دست غم جان نبرد
وز زانکه طریق لطف و احسان سپرد　　دشواری عالم همه آسان نگرد

نوازشنامه‌هایی که نگاشتهٔ خامهٔ دبیران کبیرالشأن شده بود. مسکّن لهب کهف جمعی پریشان و مهیّج شوق و شغف ایشان گشت. نعمتی دریافتند که زبان قلم ازَ شکرگزاری آن قاصر بود وقلم زبان از سپاسداری آن عاجز. لاجرم بحکم ـ الدعاء بظهر الغیب أسرع إلی الإجابة و أقرب إلی الإستجابة ـ در گوش دل به زبان جان بی‌واسطهٔ گوش و زبان، وظایف دعاگویی و مراسم رضاجویی بجاآوردند. رجای واثق است که به اجابت مقرون شود و واسطهٔ ازدیاد دولت روز افزون گردد. واقعهٔ حضرت خواجه مصیبتی است متساوی النسبه به کافهٔ انام. امید است که به امداد ظلال جاه و جلال حضرت سلطنت شعاری خلافت پناهی، تلافی یابد. پرسش اولاد عظام و اخلاف کرام ایشان از مکارم اخلاق دور نمی‌نماید. و اما قضیهٔ ولد مولانا فقیه که از پیشگاه غیب مقدر گشته بود، اولاً به عرض رسانیده نشد بنابر آنکه مبادا شکایت گونهٔ از مخدوم زاده، زاده الله دولته و سعادته در خاطر ملازمان گردد. چون ثانیاً معلوم شد که مُدّبر به تشدید و تخفیف آن کلمه صدق را به تغییر و تحریف لباس کذب پوشانیده و خلاف واقع به مسامع علیّه

---

۱ ـاین رقعه در نسخهٔ (و) نیامده است.

رسانیده بحکم ضرورت عرضه داشت کرده شد. شاید که به مجلس همایون رسانیده باشند قطعه:

موری که ز ضعف دم بدم می‌میرد   جانش اجل از ننگ همی نپذیرد
باور نکند عقل که لنگان لنگان   آید سر راه بر سلیمان گیرد

دولت دو جهان و سعادت جاودانی مقرر و میسر. بالنبی و آله الامجاد.

رقعهٔ اخری(۱۵۳)[۱]

نکهت یوسف رسید از کاغذین پیراهنی
پیر محنت دیده‌ای را داد چشم روشنی
نامه‌ای آمد کزان کام دلم آمد بدست
شکر آن ناید بصد دفتر ز دست چون منی

بعد از عرض نیازمندی و شکستگی و شرح تعلیق و دلبستگی به سمع شریف خادمان آن آستانه و ملازمان آن دولت خانه، خدمت مخدوم زاده قُرّة العیون و عین السعادت و قبلهٔ وجه الإرادت مظهر اسرار اولیاء الله و مهبط انوار ارباب تیقظ و الإنتباه. قطعه:

آنکه در ساحت بستان ولایت داده است
پرورش فیض عنایت به نبات حسنش
و انکه عطار سبا بوی ز خلقش برداشت
کین همه عطر فشانیست بهر انجمنش

رسانیده می‌شود که چنین استماع می‌افتد که چنانکه مزاج لطیف ایشان بر الزام مکارم اخلاق و محاسن لزوم منظور آمد[۲] همچنین اوقات شریف ایشان بر اکتساب معارف و اقتباس علوم متصور افتاده، امیدواری چنانست که بزودی کار آن ساخته و ضمیر منیر از شغل آن پرداخته، طریق معهود آباء کرام و قاعدهٔ موروثهٔ اجداد عظام راکه غالباً حالیا نیز از آن خالی نخواهد بود، به مرتبه ومنهج امانی و آمال شان باد. بالنبی و آله الاکرام. والسلام و الاکرام.

رقعهٔ اخری(۱۵۴)[۳]

رفت آنکه یگانه بود در عالم خویش   گاه از غم او گریم و گاه از غم خویش

۱-رقعهٔ ۱۵۳ در نسخهٔ (و) نیامده است.
۲- a نسخهٔ (ل) این عبارت را فاقد است به الزام... آمد
۳-رقعهٔ ۱۵۴ در نسخهٔ (و) نیامده است.

شد یاد ده ماتم من ماتم او هم ماتم او دارم و هم ماتم خویش

هر عزیزی که از این نشیمن فنا رخت بربندد و به رفتگان عالم بقا پیوندد، وظیفهٔ آگاهان آنست که از وی عبرت گیرند و پیش از آنکه بمیرند، بمیرند، چه از مرگ به مرگ توان رست و از فنا به بقا توان پیوست. رباعی:

سرمایهٔ راه عشق درد است ای دل

خوش آنکه به درد ره نورد است ای دل

مردی کن واز هستی خود پاک بمیر

تا مرد نمرده است نه مرد است ای دل

معلوم نیست که مدت حیات چند خواهد بود و از آن ترا چه پسند خواهد نمود. هر روز روز آخر شمار و روز آخر چنان دار که به آنچه نباید نیامیزی که چنانچه روی برخیزی. مثنوی:

کم شد ز امل فراخ میدان[1] هر دم که رسد دم پسین دان

دل پاک کن از وجود محدث زیرا که: کما تموت، تُبْعَثْ

روی همه در رهِ بقا باد وز هر چه خدا نه، دل جدا باد

رقعهٔ اخری(۱۵۵)[2]

محمود که (سوده) است عمری چو ایاز[3]

بر خاک درت به بندگی روی نیاز

رفته زبرت ز بیرهی راه دراز

زان بیرهی اکنون پی عذر آمده باز

التماس آن دارد که عذر وی قبول نموده و جرم وی عفو فرموده به نظر عنایت ملحوظ گردد و از حسن رعایت محظوظ. دولت مستدام باد و سعادت علی الدوام.

رقعهٔ اخری(۱۵٦)[4]

---

۱ - a نسخهٔ (ب) کم شو ز امل فراخ میدان ۲ -رقعهٔ ۱۵۵ در نسخهٔ (و) نیامده است.

۳ - b نسخهٔ (ل) محمود که هوا درشت عمری چو ایاز؟ و در نسخهٔ (ب) کلمه میان( ) مغشوش بود(سوده)

۴ -رقعهٔ ۱۵٦ در نسخهٔ (و) نیامده است.

لازال قدرکم علیاً و علو قدرکم بین الاعالی جلیّاً[۱]

دل باد به عمهای الهی شادت — خاطر ز سرور غافلان آزادت
کردم حرفی به کلک اخلاص رقم — باشد که به این بهانه آیم یادت

چنان استماع می‌افتد که خدمت ایشان را اجتناب از مخالطهٔ ادات رسوم واقع است و اقبال کلی بر مذاکر در باب معارف و علوم حاصل[۲]. امیدواری چنانست که حق سبحانه و تعالی این قاعده را استمرار دارد و ایشان را بر این طریق مستقر. بلکه خاطر شریف ایشان را از هر چه گزیر نیست مصروف دارد و به آنچه ناگزیر است مشغوف. والسلام و الاکرام.

رقعهٔ اخری(۱۵۷)[۳]

رساند ا زدوست قاصد نامه‌ای سوی وفاداران
نه نامه کاغذی مرهم، از بهرِ دل افکاران

چنان معلوم شد که به یُمن دم و قدم این قاصد مرضی الشیم مخادیم استدعای مقدم شریف کرده‌اند. امید است که عن قریب این دولت بحصول رسد و این سعادت بوصول انجامد. مقاصد بر وجه اکمل حاصل باد و مطالب بطریق اجمل متواصل. والسلام.

رقعهٔ اخری(۱۵۸)[۴]

هر چند که شوخ و تند خویت بینم — میل دل عالمی به سویت بینم
بر زخ سر زلف مشکبویت بینم — بگشا سر زلف را که مویت بینم

امیدواری چنانست که چهرهٔ مقصود که در پسِ پردهٔ اسباب متواریست عنقریب مکشوف و مشهود گردد. والسلام و الاکرام.

رقعهٔ اخری(۱۵۹)

---

۱ - c این عبارت در نسخهٔ (ل) بصورت نظم چنین آمده است: لازال فدرکم علیاً - و علو قدرکم بین الاعالی جلیاً

۲ - a نسخهٔ (ل) چنین آمده است: اجتناب تمام از مخاطبهٔ اصحاب عادت و رسوم واقع است و اقبال کلی بر تذاکر ارباب معارف و علوم حاصل.

۳ - رقعه ۱۵۷ در نسخهٔ (و) نیامده است.

۴ - رقعهٔ ۱۵۸ در نسخهٔ (و) نیامده است.

قد نلت من المُهیمن القیوم — ما کنت الروم من اهالی الروم
خطأً رقموا و قلبی الملهوف — لم یسئل من الراقم بالمرقوم[1]

ملاطفهٔ که در ملطفهٔ شریفه خدمت سیادت مآب سعادت اکتساب نسبت به فقیران وقوع یافته بود، سرمایهٔ نازش و پیرایهٔ نوازش گشت. لایزال آفت عین الکمال از ساحت جاه و جلال مصروف باد. و السلام و الاکرام.

رقعهٔ اخری(۱۶۰)[2]

حلته بصمیم قلبی المهموم — هوایی ممالیک عظیم الروم[3]
من یبلغهم ما رقمتَ (أتانی) — فی طی کتاب شوق المختوم

بعد از رفع شکستگی و نیازمندی، مرفوع نواب کامیاب حضرت شهریاری خداوندی مدّالله ظلّ عواطفه و عوارفه علی مفارق المسلمین آنکه در این ولا مجمع لطایف و مقبول طوایف فلان، بر راحلهٔ نزول و ارتحال نشسته، احرام حریم آن کعبهٔ جاه و جلال بسته بود. لاجرم فقیران مخلص خود را بوسیلهٔ وی بخاطر شریف گذرانیده و انواع تضرع و تخشع به موقف عرض رسانیدند. ملتمس آنکه مشار الیه را به نظر التفات و اهتمام ملحوظ دارند و از موائد[4] اکرام واحترام محظوظ. دولت دو جهانی و سعادت جاودانی میسر باد.

رقعهٔ اخری(۱۶۱)[5]

هر کس که بسرّعشق دمساز آید — بر تفرقه‌ها جمله سرافراز آید
ور زان سر رشته‌اش عیاذاً بالله — از دست شد، آن به که به آن باز آید[6]

چون عزیزی را به برکت صفای ارادت و صدق عقیدت بر طایفهٔ اهل الله و سلوک طریقهٔ ایشان فی الجمله جمعیتی روی نماید. بواسطهٔ تسلط هوا جس نفسانی و وساوس شیطانی و مخالطت اخوان السوء از آن طریقه اعراض کند و آن جمعیت به تفرقه مبدّل گردد و هر چند

---

۱ - c شعر مذکور در نسخهٔ (ل) بدون ترتیب آمده است.
۲ -رقعهٔ ۱۶۰ در نسخهٔ (و) نیامده است.
۳ - d شعر مذکور در نسخهٔ (ل) بدون ترتیب آمده است.
۴ - a نسخهٔ (ل) موايد
۵ -رقعهٔ ۱۶۱ در نسخهٔ (و) نیامده است.
۶ - b نسخهٔ (ب) ور آن سر رشته عیاذاً بالله - از دست شد آن به که برو باز آید

حیله انگیزد و دست و پای زند آن تفرقه متضاعف شود. ممکن است که سبب آن تفرقه‌ها، اعراض از آن طریقه باشد که تلافی آن جز اقبال بر آن طبقه والتجای تمام به همم عالیه وارواح طیّبهٔ آن نتوان کرد. هر چند امثال این سخنان طور این کمینه که به همین معنی گرفتار است نیست، اما می شاید که گرفتاری را برهاند و برکت این رهایی به صاحب گفتار برسد. بنگر که چه می‌گوید منگر که که می‌گوید. والسلام.

رقعهٔ اخری(۱٦۲)[1]

هر کس که ز دور دید روزی رویت	گر خود برود هزار سال از کویت
در گردن جان کمند شوق از مویت	مشکل که دگر روی نیارد سویت

بعد از رفع نیاز مرفوع آنکه خدمت مولوی اعظمی مولانا شیخی که پیش از این به دولت ملازمت رسیده و انواع الطاف شامل حال خود دیده بازش نسیم عنایت بر مشام جان و زیده و جاذبهٔ همان[2] دولتش عنان گرفته به آن صوب کشیده، شک نیست که بیشتر از پیشتر به حسن التفات و اهتمام سربلند خواهد شد و از خوان اکرام و احترام بهره‌مند خواهد گشت. دولت دو جهانی و سعادت جاودانی میسر باد و السلام و الاکرام.

رقعهٔ اخری(۱٦۳)[3]

بعد از رفع نیازمندی و فقیری، مرفوع آنکه خدمت خواجه پیری که سفر منازل صوری را بهانه ساخته و آن را وسیلهٔ سیر مقامات معنوی شناخته، مقصود وی از این جنبش جز آرام در کنف التفات و اهتمام کرام امری دیگر نیست و آن جز به انخراط در سلک خادمان آن آستانه و ملازمان آن دولتخانه میسر نی. لاجرم عنان عزیمت از صوب وطن مالوف و مسکن مانوس مصروف داشته است و تمامی همت و نهمت بر فوز حصول آن دولت گماشته. شک نیست که چون به حصول آن دولت فایز گردد، مشمول عنایات شامله و عواطف کامله خواهد بود. حق سبحانه تعالی همگنان را پیوند خاطر از هر چه گزیر است گسسته گرداناد و به آنچه ناگزیر است پیوسته. بمنّه وجوده. و السلام و الاکرام

---

۱ ـ رقعهٔ ۱٦۳ در نسخهٔ (و) نیامده است. ‏e نسخهٔ (ل) جاذبهٔ همایون.

۳ ـ نامه‌های ۱٦۳ ، ۱٦۴ و ۱٦۵ در نسخهٔ (ل) موجود است و در نسخه‌های (ب) و (و) موجود نیست.

رقعهٔ اخری (۱٦۴)

خدمت فضایل مآب لطایف اکتساب، مولانا سیفی که در لطف غزل و حسن مقال عدیم المثال‌اند و در حدّت ذهن و دقت خیال مشرف بر مرتبه‌کمال و در صنعت تعمیه نامداران را نام گم کرده‌اند و در معمّیات به مشکل‌گشایی نام برآورده. میدان قافیه سنجان در مقام مقاولهٔ ایشان تنگ است و میزان عروضیان در معرض معارضهٔ ایشان بی‌سنگ. مدتی مدید پرتو التفات بر کلبهٔ تاریک گوشه‌نشینان انداخته‌اند و مشام ذوقشان به روایح انفاس خود معطر ساخته، مأمول از مکارم اخلاق ایشان آنکه در غیبت و حضور، رعایت حقوق صحبت و شرایط محبت لازم دارند و در سفر و حضر، اقامت وظایف دعای خیر واجب شمارند. حق سبحانه تعالی همگنان را از ظلمت گرفتاری به خود برهاناد و بر آشنایی به خود برساناد. بالنبی و آله الاکرام علیه و علیهم الصلوة و السلام.

رقعهٔ اخری (۱٦۵)

باسمه سبحانه

بعد از رفع تحیّت و تسلیم مرفوع مخادیم آنکه درویش آگاه، مولانا شهاب‌الدین عبداللّه، دیرگاه است که از مؤانست اوطان و مجالست اخوان بی‌بهره در ممالک خراسان و ماوراءالنهر به تحصیل معارف علوم دینیه مشغول بوده و به قدر استحقاق .... استعداد خود اکتساب نموده حالا جاذبهٔ حب‌الوطن گریبانش گرفته و داعیهٔ صلهٔرحم در دامانش آویخته، عنان عزیمت به موطن مألوف و مسکن مأنوس مصروف داشته، التماس آنکه چون به شرف ملازمت برسند وظیفهٔ اکرام و احترام بجا آرند و در هر مهمی که رجوع نمایند التفات و اهتمام دریغ ندارند. چون این ملتمس از مقتضیات مکارم اخلاق و مراسم اشفاق ایشان است زیاده مبالغه احتیاج نخواهد داشت. توفیق رفیق باد و سعادت زیادت.

نامه‌های آتی که در «نامه‌ها و منشآت جامی» با مقدمه و تصحیح آقایان عصام‌الدین اورون بایف و اسرار رحمانوف زیر نظر «مرکز نشر میراث مکتوب» به چاپ رسیده است در نسخ (ب) و (ل) و (و) به نظر نرسید که آن را به سلسله شماره گذاری قبلی میاوریم، و جمعاً سه نامه است.

رقعهٔ اخری (١٦٦)[1]

باسمه سبحانه

دادند نشان کسان که آن جان جهان شد چارهٔ درد آشکارا و نهان
جانها باید نثار آن مژده دِهان هر جا که گشایند به این مژده دَهان

لایزال خواطر دولتخواهان آن حضرت به نیتهای خیر مشعون باد و نیتهای ایشان به عملهای صالح مقرون، و عملهای ایشان از محیطان سمعه و ریا مصون و مامون. چون در این ولا صحیفهٔ همایون رقوم فضل به عنوان رموز لطف در مضمون به دعاگویان دولت روزافزون رسید حسن ادب به ازای آن جز به ادای وظیفهٔ دعا رخصت نداد، لاجرم بر این چند کلمه اقتصار افتاد. والسلام

رقعهٔ اخری (١٦٧)[2]

باسمه سبحانه

چون شاه تفقد به گدایی بکند وزلطف، نظر به بینوایی بکند
از دست گدای بینوا ناید هیچ جز آنکه به صدق دل دعایی بکند

حق سبحانه تعالی - میل خاطر دولتخواهان آن حضرت را رعایت رعایا و شفقت بر عامهٔ برایا زیادت گرداناد و آن را در این جهان سبب امتداد دولت و در آن جهان جهت ازدیاد سعادت داراد. والسلام و الاکرام.

رقعهٔ اخری (١٦٨)[3]

در دیده ز تو ابر بهاری دارم بر چهره شکفته لاله‌زاری دارم
لطفی بنما و برقع از طلعت خویش بگشا که عظیم انتظاری دارم

مدت دوری دیر کشید و محنت مهجوری به نهایت نرسید. بیش از این فقیران را تحمل انتظار نیست و زیاده از این مهجوران را صبر و قرار نه.

ای خوانده به عزم رفتن افسون همه بگرفته غمت درون و بیرون همه

---

۱ - نامهٔ مذکور تحت شماره (۳۵۸) آمده است. ۲ - نامهٔ مذکور تحت شماره (۳۶۰) آمده است.
۳ - نامهٔ مذکور تحت شماره (۴۳۳) آمده است.

ما زنده به آنیم که باز آیی زود گر دیر آیی به گردنت خون همه

اسباب تبدیل غیبت به حضور مهیا و میسور باد. بالنبی و آله.

(نامه‌های منظوم)

رقعهٔ اخری (١٦٩)

به سلطان جهان شاه که حقیقی تخلص می‌کرد و دیوان خود فرستاده بود نوشته شده

بده ساقی آن جام گیتی نمای
که هستی ربایست و مستی فزای
به مستی ز هستی رهاییم ده
به مستان عشق آشناییم ده
بزن مطرب آن نغمهٔ دلنواز
که در پردهٔ دل بود پرده ساز
بشکرانه کز پردهٔ گفت و گوی
عروسان معنی نمودند روی
ز گلزار فردوس آمد گلی
بنزهتگه بینوا بلبلی
ز باران جود و سحاب کرم
زلال بقا یافت خاک دژم
ز دریای اسرار فیض جدید
بلب تشنگان سواحل رسید
سخن کوته از زادهٔ طبع شاه
که دانش مآب است و عرفان پناه
همایون کتابی چو دُرجی ز دُر
رسید از گهرهای تحقیق پُر
دروهم غزل درج و هم مثنوی
هم اسرار صوری و هم معنوی
شده طالع از مطلع هر غزل
فروغ تباشیر صبح ازل
ز مقطع چه گویم که هر مقطعی
که فیض ابد را بود منبعی
بصورت پرستان کوی مجاز
ز شاه حقیقی نشان داده باز
چو در مثنوی داده داد سخن
نوی یافته رازهای کهن
در ادراک اسرار ام الکتاب
زهر مصرعش عقل را فتح باب
زهی نامهٔ دلکش دلگشای
که شد جان عطار از و عطر سای
بود مثنوی لیک آن مثنوی
که فایض شد از خاطر مولوی
ز بس گل که از راز در وی شگفت
همی شایدش گلشن راز گفت
بود پایهٔ آن سخن بس بلند
کی آنجا رسد وصف ما را کمند
سخنهای شه کز دل پاک خاست
به پاکان که شاه سخنهای ماست
برین نکته باشد دلیل تمام
کلام الملوک ملوک الکلام

من از وصف گفتار شه قاصرم — به مدحش چسان ره برد خاطرم
چون خفاش را نیست نور بصر — که بیند بروی زمین عکس خور
کجا آورد هرگزش دیده تاب — که بیند بر اوج فلک آفتاب
فرو بند جامی زبان مقال — که تنگ است اینجا سخن را مجال
چو رسمیست دیرین که ختم سخن — بود بر دعا، بر دعا ختم کن
الا تا قوابل ز فیاض جود — پذیرند همواره فیض وجود
دل پاک شه قابل راز باد — درِ فیض بر خاطرش باز باد
سپهرش بفرمان جهانش بکام — دعاگوی او انس و جان و السلام

رقعهٔ اخری(۱۷۰) مکتوب که به سلطان محمد، قیصر روم نوشته شده، خلد الله ملکه و سلطانه [۱]

طاب ریّاک ای نسیم شمال — قُم و سر نحو قبلة الامال [۲]
نفس از بوی صدق مشکین کن — راه اخلاص رفتن آیین کن
ازخراسان ببند باز نیاز — راه بردارِ ملک روم انداز
چون رسیدی ز راه، راه بپرس — بارگاه جلال و جاه بپرس
چهره بر خاک راه دربان سای — به اجازت زمین ببوس و در آی
پیش شاه مجاهد غازی — بگشا لب به نکته پردازی
کای ترا ذروهٔ علامسند — ملک میراث تو ابا عن جد
اصل تو تا به آدم ار شمرند — همه مسندنشین و تا جورند
خاست زیشان جهات فخر نخست — لیکن امروز فخر جمله به تست
کم کسی بر سریر جاه و جلال — چون تو کرد اکتساب فضل و کمال
مشکل حکمت از کمال تو حل — منطق تو بیان هر مجمل
راه مشائیان ز تو واضح — نور اشراقیان ز تو لایح
طبع پاک ترا که وقادست — فهم حکمت طبیعی افتادست
بر دلت حکمت الهی تافت — که رخ از ظلمت ملاهی تافت

---

۱ -این نامه در دیوان جامی در بخش قصاید آمده است و مرحوم استاد حکمت نیز در اثر خود «جامی» آن را آورده است.

۲ - a دیوان جامی کعبة الآمال

فکر تو زد سوی ریاضی رای — شد ریاضی ریاض خلد آرای
هست پشت شریعت نبوی — به نوی از مساعی تو قوی
محتد کفر و معبد اصنام — شد ز جهد تو قبّه الاسلام
حسن تدبیر تو به حرب و قتال — کرده قلع قلاع کفر و ضلال
مقبلی بر مراسم اشفاق — معرضی از ذمایم اخلاق
جمع در ذات تو به رغم حسود — حکمت و عفت و شجاعت وجود
بحر و کانی ببخشش پیوست — بلکه بر دی زبحر و کان هم دست
کان ز دست تو شد بسنگ نهان — و زکَفَت بحر، کف به روی زنان
تا بود ذروهٔ فلک ممکن — تا بود نقطهٔ زمین ساکن
روشِ آن بوفق رای تو باد — شرف این بخاک پای تو باد
ای معنبر نسیم نافه گشا — چون بپردازی از ثنا و دعا
ورقی چند نظمهای غریب — لایق فهم هوشمند لبیب
تا تو همراه می‌کنم زنهار — زین غریبان ببزم شه یاد آر
عرضه کن بر حریم مجلس او — این محقّر هدیّه را و بگو
ارسل النمل من خلوص وداد — لسلیمان نصف رجل جراد
قائلاً ذاک منتهی جهدی — و الهدایا بقدر من یهدی
ثم أو جز مخافة الإبرام — واختتم بالسلام و الإکرام

رقعهٔ اخری(۱۷۱) منظومه به جهان شاه نوشته شده.[۱]

بعد رفع سلام و سوق کلام — در بیان کمال شوق و غرام
می‌کند عرضه با هزار نیاز — بنده جامی در این جریدهٔ راز
نکته‌ای چند از حقایق دین — و از مواجید اهل کشف و یقین
همه مستنبط از حدیث و کتاب — همه سنجیدهٔ اولو لارباب
معرفت بخش اهل علم و عمل — وحشت انگیز اهل زرق و حیل

۱ -این نامه در نسخهٔ (و) چنین عنوان شده است. به خواجهٔ جهان نوشته است به هند. و در نسخهٔ (ب) این اشعار مغشوش گشته است که خوانا نیست و تا آخر کتاب همچنان مغشوش است.

گر چه دورست از آن نصاب هنوز | که بچشم خرد شود فیروز
کردم اینک[1] نمونه‌ای ارسال | سوی گنجور گنج فضل و کمال
گرفتد نزدش این نمونه پسند | بر گشایم ز گنج خاطر بند
ور نیفتد نشینم آسوده | فارغ از گفت و گوی بیهوده
بلکه شویم ز صحفهٔ ایام | باقی از اهل دین و دولت نام
باد بر فرقشان ببخشش وجود | سایهٔ خواجهٔ جهان ممدود

رقعهٔ اخری(۱۷۲) به بعضی از مخادیم که کتاب مثنوی فقیر کرده بودند نوشته شده:

طیّب الله و قتک ای زکرم | کرده آب بقا ز رشح قلم
داده نظم مرا به بزم امید | شربت زندگانی جاوید
تا سخن در دل است جا کرده | هست سرّ نهفته در پرده
نه از و گوش بهره‌ور نه زبان | نه ازو نام دیده کس نه نشان
چون ز دل بر لبش گذر افتاد | گرهِ بسته یا بیشْ بر باد
گرهی آنچنان که یابی پُر | بهر اهل خرد ز گوهر و دُر
لیک جز حاضران از آن گوهر | می‌نبندند گوش را زیور
چون کند کاتبی رقم پیوند | به مسلسل خط خود آن را بند
یابد آنجا بقدر فهم نصیب | غایب و حاضر و قریب و بعید
ماند از وی پیِ خواص و عوام | رقمی بر جریدهٔ ایّام
هر که خواند بخیرش آید یاد | کش خدا در دو کون خیر دهاد

قطعه (۱۷۳) در روضهٔ عین القضات، به همدان نوشته[2]

بلند مرتبه عین القضات عیسی دم | چشیده شهد شهادت ز تیغ بی‌خردان
نثار رحمت جاوید بر روانش باد | که عارف همه بین بود و عالمِ همه دان

---

۱ - a نسخهٔ (و) کردم اندر

۲ - شمارهٔ ۱۷۳ در نسخهٔ (و) نیامده است.

قطعه (۱۷۴) در مزار شیخ فضل حسن نوشته شده:

اذا نزلنا بذری هذا المسکن ‌ ‌ حبّه زاد علی حبّ الوطن[۱]
منم و این حریم کعبهٔ وصل ‌ ‌ که بود بر من بگشاید درِ فضل[۲]
کین بود حج و همی عمرهٔ من ‌ ‌ حسن افضال ابوالفضل حسن
قد نزلنا بنشاط و سرور ‌ ‌ و ارتحلنا بهموم و حزن[۳]

ابیات متفرقه که در مکتوبات نوشته شده است.[۴]

سلام علی من شاقنی بوصاله ‌ ‌ و إن لم أفز إلا لطیف خیاله
عشقت و ما أبصرت غیر أننی ‌ ‌ سمعت من الحاکین وصف جماله
وردت علیّ صحیفة من مکرم ‌ ‌ ما زرته الا بطیف خیاله
لکن شغف الفؤاد بحبّه ‌ ‌ إذ شاع بین الناس وصف جماله
من ناحیة الوصال هبت نفحات ‌ ‌ فار تاح فؤاد نا بشم الفوحات[۵][۶]
در وادی هجر تشنه لب می‌مردم ‌ ‌ آمد ز سحاب لطف جانان رشحات

کتاب أتی من سماء العلی ‌ ‌ إلی مستهام حزین کئیب
فألقاه مجتمعاً للمنی ‌ ‌ کوصل الحبیب و فقد الرقیب

أتتنی بعد ما طال اشتیاقی ‌ ‌ صحیفة حکمة من أرض یونان
خطابی ناشی از محض تلطف ‌ ‌ کتابی منبعث از فرط احسان
شمیم الفتش فایح ز مضمون ‌ ‌ فروغ دولتش لایح ز عنوان

---

۱ - هنگامی که بر گردوغبار این جایگاه فرود می‌آییم. محبت آن از محبت وطن فزونتر می‌شود.
۲ - a هر چند نسخهٔ (ب) مغشوش است ولی چین خوانده می‌شود. بوکه بر من بگشاید در فضل.
۳ - ما با شادی و نشاط فرود آمدیم - و با غم‌ها و اندوه از آن کوچ کردیم.
۴ - در نسخهٔ (ل) عبارت چنین است: رباعیات مکتوب نوشته شد.
۵ - از جانب وصال (کوی دوست که پیام‌آور وصال است) نسیم‌های خوشی وزیدن گرفت و دل‌مان با دریافت این نسیم‌ها و رائحه‌های خوش آرام گرفت.
۶ - a نسخهٔ (ل) فارتاح فؤاد نسیم الفوحات.

بر (سر) سبزهٔ پژمردهٔ مهجوران هر گه رشحات لطف ریزد ز سحاب
همه برگش اگر شود زبانی پی شکر بجز از معرفت بحر ازو نیست ثواب

ز بس وصف حسن تو بشنیده‌ام بجان مهر روی تو ورزیده‌ام
چنان در دل و دیده جاکرده‌ای که گویی ترا سالها دیده‌ام

صبا تفقّد احوال دردمندان کرد
دهان تنگ دلان را چو غنچه خندان کرد
بیاد وصل تو صد ذوق داشتیم هر روز
بیک سلام تو آن را هزار چندان کرد

سقیاً لأیّام مضت مع رفقة کانت مرا حلنا بهم أوطاناً
رجعوا إلی أوطانهم فتبدلت أفراحنا بفراقهم أسجاناً[1]
یاد روزی که در منازل قرب با تو همراه و هم سفر بودیم
در مقامات وصل گام زنان دست در دست یکدیگر بودیم

این نامه چه نامه است که چون طرّه خوبان
صد جلوهٔ خوبیست بهر پیچ و خم او
وین تازه رقم از قلم کیست که بادا
صد جان گرانمایه فدای قلم او
آمد نسیم سلسلهٔ مشکبوی دوست
ز نجیر می درد دل دیوانه سوی دوست[2]

---

۱ - خوشا به روزهایی که با دوستانی گذشت که جایگاه فرود آمدن، با ایشان چون وطن می‌نمود آنان به وطن‌های خویش برگشتند و شادی‌های‌مان با فراق‌شان به زندان‌ها بدل شد.
۲ - a این بیت را نسخهٔ (و) فاقد است.

این نامه، نه نامه، مایه‌ای هر طربیست
تحصیل نشاط و عیش را خوش سببیست
زینسان که بود مختصر و پر معنی
گویی ز جوامع الکلم منتخبیست

چه یارای آن دارد افتاده موری
که پیغام سوی سلیمان فرستد
همین بس که بهر بقایش دعایی
بدین بر شده چرخ کیوان فرستد[1]

چو آنم منزلت نبود که آیم
میان مخلصان اندر شماره
دعایی می‌نویسم بر حواشی
سلامی می‌فرستم از کناره

جانا که بود نعیم دیدارش[2]
بر آتش فرقت جحیم آثارش
زد آب سحاب کلک گوهر بارش
باسوختگان جز این مبادا کارش
در زیر فلک نکو سرانجامی نیست
در روی زمین خجسته فرجامی نیست
کامی نتوان گرفت بر خسته دلان
شمشیر جفاکشیده خود کامی نیست

آمد ز بحر خاطر شاه جهان پناه
نظمی که عقد لؤلؤ از آن شرمسار شد
شعر لطیف کش بگُهَر وصف کرده‌اند
از لطف طبع او گهر شاهوار شد
بادا همیشه منتظم اسباب دولتش
زینسان که نظم ملک بدو پایدار شد

خوشحالم از مطالع اشعار آن که هست
نجم سعادت از افق فضل طالعش
آنانکه در زمانه به منطق نشانده‌اند
عاجز نشسته‌اند ز شرح مطالعش

---

۱ - b نسخهٔ (و) چرخ دروان
۲ - c مصراع سکتگی دارد و در نسخهٔ (و) نیامده است

شاهی که ز صولتش عدو دیده شکست
با رفعت اوج او فلک آمده پست
دردی که ز دستان فلک دادش دست
المنّة لله که بصحت پیوست

رفتی تو ومن مقیم کویت باشم
و ز باد صبا زنده به بویت باشم
شب خفته به داغ آرزویت باشم
چون روز شود به جست و جویت باشم

کردم روان بسوی تو این فکر بکر را
از کسوت جمال و لباس کمال عور
یاد آر حسب حال من افسانه‌ای که ماند
ز اعرابی و خلیفه و آن مشک آب شور[1]

آن قبلهٔ جان که نامهٔ اقبالش
آورد بمن قاصد فرّخ فالش
فرسوده تنم قوّت رفتار نداشت
کردم دل و جان روان به استقبالش[2]

وقتی که چو آفتاب یکتا باشی
وز پرتو لطف عالم آرا باشی
ناشاد گروهی که تو زیشان ببری
آباد دیاری که تو آنجا باشی

آن روز که رای سفرت روی نمود
از آتش آن بر دل من داغی بود
گفتند چو قصهٔ سفر بر سفرت
داغ دگرم بر سر آن داغ افزود

۱-در نسخهٔ (و) نیامده است.

۲-در نسخهٔ (و) نیامده است.

ز اقلیم معانی این سیه پوش حکیم — در پرده سرای شاه دین گشت مقیم
باشد که در آن منزل فردوس حریم — خلوتگه خاص را شود یار و ندیم

شوق چون غالب شود گیرم ز مردم گوشه‌ای
خامه از مژگان دوات از دیدهٔ پر خون کنم
حسب حال خود نگارم بر بیاض روی زرد
تا بدین صورت غم هجران ز دل بیرون کنم[1]

خوش آنکه ره وصال می‌پیمودم — وز دولت دیدار تو می‌آسودم
نامه بتو می‌فرستم و می‌گویم — ای کاش بجای نامه من می‌بودم[2]

توفیق ازل بدرقهٔ راه تو باد — اقبال ازل نام زد جاه تو باد[3]
فتحی که نصیب نیکخواه تو شد — مقلوب شده روزیِ بدخواه تو باد

کاشکی خود نامهٔ خود بر دمی — وز نهال وصل او برخورد می
کاشکی خود نامهٔ خود بودمی — تا بخاک در گهش رُخ سودمی[4]

پایان منشآت

فریمونت- کالیفورنیا، امریکا. یوم شنبه دوم آگست ۲۰۰۳ به وقت عصر

عبدالعلی نور احراری

نسخهٔ (ل) یعنی نسخهٔ کتابخانهٔ یونیورستی لاس انجلس با این عبارت پایان یافته است:

تمت تمام شد. کار من نظام شد. این رسالهٔ شریفه مسمی به رقعات مولانا جامی. کاتبه، نعمت الله.

نسخهٔ (و) یعنی نسخهٔ (وین) که به تصحیح آقای ادیب طوسی، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز سال نوزدهم

---

۱ -در نسخهٔ (و) نیامده است. — ۲ -شماره ۱ در نسخهٔ (و) آمده است.
۳ -شمارهٔ ۲ در نسخهٔ (و) آمده است.
۴ -شمارهٔ ۳ در نسخهٔ (ل) بنظر نرسید و در نسخهٔ (و) آمده است.

شمارهٔ ۱ تا ۴- سال ۱۳۴۶ چنین معرفی شده است:

نسخهٔ از منشآت جامی عارف و شاعر قرن نهم در کتابخانه ملی وین موجود است که بسال ۱۰۵۱ هجری استنساخ شده و عکس آن در دسترس ما می‌باشد که اینک به انتشار آن می‌پردازیم و اصلاحات قیاسی کلماتی که در متن مخدوش به نظر می‌رسد ذیلاً داده می‌شود. ادیب طوسی.

نسخهٔ مذکور چنین خاتمه پذیرفته است: «کتبه الفقیر الحقیر عبدالله محمد الکردی. الهم اغفر له و لوالدیه آمین.

قاربا بر من مکن قهر و عتاب　　گر خطایی رفته باشد در کتاب
آن خطای رفته را تصحیح کن　　از کرم و الله اعلم بالصواب

فهرست لغات متن منشآت

لغت	معنی
«الف»	
ابتهال	دعا کردن، زاری کردن
ابرام	استوار کردن، دردسر دادن
اثنینیت	دویی
اجر	مزد، پاداش نیک، ثواب
احرّی	سزاوارتر، شایسته‌تر
احقّی	سزاوارتر
احماد	حمدها، ستوده شده‌ها
اخاء	برادری
ادانی	خوردان، عوام
ادبار	پشت دادن، منهدم شدن، نگون بختی
اراجیف	خبرهای نادرست
استدارت	گرد گشتن، تدویر
استرفاد	یاری و کمک ساختن
استسعاد	سعادت جستن، مبارک شمردن
استغراق	غرق شدن، تعمق، سرگرم شدن
استقصا	سعی و کوشش بسیار کردن
استمالت	دلجویی
استیصال	از بیخ برآوردن، ناچاری، درماندگی
استیفاء	طلب تمام کردن
اسعاف	حاجت روایی
اسهاب	پرگویی کردن
اصطبار	شکیبایی کردن
اصعاب	دشوار کردن
اصغا	گوش دادن
اضعاف	دوچندانها، مثل آن چیز
اطفاء	فرو نشاندن، خاموش کردن
اطناب	بسیار گفتن، پرگویی
اعالی	برتران، بلند پایگان

اعطاف	بازگردانیدن
اعیان	بزرگان، اشراف
افتقار	فقر، نیازمندی، بینوایی
اقضوی	حاجت برآورنده
اکناف	گرداگرد، گوشه و کنار
التهاب	زبانه کشیدن، برافروختن
التیاع	نالیدن، تپیدن، تفته شدن از اندوه
التیام	بهبود یافتن
القاء	افکندن، یاد دادن
اُمنیت، اُمنیه	آرزو، امید
انام	آفریدگان، مخلوق
انامل	سرانگشتان، انگشتان
انباز	شریک، رفیق، همتا، معشوق
انتباه	توجه، دقت، اعتنا، بیداری
انتباه	آگاهی، بیداری
انجاح	روا شدن حاجت
انجم	ستارگان، اختران
انخراط	پیوستن، متصل شدن، به حرکت درآمدن
اندراج	داخل شدن، وارد گشتن
اندماج	داخل شدن در امری، استوار شدن
انکسار	شکستگی
اولیاء	دوستان
ایمن فام	مبارک
ایهام	به گمان افکندن، پندار، پنداشت

«ب»

بارگی	اسب، فرس، باره
برایا	خلق، مخلوقات
بساطین	بوستانها، باغها
بصیرت	بینش، بینایی دل، زیرکی
بضاعت	سرمایه، مال، متاع، کالا
بنان	انگشت
بوادی	بادیه‌ها، صحراها

بوارق	بارق و بارقه، درخششها، رخشنده‌گی‌ها
بیداء	بیابان

«ت»

تأنی	درنگ کردن
تبرء والاکمه	نابینای مادرزاد را بینا می‌کنی
تحاشی	تن زدن، پرهیز کردن، دوری جستن
تحنن	مهربانی کردن، آرزومندی کردن
تخشع	فروتنی کردن
تذرو	خروس صحرایی، قرقاول
تذلل	خواری
تراخی	سستی، سهل انگاری، بی‌حالی
ترصد	چشم داشتن، انتظار داشتن
تزاحم	انبوهی، گرد آمدن و انبوهی کردن مردم
تسوف	تأخیر کردن
تشحیذ	تیز کردن، تند کردن، روشن کردن
تشنیع	قباحت، زشت گفتن، بدگویی
تشویر	اشاره کردن، شرمنده کردن
تصدیع	دردسر دادن
تصلّب	لاف زدن و گزاف گفتن، تملق
تعطش	تشنگی
تعمیه	کور کردن، پوشیدن، معمی گفتن
تفرید	یگانه کردن، گوشه‌گیری کردن
تفقد	دلجویی کردن، غمخواری کردن
تقبیل	بوسه زدن
تقریع	کوفتن
تکاسل	کسالت، سستی و کاهلی
تمادی	دوری، درازی
توالی	پیاپی رسیدن
توبیخ	ترسانیدن، سرزنش کردن
تودد	اظهار دوستی کردن
توقیع	نشان گذاشتن، امضا کردن
تیهو	مرغی کوچکتر از کبک

«ج»

جریده — دفتر، روزنامه، تنها
جزیل — فراوان، عظیم، استوار
جمهور — توده، گروه
جنان — بهشتها، باغها، بوستانها
جود — بخشش، کرم، جوانمردی

«ح»

حدّت — تندی، تیزی، خشم، غضب
حدثان — پیشامدها، حوادث
حدقه — مردمک چشم، سیاهی چشم
حدیقه — باغ، بوستان
حسنه — کار نیک، عمل خیر، نیکو روی
حَلاّل — گشاینده
حُلی — حُلیه‌ها، زیورها، آرایشها
حَیّز — جای، مکان، محل

«خ»

خازن — خزانه‌دار، نگهبان خزینه
خاطب — خطیب، سخنران، خواستگار
خامل — گمنام، بی‌نام و نشان، فرومایه
خدور — جمع خدر، چادر و پرده برای دختران
خُرق — سستی اندیشه، ضعف رای
خزف — سفال
خضرت — سبزی، گندمگونی، تازگی
خضوع — فروتنی
خلخال — حلقهٔ فلزی که زنان به مچ پای اندازند
خور — خورشید
خوی — عرق

«د»

داعی — دعاگوی، خواننده، دعوت کننده

دأب　شیوه و روش
دریوزه　بینوایی، تهیدستی، گدایی
دغا　نادرست، مکر و فریب، دغل
دوحه　درخت تناور
دَیّار　کسی، احدی، دیرنشین

«ذ»
ذِروه　بلندی، اوج، قله

«ر»
ربقه　حلقه، بند، رشته
رطب　تروتازه، خرمای تازه و نو رس
رعونت　خودبینی، نادانی
رقاع　رقعه‌ها، نامه‌ها
رقیق　باریک، نازک
رکوه　مشک کوچک آب، کوزهٔ آبخوری
ریاح　بادها

«ز»
زخّار　پر و لبریز
زخارف　زیورها و زینتها
زلازل　جنبشها، زلزله‌ها
زواهر　روشنیها

«س»
سآمت　خستگی، دلتنگی
ساطع　تابان، درخشنده، افراشته
سامی　بلند مرتبه، عالی
سپهر　آسمان، فلک، بخت، اقبال
سجل　عهدنامه، حکم‌نامه
سجن　زندان، محبس
سداد　راستی، درستی، استقامت
سدره　درخت سدر

سدّه	منبر، آنچه بر آن نشینند
سرمد	پیوسته، جاوید، همیشه
سریر	تخت، تخت سلطنت، اورنگ
سلاک	رشته، صف، رده
سلّاک	رونده، سفر کننده
سلوت	شادمانی، تسلی، خوشی
سمعه	نیکنامی و نیکنام نمودن
سموم	باد گرم و زهرآگین

«ش»

شایبه	عیب، شک و گمان، آمیزش
شرطه	باد موافق برای کشتیرانی
شطر	جزو، پاره، بخش
شقاق	مخالفت، ناسازگاری، دشمنی
شقاء	بدبختی
شمیم	بوی خوش
شوارع	شاهراه‌ها
شواغل	قیود و علایق مادی و جسمانی
شیمه	خلق و خوی، طبیعت، عادت

«ص»

صریر	فریاد، آواز قلم به وقت نوشتن
صلا	آواز دادن برای فرا خواندن به طعام
صمّاخ	سوراخ گوش

«ض»

ضم	گرد آوردن، پیوستن

«ط»

طارم	آسمان، فلک چهارم
طاعات	جمع طاعت، فرمانبرداری، بندگی
طوارق	حادثه‌های سوء در شب
طوامیر	جمع طومار، نامه‌ها، کتاب‌ها

«ع»

عاطر	بوی خوش دهنده
عاکف	مقیم، معتکف
عبهر	نرگس، پرگوشت
عتبه	آستانه
عذراء	بکر، دوشیزه
عذوبت	گوارا بودن، مطبوع بودن، شیرین بودن
عشیات	شبانگاهان
علاّت	حالات گوناگون
عُلیّه	بلند مرتبه
عوارف	نیکوییها، شناخته‌ها
عوانان	کسان میانه‌سال
عوذه	تعویذ
عَون	یاری و دستگیری، مساعدت
عین الکمال	چشم بی‌عیب
عیون	چشمه‌ها

«غ»

غایت	نهایت، پایان، انجام
غداء	بامداد، غذای صبح، طعام چاشت
غرّاء	سفید، روشن، درخشان
غمام	ابر، ابر سفید

«ف»

فایح	بوی خوش دهنده
فترت	سستی، ضعف
فتوت	جوانی، سخا، کرم، جوانمردی
فحوا - فحوی	سخن، مضمون

«ق»

قاذورات	پلیدیها
قدوه	پیشوا، مقتدا

قزح	قوس قزح، کمان رستم
قلق	اضطراب، پریشانی، آشفتگی
قلع و قمع	شکستن و برکندن

«ک»

کحل	سُرمه
کرامت	بزرگی کردن، بخشیدن
کساء	گلیم، عباء
کسر	شکستن
کنف	حمایت، پناه
کوس	طبل، نقاره

«ل»

لاابالی	بیباک، بی‌پروا
لاحق	واصل، پیوند شونده
لاهوت	جهان معنی، عالم غیب
لایح	درخشنده، آشکار
لجّه	میانه آب دریا، عمیق‌ترین موضع دریا
لواعج	جمع لاعجه، سوزندگان پوست و بدن
لوح	تخته، صفحه

«م»

مباهی	فخر کننده، مفتخر
مبرّات	نیکویی‌ها، اعمال خیر
مبرقع	برقع پوشانده، روبند بسته
مبرور	نیکویی کرده شده، خوبی دیده
متنسم	بوی خوش یابنده
مثوبت	ثواب، پاداش نیک
مجاوبه	یکدیگر را پاسخ دادن
مجد	بزرگی
مجمر	عود سوز، منقل، آتشدان
مُحبره	دوات، جای مرکب تحریر
محفوف	گرد کرد شده، گرداگرد فرا گرفته

محنت	آزمایش، رنج
مُخدّره	دختر و زن پرده نشین، مستوره
مخزون	خزانه نهاده شده، ذخیره کرده شده
مُخیّم	جایی که در آن خیمه زنند، خیمه‌گاه
مُدبِر	پشت داده، نگون بخت
مروح	راحت دهنده، خوشی آورنده
مساخط	آنچه موجب خشم گردد
مساخط	غضبگاه، آنچه موجب خشم گردد
مستحسن	نیکو شمرده شده، پسندیده
مستعیر	عاریت خواه
مستمد	استمداد کننده، یاری خواهنده
مستهام	سرگشته، حیران
مشاطه	شانه کننده، آرایشگر
مشحون	پر، مملو
مُشعر	خبر دهنده
مشغوف	دیوانهٔ محبت، شیفته، مفتون
مصابرت	صبر کردن، شکیبایی ورزیدن
مصب	جای ریختن آب و مایع دیگر
مضی مامضی	گذشت آنچه گذشت
مطاوی	پیچیدگیها، حلقه‌ها، منشورات
مطمح	جای نگریستن
مطیّه	حیوان سواری
مظنه	گمان، بدگمانی
معاطفه	با یکدیگر مهربانی کردن
معاند	عناد ورزنده، ستیزه کننده
معانقه	یکدیگر را در کنار گرفتن
معد	آماده، مهیا
معسکر	لشکر
مفاوضه	شرکت کردن در کاری
مفضل	برتری داده شده، افزون کرده شده
مُفضی	منتهی
مقبل	خوشبخت، صاحب طالع
مقتبسان	اقتباس کنندگان، اخذ کنندگان

مقر	اعتراف کننده
مکاسب	کسب، پیشه، آنچه از کسب به دست آید
مکمن	جای پنهان شدن، کمینگاه
ملاذی	پناهگاهها
ملطّفه	نامهٔ کوچک حاوی خلاصهٔ مطالب
مَلَوان	ملاح، شب و روز
ممر	واسطه، جای مرور، گذرگاه
منابیع	سرچشمه‌ها
منبعث	برانگیخته شده، نشأت گرفته
مُنبی	خبر دهنده
منجح	پیروزمند، کامیاب، کامروا
منصّه	کرسی
منعطف	انعطاف کننده، تمایل نماینده
مهب	وزشگاه باد
مهمل	فروگذاشتن، ترک کردن

«ن»

ناوک	تیر کوچک
نخل	درخت خرما
نزاع	کشش، دشمنی خصومت
نفحه	وزیدن باد، پراکنده شدن بوی خوش
نفور	رمنده
نکال	عذاب، عقوبت
نکبت	زیان، مصیبت، رنج، خواری
نهج	راه روشن و آشکار
نیر	نور دهنده، روشنایی بخش
نیران	آتشها

تعليقات

ناصرالدین عبیدالله خواجه احرار

(پیر ترکستان)

یکی از منابع موثق و مهم در معرفی خواجهٔ احرار، کتاب «رشحات عین الحیوة» اثر معروف فخرالدین علی صفی پسر ملاحسین واعظ کاشفی است. وی یکی از ارادتمندان خواجهٔ احرار بوده و برای دیدار حضرت خواجه دو بار از هرات به سمرقند رفته و محضر او را دریافته است. وی بخش زیادی ازکتاب خود را در شرح حال حضرت خواجه نگاشته و معلومات ارزنده و سودمندی فراهم کرده است. وی در همه جای کتاب خود حضرت خواجه را با لفظ «ایشان» یاد کرده است. ما با استفاده از این کتاب به معرفی حضرت خواجه می‌پردازیم.

اجداد خواجه احرار:

خواجه محمد التامی، جد اعلای خواجه احرار است که در اصل از بغداد و یا خوارزم بوده و از اصحاب ابوبکر محمد بن اسماعیل قفال شاشی است. گفته‌اند که باری ابوبکر محمد شاشی به بغداد رفته بود و محمد النامی در آن شهر با وی آشنا گردید و بدو ارادت ورزید و سپس با اهل و عیال به شاش آمد و در آنجا ماندگار شد. خواجه شهاب الدین شاشی پسر خواجه محمد التامی است که از مشایخ زمان خود بوده و از وی دو پسر به نامهای خواجه محمد و خواجه محمود مانده است. خواجه محمود پدر حضرت خواجهٔ احرار است و او رساله‌ای در طریق خواجگان تألیف کرده است.

نسب مادری حضرت خواجه:

شیخ عمر باغستانی، جد اعلای مادری حضرت خواجه است که گفته‌اند نسب وی به حضرت عمر بن خطّاب رضی‌الله‌عنه می‌رسد. وی در کوه‌پایه‌های تاشکند می‌زیسته و صاحب طریقت بوده است چنانکه طریقه‌اش موردپسند حضرت خواجهٔ بزرگ محمد بخاری، بهاءالدین نقشبند واقع شده بود و آن طریق، جذبه همراه با استقامت است. شیخ خاوند ظهور پسر بزرگ شیخ عمر باغستانی است که در تصوف رسایلی نوشته و در معنی «توحید» گفته است: «توحید،

در شریعت، حق را یکی گفتن و یکی دانستن است، اما در طریقت، جدا کردن دل است از غیر حق سبحانه». خواجه داود، پسر شیخ خاوند ظهور است که مقارن سال ۸۲۰ هجری در گذشته است. دختر خواجه داود، مادر خواجه احرار است.

ولادت خواجه احرار:

خواجه احرار در رمضان سال ۸۰۶ هجری در تاشکند زاده شد، چنانکه گفته است: «من یک ساله بودم، می‌خواستند که سرم را بتراشند، سوری ساخته بودند که ناگاه خبر فوت امیر تیمور در افتاد [۸۰۷] و مردم درهم زده شدند چنانچه آشها که می‌پخته‌اند فرصت نشده است که آن را بخورند و به کوه برآمده‌اند».

دوران کودکی: حضرت خواجه دوران کودکی را در تاشکند گذرانیده و به مکتب می‌رفته است: «حضرت ایشان را از زمان صبا و صغر سن، باز آثار رشد و سیمای سعادت و انوار قبول و عنایت حق سبحانه در جبین مبین، روشن و پیدا و ظاهر و هویدا بوده است تا غایتی که هر یکی را که نظر بر جمال مبارک ایشان می‌افتاد بی‌اختیار ایشان را ثنا گفته و دعا می‌کرده، بیت:

ستاره خط ترا خوانده و ثنا گفته　　　فرشته روی ترا دیده و دعا کرده

حضرت «ایشان» را از سه چهار سالگی باز نسبت آگاهی به جناب حق سبحانه حاصل بوده است. می‌فرموده که در طفولیت به مکتب آمد و شد می‌کردم، دلِ من همه وقت به حق سبحانه، آگاه و حاضر می‌بوده است، از آن وقت مرا عقیده چنان بود که همه مردمِ عالَم، خورد و بزرگ بر این وجه‌اند ... . می‌فرمودند که: تا من به حد بلوغ نرسیدم، ندانستم که مردم را غفلت می‌باشد ... . می‌فرمودند: در مبادی حال، حضرت خواجهٔ بزرگ خواجه بهاء الدین را قدّس الله سرّه، شبی به خواب دیدم، که آمدند و در باطن من تصرف کردند، چنانچه پایهای من سست شد، بعد از آن روان شدند و من بر وجهی که توانستم خود را به حضرت خواجه رسانیدم روی باز پس کردند و فرمودند که ـ مبارک باد ـ می‌فرمودند که بعد از این واقعه خدمت خواجه محمد پارسا را ﷺ به خواب دیدم و ایشان نیز خواستند که در من تصرف کنند، اما نتوانستند».

تحصیل علم:

«ایشان می‌فرمودند که خال من (مامایم) خواجه ابراهیم علیه الرحمه بسیار خاطر مشغول

می‌داشتند که من تحصیل کنم. مرا از تاشکند به جهت این مصلحت به سمرقند آوردند و اهتمام بسیار کردند، لیکن هر بار که برای خواندن زور آوردند، مرض عارض شد که مانع تحصیل گردید. آخرالامر، نسبت قوی شد، به خال خود گفتم که مرا حالتی است که تحصیل نمی‌توانم کرد و شما نمی‌گذارید. اگر زیاده مبالغه نمایید، و هم است که بعد از این هلاک شوم. خال من از این سخن به غایت متأثر شدند و فرمودند که من حال تو را تا غایت نمی‌دانستم. بعد از این تو را گذاشتم، به هر طریق که خاطرت می‌خواهد مشغول باش. نوبتی دیگر قصد تحصیل کرده بودم، درد چشم عارض شد و چهل و پنج روز برداشت، آخر ترک نمودم. می‌فرمودند که مجموع تحصیل ما از مصباح نحو، یک دو ورق بیش نیست ... . خدمت مولانا علی طوسی که به مولانا علی عمران مشهوراند و از عظمای علمای زمان بودند، به حضرت «ایشان» بسیار عقیده داشتند. روزی حضرت «ایشان» فرموده‌اند که: جایی که از مبدأ فیّاض، سخن بی‌واسطه رسد، سخن گفتن ما بی‌شرمی است».

سیر و سفر:

«... و هم در سمرقند پیش از آنکه به خراسان آیند به صحبت و ملازمت حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره مشرّف شده و چون به خراسان تشریف آوردند بار دیگر به خدمت سیّد قدس سره و بعضی دیگر از کبار مشایخ هرات ملاقات می‌فرموده‌اند و به صحبت ایشان مداومت می‌نموده‌اند ... حضرت ایشان در سن بیست و دو سالگی تقریباً از تاشکند به سمرقند آمده بودند و چندگاه آنجا اقامت نموده و در آن اوقات به اتفاق مولانا سعدالدین کاشغری قدس سره ، ملازمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه می‌کرده‌اند و به صحبت ایشان بسیار می‌رسیده‌اند. عزیزی از کبار اصحاب ایشان می‌فرموده‌اند که از بزرگی شنیده‌ام که گفت: روزی در سمرقند به صحبت مولانا نظام الدین رسیدم و پیش ایشان نشستم، ناگاه دیدم که جوانی در آمد بغایت نورانی و با هیبت و مهابت عظیم، و زمانی نشست. بعد از آنکه بیرون آمد از خدمت مولانا پرسیدم که این جوان چه کسی بود؟ فرمودند: وی خواجه عبیدالله است، زود باشد که سلاطین عالم مبتلای وی شوند. تا آنکه زمان دولت ابوسعید میرزا شد و حضرت «ایشان» را از تاشکند کوچانیده به سمرقند آورده ... . بعد از چندگاه که در سمرقند بوده‌اند، از آنجا میل بخارا فرموده‌اند و بعد از آن عزیمت خراسان کرده‌اند و از راه مرو به هرات آمده و مدت چهار سال

پیوسته آنجا بوده‌اند، سپس به هَلفتو آمده‌اند و خدمت مولانا یعقوب (چرخی) را آنجا دریافته‌اند و دست بیعت بدیشان داده و از ایشان طریقه گرفته‌اند».

خواجهٔ احرار در هرات:

«ایشان در بیست و چهار سالگی متوجه هرات شده‌اند و پنج سال در هرات با مشایخ وقت صحبت داشته‌اند و در بیست و نه سالگی به وطن مالوف برگشته‌اند. حضرت ایشان در مبادی حال می‌فرمودند که در زمان میرزا شاهرخ [۸۰۷ـ۸۵۰ هـ] در هری [هرات] بودم و مرا بر فلسی قدرت نبود و دستاری داشتم که ماهیچه‌ها از آن آویخته بود، هر بار که یک ماهیچه را بند می‌کردم یک دوی دیگر فرو می‌آویخت. روزی در بازار مَلِک می‌گذشتم، گدایی از من سؤال کرد و من هیچ نداشتم که به وی بدهم. دستار از سر خود برگرفتم و پیش آشپزی انداختم و گفتم این دستار پاک است. بعد از دیگ شستن می‌توان در دیگ مالیدن. آن را نگهدار و این گدا را چیزی دِه. آشپز گدا را خشنود ساخت و دستار مرا به ادب تمام پیش آورد و من قبول نکردم و بگذشتم ... . می‌فرمودند که بسیار مردم را خدمتها می‌کردیم و ما را نه اسپی بود و نه مرکبی. در یک سال قبایی می‌پوشیدیم و در هر سه سال یک موزهٔ تابستان. می‌فرمودند که در اوایل مسافرت، یک زمستان با مولانا مسافر در شاهرخیه بودیم، خانه‌ای داشتیم که درِ آن بر کوچه بود و زمین خانه از کوچه بسیار پست بود. در وقت باران، آب و لای در میامد. سحرها به مسجد می‌رفتم و آنجا نماز می‌گزاردم در آن زمستان جامه‌های من بسیار تُنُک بود، نصف اسفل بدن من هیچ گرم نمی‌شد ... . می‌فرمودند که پنج سال در هری بودیم، گاه بود که هر هفته دو بار سه بار به خانهٔ شیخ بهاءالدین عمر می‌رفتیم و در این مدت دوبار آنجا چیزی خورده‌ایم و سبب آن بود که برادر میر فیروزه شاه، میر محمود شاه به خانهٔ شیخ آمده بود، ظاهراً گوسفندی آش کرده بودند. من و مولانا سعدالدین در بیرون نشسته بودیم پیش ما طعام آوردند. و یک بار دیگر خدمت شیخ به سبب افطار کردن ... .

«ایشان» می‌فرمودند که استاد فرح تبریزی مردی بود که در زمان میرزا شاهرخ، صاحب عیار و مهتر زرگران و صرّافان بود و به خانوادهٔ خواجگان قدّس الله ارواحهم ارادت بسیار داشت و از حضرت خواجه پارسا قدس سره به تعلیمی و التفات خاص مشرّف شده بود. من در هری، طعام کس نمی‌خوردم، وی این معنی را دانسته بود. در غرّهٔ ماه رمضان، سوگندی خورده بود و حیله

ساخته که اگر شبی در خانهٔ وی افطار نمی‌کردم زن بر وی طلاق می‌شد. به حسب ضرورت، شبهای رمضان آنجا می‌بایست رسید. از وی بسی خدمتها و شفقتها دیدم و ما را در آن زمان استعداد آنکه وی را به خدمتی مکافات کنیم نبود. بعد از آنکه مکنتی شد، وی وفات کرده بود. اما پسر وی را مقدار دو هزار دینار کپکی رعایت کردیم و غیر از آن خدمات دیگر نیز بجای آوردیم».

«می‌فرمودند: وقتی که در هری بودم، سحرها به حمام «پیر هری» می‌رفتم و مردم را خادمی [کیسه مالی] می‌کردم گاه بودی که پانزده شانزده کس را خدمت کردمی، از این خدمت امتیاز نمی‌کردم، میان نیک و بد و سفید و سیاه آزاد و بنده. گاه چنان بود که در گرمخانهٔ حمام پنج شش نفر را خادمی می‌کردم و بعد از خدمت مردم، می‌گریختم تا کسی را دغدغهٔ اجرت نشود، و اگر شود مرا نیابد. و در آخر حیات می‌فرمودند: از بس که در حمام این چنین خدمتها می‌کردم، از حرارت حمام کوفتی به طبع رسیده است. از این جهت حالا به حمام رغبت نمی‌شود. به حمام کم تشریف می‌بردند».

دیدار خواجهٔ احرار با مولانا یعقوب چرخی:

«حضرت «ایشان» می‌فرمودند، اول بار که به هری می‌رفتم به «چهل دختران» رسیدم، بازرگانی بی‌جمال بر درِ رباط نشسته بود. چنین فهم کردم که به طرق خواجگان قدّس سرّه ارواحهم، مشغول است. گفتم این طریقه از کدام عزیز به شما رسیده است؟ چنانچه طریقهٔ مردم بازار و تجار می‌باشد فی‌الحال ظاهر کرد و گفت: عزیزی است در «اهلفتو» از خلفای حضرت خواجه بهاءالدین نقشبند ﷺ، که ایشان را مولانا یعقوب چرخی می‌گویند. این نسبت از ایشان به من رسیده است، و بیان فضایل و شمایل ایشان کرد و در آن بسی مبالغه نموده. خواستم از همانجا مراجعت کنم، بعد از آن به ملازمت مولانا یعقوب شتافتم.

هری رفتم و آنجا مدت چهار سال مکث افتاد و خدمت شیخ بهاءالدین عمر در نگاهداشت اهتمام داشتند و بعد از چهار سال به جانب هلفتو روان شدم. چون به ولایت چغانیان رسیده شد، به جهت ضعف و بیماری که عارض شده بود و مدت بیست روز تب سرما کشیده بودم، نتوانستم که زود از آنجا بیرون آیم. و بعضی مردم در نواحی چغانیان، غیبت خدمت مولانا یعقوب بسیار کردند و در این مدت بیماری به سبب شنیدن سخنان پریشان، فتوری عظیم در

داعیهٔ ملاقات با ایشان واقع شد. آخرالامر با خود گفتم: این مقدار مسافت بعیده قطع کرده‌ای، نیک نباشد که با ایشان ملاقات نکنی. چون رفتم و ایشان را دیدم بسیار التفات نمودند و از هر باب سخنان فرمودند. و چون روز دیگر به ملازمت رسیدم بسیار غضب کردند و به خشونت و درشتی پیش آمدند، به خاطر آمد که غَضَب ایشان به خاطرِ استماع آن غیبت بود، و فتوری که به سبب آن شده بود، اگرچه تصریح نکردند، لیکنِ سهل باشد که کسی آمدن کسی را بیش از دو ماه نبیند؟ حضرت «ایشان» فرمودند که مرا به یقین پیوست که سبب غضّب ایشان استماع غیبت و آن فتور بود در ملازمت. بعد از آن ساعتی باز به طریق لطف پیش آمدند و التفات و عنایت بسیار نمودند و کیفیت ملاقات خود را به حضرت خواجه بهاءالدین قُدِّسَ سِرُّهُ بیان فرمودند و بعد از بیان کیفیت ملاقات به حضرت خواجه، دست دراز کردند که بیا بیعت کن. طبیعت من بر گرفتن دست ایشان قبول نکرد، از آن جهت که بر پیشانی مبارک ایشان بیاضی بود مشابه مرضی که موجب نفرت طبیعت می‌شود. ایشان کراهت طبیعت مرا دریافتند و دست خود را به تعجیل کشیدند و به طریق خلع و لبس تبدیل صورت خود نموده و به صورتی ظاهر شدند که اختیار از دست من رفت. نزدیک شد که بیخودانه به خدمت مولانا چسبم. ایشان باز دست خود را دراز کردند و فرمودند: که حضرت خواجه بهاءالدین قُدِّسَ سِرُّهُ ، دست من گرفته بودند و فرمودند که دست تو دست ماست، هر که دست تو گرفت دست ما گرفت. دست خواجه بهاءالدین می‌گیرید؟ بی‌توقف دست مولانا یعقوب را گرفتم. بعد از تعلیم طریقهٔ خواجگان قدّس سرّه ارواحهم، هر وجه نفی و اثبات که آن را «وقوف عددی» گویند. خدمت مولانا یعقوب فرمودند که آنچه از حضرت خواجهٔ بزرگ قُدِّسَ سِرُّهُ به ما رسیده است این است. اگر شما به طریق «جذبه» طالبان را تربیت کنید اختیار شما راست. گویند که بعضی از اصحاب از خدمت مولانا یعقوب پرسیدند که طالبی را که این زمانه طریقه گفتند، چگونه بود که فرمودید: اختیار شما راست، اگر به «جذبه» تربیت کنید؟ خدمت مولانا فرمودند که طالب این چنین می‌باید که پیش مرشد آید، مجموع امور مهیّا کرده بود، همین موقوف اجازت بود، او را قوت هر چه گویند، هست».

فخرالدین علی صفی، به ادامهٔ موضوع گفته است: «حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن [جامی] قُدِّسَ سِرُّهُ در «نفحات الانس» نوشته‌اند که چنین استماع افتاده است که خدمت مولانا یعقوب می‌فرموده‌اند که طالبی که به صحبت عزیزی می‌آید، چون خواجه عبیدالله می‌باید آمد، چراغ مهیّا ساخته بود و روغن و فتیله آماده کرده همین گوگرد [کبریت] می‌بایست داشت. حضرت

«ایشان» می‌فرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه انصاف می‌دادند. می‌فرمودند که چون از خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه، اجازت خواستم، طریقهای خواجگان را قدّس اللّه ارواحهم به تمام بیان کردند و چون به طریقی «رابطه» رسید فرمودند: «در گفتن این طریقه دهشت نکنی و به مستعدان برسانی».

حضرت خواجه پس از سه ماه مسافرت واپس به هرات بازگشت و حدود یک سال دیگر در آن شهر بسر برد.

دیدار خواجهٔ احرار با مشایخ خراسان:

ملاقات با حضرت سید قاسم تبریزی: «ایشان» می‌فرمودند «من به همهٔ عمر خود کسی کلانتر از حضرت سید قاسم تبریزی ندیده‌ام. به صحبت هر کس از مشایخ زمان که در آمدم نسبتی ظاهر می‌گشت و کیفیتی حاصل می‌شد که آخر گذشتنی بود، اما در صحبت سید قاسم نسبتی ظاهر می‌شد که آخرالامر می‌بایست گرفت».

می‌فرمودند: هرگاه پیش سید قاسم در می‌آمدم چنان مشاهده می‌شد که جملهٔ کائنات بر گِرد ایشان می‌گردد و در ایشان فرو می‌رود و گُم می‌شود. می‌فرمودند که سید قاسم در مبادی حال در حوالی باورد با حضرت خواجهٔ بزرگ خواجه بهاءالدین قدس سره ملاقات کرده بودند و صحبت داشته و بعد از آن خود را بر طریقه و نسبت ایشان می‌داشته‌اند. بعضی اوقات در مجالس صحبت چنان معلوم می‌شد که حضرت سید قاسم خود را بر طریق خواجگان قدّس اللّه ارواحهم می‌دارند. می‌فرمودند که سَیِّد را دربانی بود که کسی را بی‌اجازت و رخصت، پیش حضرت سیِّد نمی‌گذاشت که در آید. حضرت سیِّد به آن دربان گفته بودند که هرگاه این جوان ترکستانی آید مانع وی نشوی تا بیاید. و [ایشان می‌فرمودند] من هر روز به درِ خانهٔ سَیِّد می‌رسیدم لیکن با وجود دستوری، هر دو روز و هر روز پیش ایشان در می‌آمدم، کسان ایشان تعجب می‌کردند که شما دستوری یافته‌اید، چرا هر روز نمی‌آیید. دیگران را خود اجازت نیست و اِلّا هرگز از پیش ایشان برنمی‌خاستند. کسی را خوش نمی‌آمد که از پیش ایشان برخیزد، لیکن ایشان مردم را زود اجازت می‌دادند اما هرگز مرا نمی‌خزانیدند.

می‌فرمودند که یک بار در مبادی ملازمت از من پرسیدند که: «بابو، چه نام داری؟» و عادت ایشان آن بود که مردم را «بابو» می‌گفتند. گفتم: عُبیدالله. فرمودند که باید تحقیق اسم خود کنی.

انتهای کلامه قدّس سرّه. خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمه در شرح این سخن چنین نوشته‌اند ـ باید تحقیق اسم خود کنی ـ یعنی گمان من بجای آری که بندگی حق سبحانه بر وجه اکمل کنی ـ و آنچه راقم این حروف را در معنی این سخن به خاطر می‌رسد آنست که ـ تحقیق اسم خود کنی ـ یعنی آن اسمی که مَربّی تو است، و مبدأ فیض تو است و به حقیقت، حقیقت تو مظهر آن اسم است، و رَبِّ تو که آخرالامر بازگشت و رجوع تو به او خواهد بود، اوست. و متحقق شدن به آن اسم آنست که حقیقت سالک آینه شود که آن اسم در وی با لوازم خود به تمام تجلّی کند و از مظهر وی بر وجه کمال ظاهر گردد و وی در ظهور آثار و احکام آن تجلّی مستغرق و مستهلک شود.

حضرت «ایشان» می‌فرمودند که همیشه نظر سید قاسم قدّس سرّه بر عاقبت امور می‌بود، و شیخ بهاءالدین عمر، این نظر نداشتند. یک بار پیش حضرت شیخ بهاءالدین عمر در آمدم، اتفاقاً جمعی فقیران از ظلمه، دادخواهی می‌کردند و پیش ایشان گفت و شنود بسیار بود. شیخ به جانب من نظر کردند و فرمودند: شب کجا بوده‌اید؟ من مقصود ایشان فهم کردم یعنی ـ مناسبتی کسب کرده‌اید که در چنین محل آمدید ـ حضرت «ایشان» می‌فرمودند که اگر شیخ نظر بر عاقبت و استعداد می‌داشتند چنین نمی‌گفتند».

«از مولانا فتح الله تبریزی علیه الرحمه منقول است که گفته است، من در ملازمت حضرت سید قاسم قدّس سرّه بسیار می‌بودم و به مسائل تصوّف شغف تمام داشتم تا غایتی که بسیار شبها در تعقل یک مسأله از دقایق این این طایفه، بروز می‌آوردم که خواب نمی‌آمد. یک بار در صحبت حضرت سید قاسم نشسته بودم که حضرت «ایشان» در آمدند. سید قاسم تلقی کردند و اقبال تمام نمودند. معارف غریب و دقایق عجیب فرمودند، و هر بار که حضرت ایشان پیش حضرت سیّد می‌آمدند، سیّد بی‌اختیار آغاز حکایت و اسرار غامضه می‌کردند، و حقایق عجیبه و لطایف غریبه از ایشان سر می‌زد که در اوقات دیگر مثل آن اتفاق نمی‌افتاد.

روزی بعد از آنکه حضرت «ایشان» از مجلس برخاستند، حضرت سیّد متوجه فقیر شده فرمودند که: مولانا فتح الله، سخنان این طایفهٔ عِلّیه اگرچه بغایت خوش است، اما به مجرد گفت و شنید کاری کفایت نمی‌شود. اگر می‌خواهی به سعادتی رسی که نهایت متمنّای ارباب همت است، دست در دامن این جوان ترکستانی [یعنی خواجهٔ احرار] زن که اعجوبهٔ زمان است، از وی بسی کار در حساب است. زود باشد که جهان به نور ولایت او روشن شود و دلهای مرده به

هوای نفس افسرده، از برکت صحبت شریفش زنده گردد. و مرا به موجب اشارت حضرت سید قاسم همیشه آرزوی ملازمت «ایشان» می‌بود. تا زمان سلطان ابوسعید میرزاکه حضرت «ایشان» از تاشکند به سمرقند آمدند. من اکثر اوقات در خدمت و ملازمت حضرت «ایشان» می‌بودم و آنچه حضرت سیِّد اشاره کرده بودند زیاده از آن مشاهده نموده‌ام از این محقق شد که نظر سَیِّد بر عاقبت امور و استعداد مردم بود.

ملاقات خواجهٔ احرار با شیخ بهاءالدین عمر و شیخ زین الدین خوافی، مشایخ هرات:

«حضرت «ایشان» می‌فرمودند که مرا از مشایخ خراسان، اطوار شیخ بهاءالدین عمر قدس سره ، بسیار خوش آمده بود. اکثر اوقات نشسته بودند، هر که به دیدن ایشان می آمد مناسب خاطر و طبع او زندگانی می‌کردند و خود را به هیچ نوعی ممتاز نمی‌گردانیدند. این مقدار بود که احیاناً چلّه اختیار می‌کردند، بنابر آنکه طریق مشایخ ایشان بوده است. «ایشان» مـی‌فرمودند کـه در مدت پنج سال که در هری بودم گاه بود که در هفتهٔ دو سه نوبت به صحبت شیخ می‌رسیدم. مرا از صحبت شیخ زیاد فایده نبود، این مقدار بود که نسبت خـود را بـه صـحبت شـیخ روشـنتر می‌یافتم. حضرت میرعبدالاول [داماد خواجه احرار] در مسموعات خود نوشته‌اند که حضرت «ایشان» فرمودند، وقتی در هری بودم در واقعه دیدم که از منزلی می‌گذرم که تعلق به خدمت شیخ زین‌الدین خوافی دارد، و مریدان و اصحاب ایشان مرا دلالت می‌کنند که اینجا باشید، آنجا خاطر من نکشید، نباشیدم، از آنجاگذشتم، به جایی رسیدم که بسیار نزهت و خوبی داشته، چنین معلوم شد که منزل شیخ بهاءالدین عمر است. دیدم که حوضی پر آب است در غایت صفا و میدانی بسیار وسیع و حضرت شیخ بر کنار حوض نشسته‌اند، می‌خواهند که نماز جمعه گزارند. آنجا مرا بسیار خوب نمود. چون حاضر شدم میل ملاقات شیخ بهاءالدین عمر بیشتر شد و پیش ایشان بسیار بسیار می‌رفتم و فرمودند که بسیاری از کلانان اصحاب خواجهٔ بزرگ، خـواجـه بهاءالدین را قدس سره دیده بودند. طریقهٔ شیخ زین الدین پیش من چنان ننمود. طریقهٔ شیخ بهاءالدین عمر بسیار خوب می‌نمود، همه روزه نشسته بودند هر کس کـه مـی‌آمد مـناسب او حکـایتی می‌گفتند، احیاناً چله می‌نشستند. انتها کلامه قدس سره ».

«ایشان» می‌فرمودند که وقتی به منزل شیخ بهاءالدین عمر می‌رفتم، اول به سر راه منزل شیخ زین الدین می‌رسیدم خود را از همه نسبتها تهی می‌ساختم و عنان خود را می‌گذاشتم، میل رفتن

به خانهٔ شیخ زین الدین نمی‌شد، کشش خاطر به خانهٔ شیخ بهاءالدین عمر می‌شد».

«می‌فرمودند که روزی به خانهٔ شیخ زین الدین رفته بودم، ایشان را استغراقی بود. مولانا محمود حصاری که خود را از خلفای شیخ می‌داشت با جمعی از اصحاب حاضر شدند و چنان معلوم شد که کتابی که تصنیف کردهٔ شیخ است، می‌خواهند که پیش شیخ بخوانند. پای بر زمین می‌زدند و می‌سرفیدند، حرکات ناخوش می‌کردند که باشد شیخ از مراقبه باز آیند، که وقت سبق می‌گذشت و شیخ حاضر نمی‌شدند، آخر گفتند به اینها نمی‌شود اولی آنست که به باطن به شیخ مشغول شویم تا به حال خود آیند. پس نشستند و خاطرها به شیخ گماشتند. شیخ حاضر شدند و فرمودند: برای سبق خواندن آمده‌اند، بیایید. پس شیخ و اصحاب نشستند و به افاده و استفاده مشغول شدند.

«حضرت «ایشان» می‌فرمودند که مرا این بی‌ادبی از مولانا محمود و سائر اصحاب شیخ بغایت ناخوش آمد که عزیزی را از چنان حال به جهت سبق خواندن باز باید آوردن. و فرمودند که میان، خاطر بر کسی گماشتن، و وی را لت کردن و گردنی زدن، هیچ فرقی نیست. از این جهت به خانهٔ شیخ زین الدین کمتر می‌رفتم».

«می‌فرمودند که روزی که خدمت شیخ زین الدین، مولانا محمود حصاری و درویش عبدالرحیم رومی را اجازت ارشاد می‌کردند و به ولایات خودشان می‌فرستادند، من در آن مجلس حاضر بودم. بعضی از مخادیم از حضرت «ایشان» نقل کردند که فرمودند: روزی پیش شیخ بهاءالدین عمر در آمدم، چنانچه عادت ایشان بود پرسیدند که در شهر چه خبر است؟ گفتم دو خبر. فرمودند کدام است؟ گفتم: شیخ زین الدین و اصحاب ایشان می‌گویند: همه ازوست، سید قاسم و اتباع‌شان می‌گویند که همه اوست[1] شیخ فرمودند که شیخ زین الدین راست می‌گویند و در ایستادند به دلیل گفتن به تقویت قول شیخ زین الدین و اصحاب ایشان. چون گوش فرو داشتم همه دلایل ایشان مقوی سخن سید قاسم و اتباع ایشان بود. گفتم این دلایل باری تقویت قول سید قاسمیان می‌کند. شیخ باز به دلایل قوی‌تر زبان بگشادند هم در تقویت قول سید قاسم و اتباع ایشان. در این وقت بخاطر من افتاد که به حسب باطن معتقد قول سید قاسمیان می‌باید بود، اما به حسب ظاهر خود را بر اعتقاد شیخ زین الدینیان فرا می‌باید نمود».

«حضرت «ایشان» می‌فرمودند که کتف شیخ بهاءالدین عمر را بسیار می‌مالیدم، ایشان بس

---

۱ - همه اوست، اشاره به خداوند و این عقیدهٔ وحدت الوجودی است. و همه ازوست، عقیدهٔ مشایخ وحدت الشهودی است.

نمی‌گفتند و من ترک نمی‌کردم. ایشان را استغراقی بود مثل آن که کسی خواب رود و پینکی زند. گاه گاه حاضر می‌شدند و می‌گفتند، مگر رسم ولایت شما این است؟ من مـی‌گفتم: آری. شیخ می‌گفتند: چه خوش جای که آنجا رود کسی».

بازگشت خواجهٔ احرار به سمرقند:

«بعد از آنکه پنج سال در هرات اقامت کرده‌اند، عزیمت مراجعت به وطن مالوف کرده‌اند و در تاشکند مقیم شده به امر زراعت قیام نموده‌اند و به شغل دهقت [زراعت] اقـدام فـرموده. می‌فرمودند که تا سن بیست و نه سالگی در شهرهای مردم بودیم به مدت پنج سال پیش از وبا از هری به تاشکند آمدیم و واقعهٔ وبا در شهور سنهٔ اربعین و ثمانمایه (۸۴۰) بوده است. و بعد از آنکه به تاشکند رفته‌اند خدمت مولانا نظام الدین رحمه الله آنجا بوده‌اند و باز به ایشان صحبتها داشته و میان ایشان امور عجیبه واقع شده».

نظر به این که مرض وبا که تلفات عظیم انسانی را در هرات بار آورد و همهٔ مورخین از آن یاد کرده‌اند در سال ۸۳۵ هجری واقع شده است، اقامت خواجه احرار که پنج سال در هرات بسر برده است در سالهای ۸۳۰ تا ۸۳۵ بوده است.

تمول و ثروت خواجهٔ احرار:

درباره میزان دارایی و ثروت خواجه احرار مورخان و تذکره‌نگاران مطالبی نگـاشته‌انـد و حتی حضرت مولانا جامی نیز بدان اشاره کرده است. در رابطه بدین موضوع در «رشحات عین الحیوة» که تاکنون از آن نقل قول کرده‌ایم آمده است:

«حضرت ایشان می‌فرمودند که در مبادی حال که در هری بودم به ملازمت حضرت سید قاسم تبریزی بسیار می‌رسیدم و ایشان کاسهٔ آش نیم خورد خود [به من] می‌دادند و می‌فرمودند که ای شیخ زادهٔ ترکستان همچنان که این ناخوشان ما قباب ما شده‌اند زود باشد که دنیای تو قباب تو شود. در آن وقت که حضرت سیّد این سخن فرمودند مرا هیچ دنیایی نبوده و در کمال ترک و تجرید بودم».

«حضرت «ایشان» در بیست و چهار سالگی متوجه شهر هرات شده‌اند و پنج سال در هرات با مشایخ وقت صحبت داشته‌اند و در بیست و نه سالگی به وطن مالوف بازگشته‌اند و آنجا بنیاد

زراعت کرده و با کسی شریک شده‌اند و به اتفاق وی یک زوج [زمین] از عوامل روان کرده و بعد از آن حضرت حق سبحانه تعالی در زراعت ایشان برکت بسیار ظاهر گردانیده. پوشیده نماند که مال و منال و ضیاع و عقار و گله و رمه و مواشی و اسباب و املاک حضرت ایشان از حد و اندازه افزون بود و از حیطهٔ حساب و دائرهٔ شمار بیرون».

فخرالدین علی صفی در «رشحات عین الحیوة» می‌نویسد: «در کَرّت دوم که راقم این حروف به شرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد از بعضی سرکارداران ایشان می‌شنید که مرزعهای آن حضرت از هزار و سی صد درگذشته است، و در آن اوقات مشاهده افتاد که چندین مزرعهٔ دیگر خریده شد. و حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدّس الله سرّه السامی در کتاب یوسف و زلیخا به این معنی در اثنای منقبت حضرت ایشان اشارت کرده‌اند، آنجا که فرموده‌اند: بیت:

هزارش مزرعه در زیر کشت است　　　که زادِ رفتن راه بهشت است

در آن فرصت که راقم این حروف متوجه آستان بوسی بود به قرشی رسید و شبی در منزل یکی از سرکارداران ایشان بود. وی می‌گفت که من صاحب نسق جویبار قرشی‌ام که مزرعه‌ای است از جملهٔ هزار و سیصد مزرعهٔ حضرت ایشان. فقیر پرسید که بر این جویبار چند زوج از عوامل زراعت می‌شود. گفت: هر سال به جهت جوی پرداختن به عدد هر زوجی یک مرد بیرون می‌رود، سه هزار مرد جمع می‌شود.

روزی حضرت «ایشان» به تقریبی فرمودند که من هر سال از مزرعهای خاصه سمرقند هشتاد هزار، هزار من غله به سنگ سمرقند، عشر محصول خود به دیوان سلطان احمد میرزا جواب می‌گویم و فرمودند که حق تعالی در اموال من برکتی نهاده است که هر خرمنی را که خرازان صاحب وقوف، هزار من غله فرز [تخمین] می‌کنند در وقت کشیدن [وزن کردن] هزار و چهار صد و هزار و پانصد من آید. یکی از ملازمان که بعضی انبار غلات حضرت ایشان تعلق به وی می‌داشت می‌فرمود که خرج غله گاهی از دخل زیاده می‌شد، و در آخر سال می‌نگریستم هنوز در انبار خانه غله بسیار باقی می‌بود و مشاهدهٔ این حال سبب مزید یقین می‌گشت به حضرت «ایشان» یک بار این معنی را از حضرت «ایشان» استفسار کردم فرمودند که مال ما برای فقرا است، این چنین مال را خاصیت دین است».

ارادت مولانا جامی به خواجهٔ احرار:

مولانا عبدالرحمن جامی پس از درگذشت مرشد خود شیخ سعدالدین کاشغری در سال ۸٦۰ هجری به خواجه عبیدالله ارادت ورزید که در آن زمان پیشوا و مرشد طریقهٔ خواجگان یا طریقهٔ نقشبندیه بود و میان آن‌ها مکاتبات و مراسلات زیادی صورت گرفت. مولانا جامی در سال ۸۷۰ هجری غرض دیدار خواجهٔ احرار عازم آن دیار شد. فخرالدین علی صفی در رشحات عین الحیوة می‌نویسد:

«نوبت دویم خاص از برای دریافت صحبت حضرت ایشان (یعنی خواجهٔ احرار به سمرقند) رفته‌اند و تاریخ آن رفتن چنانچه از خط مبارک‌شان نقل افتاده است در شب شنبه هشتم محرم سنه سبعین و ثمانمائه (۸۷۰) بوده است...»

دیدار دوم مولانا جامی با خواجهٔ احرار در سال ۸۷۲ هجری در مرو اتفاق افتاد و آن زمانی بود که به مرو بیاید و همچنان از مولانا جامی خواسته بود که به سوی مرو راهی شود. سلطان ابوسعید به اتفاق مولانا جامی و لشکریان خویش به پیشواز خواجهٔ احرار شتافتند.

فحرالدین علی صفی در «رشحات عین الحیوة» می‌نویسد:

«و حضرت مخدوم (جامی) نیز از هرات به جهت دریافت ملاقات آن حضرت (یعنی خواجه احرار) به مرو رفتند. به خط مبارک ایشان دیده شد که نوشته بودند که در نواحی مرو خدمت خواجه عبیدالله دام ظلال جلاله از این کمینه پرسیدند که سن تو چند باشد؟ جواب گفته شد: پنجاه و پنج تخمیناً. فرمودند که پس سن ما دوازده سال زیاده باشد.»

عبدلواسع نظامی باخرزی در «مقامات جامی» جریان این دیدار را نوشته است:

«در شهور سنهٔ اثنین و سبعین و ثمانمائه (۸۷۲) سلطان سعید ابوسعید گورکان، رعایت رسم قشلاق در خطهٔ مرو واجب دیده بود، از آنجا عنان عزیمت به صوب تسخیر عراق و آذربایجان مصمم گردانید و جهت تیمن و تبرک التماس توجه حضرت ولایت پناه خواجه ناصرالدین عبیدالله از محروسهٔ سمرقند و استدعای حضور آن حضرت (مولانا جامی) از فاخرهٔ هرات نمود. و ایشان (جامی) به سعادت و کرامت احرام آن طرف بسته، قشلاق مرو جدید از اتفاق مفاوضهٔ شیخین مجمع البحرین شد و شرح کیفیت وصول حضرت خواجه به مقام مرو و استقبال آن حضرت (جامی) همرکاب سلطان سعید در نسخهٔ مرتبهٔ سلسلة الذهب سمت ذکر یافته که:

خواجهٔ بندگان کارآگاه قبلهٔ مُقبلان عبیدالله
رَوّح الله روح أسلافه طول الله عمر أخلافه
تافت از التماس شاه زمان از سمرقند سوی مرو عنان
شاه با کبریا و جاه و جلال رفت فرسنگها به استقبال
خواجه می‌راند بارگی بشتاب چون فرشته که راند ابر خوشاب
شاه و گردنکشان لشکر شاه که همی سودشان بچرخ کلاه
سر بسر در رکاب او بودند بر رکابش جبین همی سودند
همه فارغ ز خودپسندی خویش داده دادِ نیازمندی خویش
همه آورده از بلندی رای شرط تعظیم و احترام بجای
جای آن داشت گر ز جاه و شکوه رفتی از جای خویش آنجا کوه
لیک خواجه که کوه آیین بود بلکه کوه و قار و تمکین بود
به همه بی‌همه فرس می‌راند در معارف گهر همی افشاند
کرد ناگه بدین کمینه ندا که نباشد فنا جز این معنا
کاین همه های و هو ز پیش وز پس نکند ذرّه‌ای اثر در کس
وین هه شغلهای گوناگون نبرد مرد را ز خود بیرون
الحق آن شاه مسند ارشاد خبر از حال خویشتن می‌داد
حالش این بود بلکه صد چندین رغم صورت پرست ظاهر بین
من هم از شوق می‌کنم سخنی ورنه مدحش نه حدّ همچو منی
همچو اویی سزد مُعرّف او وین زمان در جهان چو اویی کو؟
قرنها دور آسمان گردد تا چو او اختری عیان گردد
عمرها ابر مکرمت بارد تا چو او گوهری پدید آرد
پی این خواجه گیر کاین خواجه دفتر فقر راست دیباجه
پای او ناسپرده نطع طمع کرده از کاینات قطع طمع
بر درش حلقه حلقه اهل نیاز حلقه ناکوفته، درِ او باز
چنبر چرخ حلقهٔ درِ او حلقهٔ قدسیان ثناگر او

مرحوم استاد علی اصغر حکمت در اثر خود «جامی» گفته است:

«و اما خواجه ناصرالدین عبیدالله مرشد طایفهٔ نقشبندیه در خراسان و ماوراءالنهر که معاصر جامی است و جامی به عظمت وجلال او همه جا اذعان کرده و او را در کتب مختلفهٔ خویش استاد و مخدوم خوانده، از رجال بزرگ آن عصر می‌باشد و سلطان ابوسعید گورکان در تمام امور کشوری از وی ارشاد می‌یافته و وساطت و شفاعت او را در هر کاری می‌پذیرفته است. چنانکه وقتی مالیات طمغای سمرقند و بخارا را به تقاضای خواجهٔ مزبور بر مردم بخشوده است و نیز پس از آنکه دارالملک خویش را از سمرقند به هرات منتقل نمود، دو نوبت خواجه را به خراسان دعوت کرد. دعوت نخست به هرات آمد و کرت دوم به مرو. و در کتاب تاریخ هرات تالیف معین الدین اسفزاری در باب مسافرت خواجه به مرو در وقایع سال ۸۷۲ چنین می‌نویسد:

«در امضای عزیمت از عراق از باطن آفتاب اشراق حضرت ولایت پناه خواجه عبیدالله قدس سرّه طلب ثواب نمایی نمود و حضرت خواجه از ماوراءالنهر متوجه خراسان شده و چون به مرو رسیده، سلطان سعید از مراسم اعزاز و شرایط تعظیم و استقبال یک نکته نا مرعی نگذاشت چنانچه دو نوبت پادشاه به صحبت خواجه می‌رفت و یک نوبت خواجه به صحبت او می‌آمد.» ملاقات سوم مولانا جامی با خواجه احرار در سال ۸۸۴ هجری در تاشکند رخ داد. فخرالدین علی صفی در رشحات عین الحیوة می‌نویسد:

«مدت اقامت حضرت مخدومـــی (جامی) در ملاقات حضرت ایشان (خواجه احرار) در تاشکند پانزده شبانه روز بوده است. پس از آن اجازت خواسته از تاشکند متوجه سمرقند شده‌اند و از راه قرشی به خراسان آمده و تاریخ این سفر چنانکه از خط مبارک ایشان نقل افتاده بر این وجه است که : بیرون آمدن به سفر سمرقند در کرت سیم روز دوشنبه بود غرّه ربیع الاول سنه اربع ثمانین و ثمانمائه (۸۸۴) و دوشنبه دیگر را به اردو نزدیک به تخت خاتون رسیده شد و پنجشنبه را از آنجا کوچ کرده آمد و سه شنبه را به اند خود رسیده و آدینه را از آب آمویه عبور افتاد و پنجشنبه را به قریهٔ شادمان رسیده شد و آنجا با حضرت خواجه ملاقات افتاد. و روز یکشنبه ایشان به ترکستان متوجه شدند و ما را به جانب فاراب فرستادند. پانزدهم ربیع فرستادند. پانزدهم ربیع الاخر از فاراب به جانب شاش توجه واقع شد. بیست و دوم را به شاش رسیده شد و هشتم جمادی الاولی از شاش به جانب خراسان توجه افتاد. پانزدهم را به سمرقند رسیده شد. در شنبه بیست و یکم را رحلت واقع شد. تا پنجشنبه در شادمان وقوف افتاد و

دوشنبه را به قرشی رسیده شد و هلال جمادی الاخری شب پنجشنبه در قرشی دیده شد.»
خواند امیر در تاریخ حبیب السیر دربارهٔ خواجهٔ احرار نوشته است:

«خواجه ناصرالدین عبیدالله از تمامی مشایخ ترکستان و اکابر ماوراءالنهر به مزید جاه و جلال و افزونی اتباع و اموال ممتاز و مستثنی بود و در جوانی از مولانا یعقوب چرخی و مولانا الهی باطن فرخنده میامنش را به اشعهٔ فیوضات نامتناهی روشن ساخته، چراغ ولایت برافراخت و به هدایت سرگشتگان بادیهٔ غوایت پرداخته، خرمن ارباب بدعت را به شعشعهٔ لوامع شریعت بسوخت. عتبهٔ کعبهٔ مرتبه‌اش ملاذ سالکان مسالک دین پروری گشت و آستان کرامت آشیانش ناهج مناهج سروری شد. سلاطین و خوانین نافذ فرمان از بدایت بلاد ترکستان تا نهایت امصار عراق و آذربایجان نسبت بدان جانب ارادت و اخلاص تمام داشتند و هر سخنی که از وی می‌شنودند مانند در مکنون زیب گوش هوش ساخته خلاف رای صواب نمایش را محال می‌پنداشتند. به تخصیص سلطان سعید، میرزا سلطان ابوسعید که در تمشیت امور ملک و ملت پیوسته باحضرت خواجه مشورت می‌کرد و از غایت نیازمندی گاهی پیاده برابر اسپش رفته لوازم کمال ارادت بجای می‌آورد و اولاد امجاد آن حضرت نیز اقتدا به سنّت پدر بزرگوار خود نموده، از جادهٔ متابعت حضرت خواجه تجاوز جایز نمی‌داشتند و پیوسته همم عالیه بر عظم‌شان و سمو مکانش می‌گماشتند. حکایت مشهور است و بر السنه و افواه ثقات مذکور که نوبتی عمر شیخ میرزا و سلطان محمود میرزا با یکدیگر اتفاق نموده لشکر به سمرقند کشیدند و سلطان احمد میرزا از شهر بیرون رفته مقابله و مقاتله، برادران را پیش نهاد همت ساخت و در روزی که هر دو سپاه در برابر یکدیگر صف قتال بیاراستند، ناگاه خبر رسید که خواجه ناصرالدین عبیدالله بدان معرکه تشریف میاورند و آن سه پادشاه جهت حرمت آن حضرت عنان کشیده داشته، دست به استعمال آلات بدانجا رسیده به زلال موعظه و نصیحت نایرهٔ قتال و جدال را انطفاء داد و هر سه پادشاه را به صلح و صفا راضی ساخته فرمود تا در میدان شامیانه برافراشتند و میرزا سلطان احمد و میرزا سلطان محمود و میرزا عمر شیخ از صفوف لشکر خویش جدا شده بدان جا رفتند و بر یک زیلوچه نشسته در حضور خواجه عهد و پیمان در میان آوردند که من بعد با یکدیگر در مقام وفاق بوده پیرامن نفاق نگردند. آنگاه هر یک به سپاه خود پیوسته به ولایات خویش رفتند و تا آخر ایام حیات بر جادهٔ موافقت ثابت بودند.»[۱]

۱ـ تاریخ حبیب السیر جلد چهاردهم صفحه ۱۰۹.

مولانا عبدالرحمن جامی در اثر معروف خود «نفحات الانس» خواجه احرار راکه در هنگام تالیف کتاب و پس از آن در قید حیات بود چنین معرفی می‌کند:

خواجه عبیدالله، ادام الله برکات وجوده علی مفارق الطالبین، امروز مظهر آیات و مجمع کرامات و ولایات طبقهٔ خواجگان و رابطهٔ التیام و واسطهٔ انتظام سلسلهٔ شریفهٔ ایشان قدس الله تعالی اسرار هم، حضرت خواجه و مخلصان و نیازمندان ایشانند.

امیدواری چنان است که ببرکت وجود شریف ایشان التیام و انتظام این سلسله الی یوم القیامه امتداد یابد. و هر چند که از این فقیر امتثال این سخنان صورت گستاخی دارد اما چندانکه با خود اندیشه کرد از خود در نیافت که خاطر را بر ان قرار تواند داد. که این مجموعه که مقصود از جمع آن ذکر معارف و نشر مناقب این طایفه است، از ذکرشان خالی باشد. لاجرم شرح مناقب و احوال این سلسلهٔ شریفه را ببعضی از کلمات قدسیه که رقم زدهٔ خامهٔ معارف نگار ایشان شده است مسکیة الختام گردانید.»[۱]

مولانا جامی در بسا از آثار منظوم و منثور خود از خواجهٔ احرار یادکرده و او را سخت ستوده، مثنوی تحفة الاحرار را بنام وی مسمی کرده و در علوّ مقام او اشعار غرّایی سروده است. در مثنوی هفت اورنگ، د راورنگ سوم، مسمی به تحفة الاحرار گفته است:

در دعای داد خواهی جناب ارشاد پناهی خواجه ناصرالدین عبیدالله ادام الله تعالی ظلال ارشاده علی مفارق الطالبین الی یوم الدین:

زد به جهان نوبت شاهنشهی — کوکبهٔ فقر عبیداللّهی
آنکه ز حرّیت فقر آگهست — خواجهٔ احرار عبیداللّهست
روی زمین کش نه سر ونی بن است — در نظرش چون روی یک ناخن است
یک روی ناخن که بدست آیدش — کی به رهِ فقر شکست آیدش
لجّهٔ بحر است حدیث دلش — صورت کثرت صدف ساحلش
باشد از آن لجّه ناقعر یاب — قبّهٔ نُه توی فلک یک حباب
داده چونم کلک گهر ریز را — شسته ستم نامهٔ چنگیز را
خامهٔ او کرده ز نسخ رقاع — محو خط نامهٔ ظلم از بقاع
رقعهٔ او نورده هر سواد — بقعهٔ او ثانی خیر البلاد

۱ـ نفحات الانس به تصحیح مهدی توحیدی پور، ص ۴۰۵.

تاجوران حلقه بگوش درش / یافته فر از رُخ فرُّخ فرش
از لب شیرین چو شکر ریخته / قوت روان با شکر آمیخته
گشته ملایک، مگس خوان او / راتبه خوار از شکرستان او
حلقهٔ اصحاب که گِرد ویَندْ / بهره‌ور از وارد ورد ویند
دایرهٔ جمع هر امنیت اند / مرکز این نقطهٔ جمعیت‌اند
هست بدان کعبهٔ صدق و صواب / نسبتشان سلسلهٔ زرّ ناب
تا ابد آن سلسله نگسسته باد / گردنِ ایام بدان بسته باد

در اورنگ پنجم در مثنوی یوسف و زلیخا، در وصف خواجهٔ احرار چنین عنوان شده است:

تبرک جستن به ذکر خواجه‌ای که به مقتضای: عند ذکر الصالحین تنزّل الرحمة، ذکر او سرمایهٔ استنزال رحمت نور شهود است و پیرایهٔ استخلاص از رحمت ظهور وجود.

کتاب فقر را دیباچهٔ راست / سواد نوک کِلکِ خواجهٔ ماست
کسی چون او بلوح ارجمندان / نزد نقش بدیع نقشبندان
چو فقر اندر قبای شاهی آمد / بتدبیر عبیداللّهی آمد
به فقر آن را که خلقش آشنا کرد / بَبَر گر خرقهٔ بودش قبا کرد
ز درویشیش هر کس رانشانست / ردای خواجگی در پا کشانست
جهان باشد به چشمش کشتزاری / نمی‌خواهد در آن جز کشت کاری
از آن دانه کزو آدم بناکام / ز بستان بهشت آمد بدین دام
هزارش مزرعه در زیر کشتست / که زاد رفتن راه بهشتست
درین مزرع فشاند تخم و دانه / در آن عالم نهد انبار خانه
زمین از همّتش یک مشت خاکست / ز مشت خاکش اندر ره چه باکست
ز مشت خاک کاندر را بیند / به دامانش کجا گردی نشیند
اگر قیصر وگر فغفور چین است / بگردِ خرمنِ او خوشه چین است
به هر جا افکند طرح زراعت / برسمِ گاوها دارد قناعت
اگر افتد قبول همتش مفت / شود گاو زمین و آسمان جفت
بخرمن کوبی او فضل بیچون / ز نور آورده گاو از چرخ گردون
فلک را بین کواکب در میانه / زخرمنهاش یک غربال دانه

به دهقانیش چون داری مسلّم بدان ماند که گویی روح اعظم
که گر حال مرکب یا بسیط است بجمله فیض احسانش محیط است
گیاهی بهره‌ور شد از نوالش ز قوّت سوی فعل آمد کمالش
کمال روح اعظم زین چه باشد بجز ذمّ وی این تحسین چه باشد
مقامِ خواجه برتر از گمان است برون از حد تقریر زبان است
دلش بحریست ز اسرار الهی از و یک قطره از مه تا به ماهی
بجُنبش چون درآید بحر زخار بجَنبش قطره چون آید پدیدار
چو بنشینند مراقب دیده بر هم ببندد دیدهٔ دل از دو عالم
یکی بیند که در قید یکی نیست وزان در تنگنای اندکی نیست
نموده روی در بالا و پست اوست اگر بسیار اگر کم هر چه هست اوست
کند در هستی او خویش را گم ببندد از دویی چشم تو هُم
چو گردد قطره اندر بحر ناچیز ز بحرش کی توان امکان تمییز
خوشا آنانکه سر بر خاک اویند دل و جان بسته بر فتراک اویند
همه پر مایه از سرمایهٔ او همه در نور محو سایهٔ او
مبادا سایهٔ او از جهان دور ز فقدش دیدهٔ ایام بی‌نور
سنین عمر احرار ملک کیش به پیشش باد زاد و از فلک پیش
خصوصاً عمر فرزندان نامیش مفصل‌دار اخلاق گرامیش
در این زنگارگون کاخ زر اندود بهم یحییٰ رسوم الفضل و الجود
جهان آیینهٔ مقصودشان باد در آن نور قدم مشهودشان باد.

در مثنوی خردنامه اسکندری سروده‌ای بنظر می‌رسد که مولانا جامی در آن نهایت اخلاص وارادت و نیازمندی خویش را نسبت به خواجهٔ احرار نشان داده و او را در این سرود سخت ستوده است. وی از خواجه استمداد می‌جوید که به حال او توجه کرده و همچنان خوابی را که دیده بیان می‌کند. مولانا جامی در خواب دیده است که کودک خویش را در خرقه پیچیده و نزد خواجهٔ احرار می‌برد و خواجهٔ احرار شربتی چون شیر در دهان وی فرو می‌ریزد. مولانا در این سروده از خواجه التماس می‌کند که تعبیر خواب او را راست بسازد و بحال کودک وی نیز توجه کند.

این سروده که الحق از آثار جاودانهٔ زبان و ادب فارسی است چنین عنوان شده است:
در دعاء دولت‌خواهی جناب ولایت ارشاد پناهی عبیداللهی لازالت ایام بقائه مصونه عن التناهی و مامونه من اصابة الدواهی.

بفضل ازل هر که را همرهیست — دل روشنش هم پر و هم تهیست
پر از چیست؟ از جذب پیران راه — تهی از چه؟ زاویزش مال و جاه
خوش آن سر که پا سوی پیران نهاد — کف اندر کف دستگیران نهاد
کم نقش صورت پسندان گرفت — دل ساده از نقشبندان گرفت
شد از نقش صورت پرستی تهی — ز اشراق نور عبیداللهی
ندادم سخن را زالقاب رنگ — که می‌دارد این نام از القاب ننگ
از این نام دل را به سرّی رهست — که تقریر القاب از آن کوتهست
از آن محور بی‌نشانی شود — وزین لوح کلک معانی شود
به هر جا کشد بی‌نشانی عَلَم — نشان کی توان زد در آنجا قدم
ایا محو گشته نشانها ز تو — پر از نور دلها و جانها ز تو
به چشم ار نه ناظر به نور توام — چو بستم نظر در حضور توام
چو خورشیدم از دور نوری ببخش — مرا غایب از من حضوری ببخش
ترا هست دست تصرف دراز — مگیر از سر غایبان دست باز
مرا دست همّت بفتراک تست — سرم گر بگردون رسد خاک تست
بفتراک خود صیدوارم ببند — وزان حلقه گردان مرا سربلند
ز طوق تو سر در نیارم بکس — بعالم همین طوق داریم و بس
چو شد طوق گردن مرا شوق تو — ببین شوقم ای من سگ طوق تو
مسوز ای درت قبله عشاق را — بحرمان اسیران مشتاق را
ز دیوان فقرم طرازی فرست — ز لوح فنا حرف رازی فرست
ک زآن حرف بازار تیزی کنم — ز لب گوهر راز ریزی کنم
بشکرت شوم مرغ شکرشکن — بهر حلقهٔ گوش گوهر فکن
نهالی ز آب و گلم خاسته است — کز و طبع باغ من آراسته است
نهالی نه، طفل نو آورده‌ای — به شیر ولای تو پرورده‌ای

یکی شب به خواب آنچنان دیدمش — که چون غنچه در خرقه پیچیدمش
به پیش تو آوردم امیدوار — به رحمت گرفتی سرش در کنار
نهادی ز لطفش دهان بر دهان — فرو ریختش از دهان دهان
عجب شربتی صافی و دلپذیر — بشیرینی و رنگ چون رنگ شیر
چنان پر برآمد از آن کام او — که لبریز شد گوهرین جام او
ز تو چشم آن دارم ای بحر جود — که هر چند دیر آمدم زود زود
دهی آب کشت خراب مرا — کنی راست تعبیر خواب مرا
گماری بر احوال من همّتی — صدف ریزه‌ام را دهی قیمتی
کشی قطره‌ام را به دُردانگی — ز طفلی به مردی و مردانگی
بود بر پی رهنوردان رود — به مردانگی راه مردان رود
الا تا بخوبی و فرخندگی — بود شمع خورشید را زندگی
بتو شمع روشندلان زنده باد — بر آفاق نور تو تابنده باد!

مولانا عبدالغفور لاری شاگرد و مرید مولانا جامی دربارهٔ روابط و مناسبات مولانا جامی و خواجه احرار نوشته است:[۱]

«دیگر (از مشایخی که مولانا جامی با وی صحبت داشته) قطب فلک الرشاد و الارشاد، حضرت خواجه ناصرالدین عبیدالله قدس سره العزیز است. می‌فرمودند که حضرت خواجه خاطرها را زود به سر می‌آرند و اگر چیزی بخاطر ایشان گران می‌آید بقوت قاهره رفع آن می‌کنند و سخنان این طایفه به این شیرینی که ایشان می‌فرمایند، از کسی نشنیده‌ایم.

میان حضرت خواجه و حضرت ایشان (جامی) مصاحبت و مقاولت و مکاتبت بسیار واقع شده و حضرت خواجه ایشان را تعظیم و تکریم بسیار می‌فرمودند و در مکاتیبی که به ایشان می‌نوشته‌اند اعزاز و اکرام تمام می‌نموده‌اند و خلق را به شرف صحبت و خدمت ایشان دلالت می‌فرموده‌اند.»

فخرالدین علی صفی در رشحات عین الحیوة می‌نویسد: «خلوص و عقیده و محبّت آن حضرت (جامی) نسبت به ایشان (خواجه احرار) از رقاع و مکاتیبی که آن حضرت به ایشان نوشته ظاهر و باهر است. و از جملهٔ آن رقاع و مکاتیب این دو رقعه است:

۱ـ تکملهٔ حواشی نفحات الأنس اثر عبدالغفور لاری، به تصحیح مرحوم علی اصغر بشیر هروی چاپ کابل.

رقعه:

بعد از رفع نیاز، عرضه داشت این بیچارهٔ گرفتار آنکه گاهی می‌خواهم گستاخی کرده از خرابی احوال خود نسبت به ملازمان آن آستانه اندکی اعلام کنم، لیکن می‌ترسم از خرابی که حال این فقیر است موجب ملالت آن بار یافتگان نشود. ذکر الوحشة وحشة. به هر جا که هست آرزوی آن می‌باشد که نظر به خرابی این درمانده بکنند و طریقهٔ ترحم که از اخلاق کرامت (است)نسبت به این ضعیف مرعی دارند. سبب گرفتاری خود جز آن نمی‌دانم که بیت:

هر کرا دیو از کریمان وابُرَد   بی کسش سازد سرش را واخرد

والسلام و الاکرام.

رقعهٔ ثانی:

عرضه داشت آنکه اشتیاق و آرزومندی عتبه بوسی بسیار است هر چند با خود می‌گویم. مصرع:

این کار دولت است کنون تا کرا رسد

لیکن هوای آنکه خود را در آن آستانه بیند بسیار است. امید از الطاف بی‌نهایت حق سبحانه آنکه این فقیر بی بال و بی همت و قدم را به محض عنایت قدمی روزی گرداند تا هر چه گونه که باشد از مضیق حبس خودی نجات یافته متوجه آستان بوسی توانم شد.[1]

نظر خواجه احرار در مورد مولانا جامی.

از نوشتهٔ عبدالواسع نظامی باخرزی بر می‌آید که خواجهٔ احرار هرگاه در مسائل غامض عرفانی با مشکلی مواجه می‌شده است. به مطالعهٔ آثار مولانا جامی می‌پرداخته و حل مشکل می‌کرده است. وی نوشته است:

«عزیزی که به سعادت پای بوس حضرت خواجه ناصرالدین عبیدالله سر بلندی یافته بود چنین می‌گفت که: هرگاه خدمت خواجه را از مشکلات علمی صورتی روی نمودی، علی الفور به محیط جامع جمعی فنون ـ که از آثار قلم گرامی و نتایج رقم ارجمند آن حضرت (جامی) بظهور آمده ـ به رغبت تمام رجوع فرمودی، و از احاسن اتفاقات آن‌که مگر در یکی از شرایف

۱ـ رشحات عین الحیوة چاپ کانپور، هندوستان. ص ۱۴۲.

اوقات بر مقتضای انس و الفت معهود. بعضی از تصنیفات فن تصوف آن حضرت (جامی) را به دست نیاز گرفته به زبان ضراعت و آرزومندی می‌فرمود که: کو میامن وجود شریف آن مبداء فیاض تا به وسیلهٔ قرائت این کتب فیض بخش در سلک تلامذهٔ متجلس شریف ایشان شرف انتظام یافته به تصحیح یک بیک از مقدمات کرامت و افضال، محظوظ و بهره‌مند گردیم ـ سیَّماً مبحث وجود خجسته ورود، سرّ حقیقت عوامض آن جز به زبان تعبیر آن حضرت ـ که عبارت از لسان الغیب تواند بود. بظهور نپیوندد. فواحسرتا که آثار غایت زمان شیب و نهایت کمال ضعف به نوعی غالب و فایق گشته که به هیچ حال موافق اقبال و اشتغال به امضای عزیمت سفر خراسان ـ که مستتبع افاضهٔ عطیّات بی پایان تواند بود ـ نمی‌آید.

و چون این خبر فرخنده اثر در اقصی مدارج کمال به سمع شریف آن قبلهٔ امانی و آمال (جامی) رسید، به زبان افاده عوارف ذوارف گذرانید که:

خدمت خواجهٔ ستوده شیم　　صاحب وجودند و ما محض عدم

و این نیز از کلمات قدسیهٔ حضرت خواجه است که:

هر چند اختر وجود شیخ محیی الدین عربی به اوج علم و عرفان صعود نموده و به علوّ قدر و رفعت منزلت بر سایر اکابر علما و عرفا فایق و برتر آمده، چنانکه صورت هر مراد به کلک اندیشه بر جزوی بیان کرده همه پریشان و بر هم زده (است) آن حضرت (جامی) به تازگی در ضمن دو سطر منقح ادا می‌نماید در غایت لطافت و تازگی.»[۱]

وفات خواجهٔ احرار

در تاریخ حبیب السیر آمده است: وفات حضرت خواجه عبیدالله در سمرقند فی شهور سنهٔ ست و تسعین و ثمانمانه (۸۹٦) دست داد و بعد از فوتش به اندک زمانی جمعیت مردم ماوراء النهر به پریشانی تبدیل یافته، صنوف محنت و بی سامانی روی بدیشان نهاد. مقرّب حضرت سلطانی امیر نظام الدین علیشیر در تاریخ وفات خواجه عبیدالله گوید، قطعه:

خواجهٔ خواجگان عبیدالله　　مرشد سالکان راه یقین
شد بخلد برین که در فوتش　　سال تاریخ گشت خلد برین

هر چند سال وفات خواجهٔ احرار را هشتصد و نود شش گفته است ولی در سائر منابع ۸۹۵

۱ـمقامات جامی تالیف عبدالواسع نظامی باخرزی: ص: ۱۲۴ و ۱۲۳.

آمده است چنانکه مولانا جامی نیز در سرودهٔ خویش آن را سال هشتصد و نود و پنج قید کرده است:

می‌تاریخ وفاته قدس سره:

به بوستان ولایت کهن درخت بلند
که عمرها به (سرِ) اهل فقر سایه فکند

چو شاخ سدره نه در سربلندیش همّت
چو باغ روضه نه در میوه بخشیش مانند

فروغ آن به فیوض کرم گران مایه
اصول او به صفات قدم قوی پیوند

به بذل میوه غذای هزار روزی خواه
به بسط سایه پناه هزار حاجتمند

ستوده خواجه عبیدالله آنکه در همه عمر
جز از شهود حقیقت نشد دلش خرسند

به هشتصد و نود و پنج صرصر اجلش
نکرده رحم بر اهل جهان ز بیخ بکند

گذشته پاسی از آخرین شب از ماهی
که شمع جمعِ رسل را درو رسید گزند

نبود رفتن او همچو دیگران جامی
ز دهر حادثه زای و سپهر فتنه پسند

چو جذب معنی وحدت به عارف آرد روی
نه ممکن است که ماند بقید صورت بند[1]

مولانا جامی در مرگ خواجهٔ احرار ترکیب بند بس غرایی سروده است که در اینجا نقل می‌شود. مرثیهٔ خواجه عبیدالله قدّس سره:

۱- ٥

بند ۱

موج زن می‌بینم زهر دیده تو فان غمی
می‌رسد در گوشم از هر لب صدای ماتمی
اهل عالم را نمی‌دانم چه کار افتاده است
این قدر دانم که در هم رفته کار عالمی
ز اشک محتاجان بهر سو سایلی بین غرق خون
کز بسیط مکرمت طی شد بساط حاتمی
راستی را بود پشت از دوری او دور نیست
گر به پشت راستان افتد ز بار دل خمی
تا به ماهی رفت آب چشم محنت دیدگان
ز ابر محنت هرگز این سان بر زمین نامدنی
گشت مشرق مغرب آن آفتاب عارفان
بعد از این مشکل برآید صبح عرفان را دمی
هر کجا داغیست از مرهم برآرد روی ولیک
داغ هجرِ اهل دل را نیست روی مرهمی
خواجه رفت و ما بداغ فرقتش ماندیم اسیر
کم مبادا هرگز از فرق مریدان ظلّ پیر

بند ۲

آنکه بودی آفتاب آسا جهان پرنور ازو
روز شادی بر جهانی شد شبِ غم، دور ازو
بود عالم چون تن و او جان، چو جان از تن برفت
بعد ازین تن را چه امکان زیستن مهجور ازو
گر چه شد از فرقت او عالم صورت خراب
ماند وقت اهل معنی جاودان معمور ازو

در قباب عزّتش هر چند پنهان داشتند
صد کرامت بین به هر شهری کنون مشهور ازو
گر نه تمکین شریعت دادیش تسکین حال
سر زدی در دار دنیا صورت منصور ازو
چون به ذاکر داشتی همّت، گه تلقین ذکر
صورت وحدت گرفتی ذاکر و مذکور ازو
بود عیسا دم که هر دم یافتی از وی شفا
صد دل رنجور، یک دل ناشده رنجور ازو
خواجه‌یی کش معنی فقر از ازل همراه بود
ناصرالدین، نصرت الدنیا، عبیدالله بود

بند ۳

کو در ادراک حقایق نکته دانیهای او
در بیان نکته‌ها شیرین زبانیهای او
همّت او گنج- کنتُ کنز- را مفتاح بود
بود از آن گنج این همه گوهر فشانیهای او
بود شاه فقر لیک اصحاب را می‌داشت پاس
از خطور غیر بر دل پاسبانیهای او
د رطریقت بود سلطان و ز دل ارباب فقر
کامهای نفس راندن کامرانیهای او
ای که می‌گویی بگوی از وی نشانی روشنم
هست روشن تر نشانِ بی نشانیهای او
زندگانی چون مسیحا کرد با هر مرده دل
ساخت زنده عالمی را زندگانیهای او
بود شمع جمع پیران نا تافته
پرتو الشیب نوری بر جوانیهای او

در جوانی بود و پیری هم ممد رهروان
کو چو اونی؟ در جوانی پیر و در پیری جوان

بند ۴

نیست باران اینکه می‌بارد ز ابر نوبهار
گوییا افلاکیان بر خاکیانند اشکبار
زین مصیبت که اوفتاده اهل زمین را می‌سزد
گر بگرید آسمان بر حال ایشان زار زار
این همه خون کز دل پر داغ ما بر خاک ریخت
جای آن دارد که گل چون لاله روید داغدار
کرده است این غم سرایت در همه مرغان باغ
بر چمن بگذر که تا در نوحه بینی صد هزار
باد گویی داد بستان را خبر زین حادثه
کز درختان از دم او رفت آرام و قرار
از خروش بلبلان بین غنچه را صد چاک جیب
وز سرشک ارغوان بین جوی را پر خون کنار
پاره پاره چیست گل را سینهٔ غرقه بخون
گرنه زین ماتم خراشیده به ناخنهای خار
سر بزانو حلقه حلقه پشت درویشان دوتاست
مانده در فکرند تا سر حلقهٔ ایشان کجاست

بند ۵

شد بساط خرّمی طی در جهان زین واقعه
زیر و بالا شد زمین و آسمان زین واقعه
نیست شبها بر کنار آسمان رنگ شفق
خون همی آید ز چشم روشنان زین واقعه

بود پنهان فتنه پیدا ایمنی، دردا که شد
آن نهان پیدا و این پیدا نهان زین واقعه
داده بود او گرگ را خوی شبانان دور نیست
گر کند اندیشهٔ گرگی شبان، زین واقعه
فتنه آخر زمان را گفتندی عظیم
شد محقر فتنهٔ آخر زمان زین واقعه
منکه لالم کی توانم شرح این دادن تمام
لال می‌گردد فصیحان را زبان زین واقعه
این مصیبت نیست خاص ماوراءالنهریان
تیره شد هر شهر ازین ناخوش خبر بر شهریان

بند ٦

ماتم او رخنه در سور سمرقند او فکند
گویی امروز از بخارا رفت شاه نقشبند
از سمرقند و بخارا بس که سیل اشک رفت
کشتیِ خوارزمیان را رخت در جیحون فکند
دود این آتش همه اطراف ترکستان گرفت
شد جهان تاریک بر بادام چشمان خجند
اهل ترمذ هر حصاری کز صبوری داشتند
سیل زد، این سیلِ اندوه آن حصار از بیخ کند
چون شنید این چاشنی را بلخ چون تصحیف خویش
تلخ شد بر عیش سازان تلخی یی بس ناپسند
تیز گوشان هری را از سماع این خبر
سینه‌ها شد چاک و دلها ریش و جانها دردمند
در عراق و فارس هم چون فاش گردد این حدیث
محنت و اندوه‌شان خواهد گذشت از چون و چند

خود عراق و فارس چه بود بلکه گردد زین نظام
رومیان را روم، هند و مصریان را صبح شام

بند ۷

چون خطاب ارجعی را نفس پاکش کرد گوش
خفت در آغوش جانان بی‌لباس عقل و هوش
شد چنان همراه با مقصود خود کاندر میان
نی حدیث نفس می‌گنجد نه الهام سروش
حال او بر سرّ وحدت دال و لب خاموش از آن
سرّ عرفان بشنو ای عارف ز گویای خموش
بزم عشرت برد ازین کاشانهٔ صورت برون
همچنان از ساغر او اهل معنی جرعه نوش
هر کرا باشد چو او ذوق بقای جاودان
گو ره او گیر و در نفی وجود خویش کوش
داغ شوق و زخم عشقش می‌برم باخود بحشر
تا زخیل او شمارندم بدین داغ و دورش
جامی از حد شد خروش آن به که جانی پرخراش
بر دعای پیروان او کنی ختم این خروش
ظلّ اخلاق گرامش جاودان ممدود باد
شاهد او در همه ذرّاتشان مشهود باد[1]

۱ـ دیوان کامل جامی، بخش ترکیب بندها. ص: ۱۲۴.

امیر علیشیر

بتُرکی زبان نقشی آمد عجب — که جادو دمان را بوُد مُهر لب...
زهی طبع تو اوستاد سخن — ز مفتاح کلکت گشاد سخن

مولانا جامی

امیر علی شیر فرزند امیر غیاث الدین کجکنه (کجکینه) از ترکان جغتایی است. وی در سال ۸۴۴ هق در هرات در ناحیهٔ دولتخانه، نزدیک پل تولکی، زاده شد. مادر وی دختر ابوسعید چنگ است که از امیرزادگان کابل بوده است. امیر علیشیر از طفولیت رفیق و هم مکتبی حسین بایقرا بوده است. وی در آغاز سنین جوانی مدتی با پدر خود ملازم در بار ابوالقاسم بابر بود و سپس در ملازمت سلطان ابوسعید بسر برد و پس از آن غرض کسب علوم عازم ماوراءالنهر (ترکستان) گردید و بعد به خراسان برگشت و به حسین بایقراپیوست که تازه بقدرت رسیده بود. اندکی بعد به سمرقند رفت و در آنجا ماندگار شد. آنگاه که حسین بایقرا بر تختگاه هرات نشست. بتأسی از سابقه دوستی و رفاقت دیرینه از وی خواست که به هرات بیابد. وی به هرات آمد و به منصب امارت «دیوان اعلی» منصوب گشت.

میر فلک جناب علیشیر کز شرف — عاجز بود ز درک کمالات او خرد
دیوان نشست آخر شعبان بداد و عدل — از لطف شاه غازی و الحق چنین سزد
چون مُهر زد بدولت سلطان روزگار — تاریخ شد همین که «علیشیر مُهر زد»

۸۷۶ھ

وظیفهٔ دیوان اعلی یا مقام دار الانشاء، مُهر کردن فرامین سلطنتی بود که مقامی بس عالی بود. وی شخص طرف اعتماد سلطان حسین میرزا و سائر شاهزادگان تیموری بود و القاب رکن السلطنه، اعتماد الملک و الدوله و مقرّب حضرت سلطانی به او عطا شده بود. وی سپس به امارت مازندران منصوب شد و چندی در آن ولایت بسر برد و بعد از مشاغل رسمی کنار گرفت و به شهر زادگاه خود هرات پایتخت تیموریان برگشت.

امیر علیشیر مرد آزاده و وارسته‌ای بود که به جاه و جلال دنیوی اهمیت چندانی قایل نبود و بیشتر با شاعران و هنرمندان و علما و فضلا در تماس بود و در جهت حمایت آنها می‌کوشید و مبالغ هنگفتی از سرمایهٔ خویش را در همین راه به مصرف می‌رسانید. وی مانند حسین بایقرا و

دیگر شهزادگان فضل‌پرور تیموری، در رشد فرهنگی نیمهٔ قرن نهم هجری نقش بس مؤثری داشته، و بسیاری از آنها در سایهٔ حمایت مالی امیر علیشیر به اوج شهرت می‌رسند که از آن جمله‌اند: کمال الدین بهزاد نقاش معروف و قول محمد و شیخ نایی، موسیقی نوازان مشهور.
پرفسور ادوارد براون در اثر معروف خود «تاریخ ادبی ایران» می‌نویسد:

اهمیت و عظمت میر علیشیر از جهت نویسندگی و هم از حیث پشتیبانی او و از اهل فضل بقدری ظاهر و نمایان است که می‌توان او را بی‌مبالغه ماسیناس زمان و کشور خود او خواند.»[۱]

ظهیرالدین محمد بابر مؤسس سلسلهٔ تیموریان هند در کتاب معروف خویش (بابر نامه) که محققان در نوع خود آن راکتابی بی‌همتا خوانده و در صحت مطالب آن تأکید بسیار کرده‌اند، می‌نویسد:

«امیر علیشیر در اشعار عاشقانه و غزلیات و رباعیات منزلتی عالی دارد ولی در فن منشآت درجهٔ او پایین‌تر است. هر چند اشعار او به زبان ترکی است. وی را دیوان فارسی نیز می‌باشد که در آن تخلص فانی کرده است. وی حامی و پشتیبان بزرگ صنایع ظریفه و ادبیات بود. نقاشان زمان مانند بهزاد و شاه مظفر که در آن زمان شهرت عظیم حاصل کردند، مدیون تشویق او می‌باشند. وی مردی دیندار و مسلمانی متعصب و ملتزم رعایت آداب شریعت بود و به شطرنج شوق و ولعی بسیار داشت...»

ادوارد براون در جایی دیگر می‌نویسد:

«میر علیشیر نوایی وزیر سلطان ابوالغازی حسین، گذشته از اینکه خود یکی از شعرای قابل توجه (مخصوصاً بزبان ترکی) می‌باشد و حامی و طرفدار کریمی برای ادبا و فضلای زمان خود شمرده می‌شود. چنانکه در فر و شکوه ادبی شهر هرات در دورهٔ اخیر تیموریان، همسان و همسنگ شهر غزنه در عهد سلطان محمود غزنوی می‌نماید.»

داوارد براون می‌نویسد:

«مدرسهٔ هرات که مخصوصاً اشعار غنایی و غزلی را پرورش داد، به حسب صنعت و آرایش کلام امتیاز دارد. در نیمه قر ن پانزدهم و در دربار درخشان سلطان فضیلت دوست و ادب پرور حسین بایقرا، به اوج کمال خود رسید و در آنجا معناً و مادتاً ادب در قالب تألیفات عدیدهٔ دو

۱ـ ماسیناس یکی از بزرگان روم قدیم بود که در حمایت از ادب بسیار می‌کوشیده است. وی دوست هراس شاعر بوده است.

مرد ادیب بزرگ مان یکی «جامی» تخلص و دیگری وزیری بنام میر علیشیر جمع و صورت پذیر گردید. از آنجا که این دو نویسندهٔ عالی مقام دو ستارهٔ راهنمای ادب ترکی عثمانی در سراسر دورهٔ دوم می‌باشند(۱۴۵۰ـ۱۶۰۰ م) هر آینه می‌باید لمحه‌ای بر آثار این دو مرد ادیب ارجمند نظر اندازیم.»

خدمات امیر علیشیر در غنای ادب فارسی:

امیر علیشیر، نه تنها خود شاعر و نویسنده و محقق و صاحب تألیفات ارزنده ایست، بلکه نقش وی در ایجاد آثار علمی، ادبی و هنری بسیار چشم گیر و برازنده است. در اثر توجه وی بود که در عرصه‌های علوم ادبی، دینی، تفسیر و سیرهٔ نبوی آثاری بس مهم، جاودانه و ماندگار تألیف و ترجمه گردید و نام نامی وی در آغاز و یا انجام بسا از تألیف و تراجم عصر وی به ثبت رسیده است. مولانا عبدالرحمن جامی بسیاری از آثار خویش را به استدعای وی تألیف و ترجمه و یا ترتیب و تنظیم کرده است.

تا آنجا که بر من معلوم است آثار ذیل در اثر استدعا و تشویق امیر علی شیر، جامهٔ هستی پوشیده است:

۱ - نفحات الانس من حضرات القدس، اثر مولانا عبدالرحمن جامی:

این کتاب که حاوی شرح حال ۵۸۲ تن از مشایخ صوفیه و عرفا و سی و چهار تن از زنان عارفه است شاید جامع ترین اثری باشد که در مسائل تصوف و عرفان به زبان فارسی تالیف شده باشد. این کتاب که به استدعای امیر علیشیر نوشته شده در سال ۸۸۳ هجری بپایان رسیده است. از نامه‌های دستنویس جامی که اکنون موجود است و قبل براین درباره آن صحبت شد برمی آید که امیر علیشیر به مطالب این کتاب نهایت علاقمندی و دلبستگی داشته و بخشهایی از این کتاب قبل از تألیف کامل آن، به وی فرستاده می‌شده، چنانکه نامه شماره (۲) از «نامه‌های دستنویس جامی» که به امیر علیشیر فرستاده شده در همین رابطه نگارش یافته است:

باسمه سبحانه،

ای مسلّم ترا مسلمانی	کام اسلامیان سلامت تست
سویت ارکان خمسهٔ اسلام	می‌فرستم بغیر رکن نخست

کان نه با جانم آنچنان آمیخت   که جدایی از آن توانم جست

بعده، معروض آنکه از جملهٔ کتاب نفحات الانس من حضرات القدس جزوی چند که نوشته شده بود مقابله یافته صورت ارسال یافت و تمامی همّت مصروف به آنست که آنچه باقی مانده عن قریب به آن سمت انضمام و اتصال یابد. لایزال مشام ذوق شان را روایح نفحات انس متنسم باد و لب انبساط از بوارق حضرات قدس متبسم.والسلام و الاکرام.

و نامهٔ شماره (۷۴) نیز در همین رابطه نگاشته شده است:

«...در خاطر چنان می‌نمود که اجزاء نفحات چندی نوشته شده بود اما مقابله نیافته بود و دارنده مستعجل بود. امید چنان است که بعد از این حق سبحانه تعالی توفیق دهد کهت هر چه زودتر سرانجام یابد. توفیق رفیق باد. والسلام و الاکرام. الفقیر عبدالرحمن جامی.»[۱]

۲- اشعة اللّمعات:

یکی از کتب معتبر عرفانی است که مولانا جامی بر شرح «لمعات» شیخ فخرالدین عراقی نوشته و اندیشهٔ وحدة الوجودی شیخ اکبر محیی الدین ابن عربی را به شیواترین وجهی بیان کرده است. در مقدمهٔ این کتاب به تعمیه و الهام از امیر علیشیر نام برده است:

«...تا آن که در اثنای این دعا به خوبترین صورتی ازصور رمز و ایما بین الله و بین عباده، سمت ادا یافت و استدعای مقابله و تصحیح آن نمود.»

۳- شواهد النبوت:

چنانکه در مقدمهٔ این کتاب اشاره رفته است. مولانا جامی آنرا به تقاضای امیر علیشیر و برخی از دوستان تألیف کرده است.

۴- نام‌گذاری دیوانهای سه‌گانهٔ جامی:

مولانا جامی نظر به تقاضای امیر علیشیر هر سه دیوان خود را نامگذاری کرد و آنها ار «فاتحة الشباب» «واسطة العقد» و «خاتمة الحیوة» نامید.

۱ـ«نامه‌های دستنویس جامی» ص ( ) به اهتمام عصام الدین اور نبایف، چاپ کابل، اصل نامه‌های مذکور به خط وامضای مولانای جامی در انستیتوی خاور شناسی ازبکستان محفوظ است.

جریان واقعه را امیر علیشیر چنین بیان کرده است:

«این فقیر در مراجعت از زیارت امام علی بن موسی الرضاء بر حسب عادت معهود در حین ورود به خدمت‌شان (جامی) وارد شدم. ایشان به ترتیب دیوان سوم خود مشغول بودند. گستاخی نموده گفتم: شنیده نشد که غیر از امیر خسرو شعرای دیگر هم دیوانهای متعددی مرتب کرده باشند. اما ایشان که دیوانهای متعدد دارند هر یک را به نام مناسبی نامزد کرده‌اند. خوب است که شما هم برای هر یک از دیوانهای خودتان نام مخصوصی معین فرمایید. قبول کردند و بعد از دو روز دیگر که به خدمت شان رسیدم حزوه‌ای در آورده به این فقیر دادند که برای دیوانهای خود فهرستی نوشته بودند و هر یکی را به نامی معین داشته....» [1]

مولانا جامی در رابطه بدین موضوع در مقدمهٔ دیوان اول گفته است:

«نموده می‌آید که این کمینه به حسب فطرت اصلی وقابلیت جبلی هدف سهام احکام خجسته فرجام صنعت کلام افتاده بود و صدف جواهر اسرار اسم بزرگوار «المتکلم» آمده، هرگز نتوانست که اوقات خود را بالکلیه از ابداع نظمی و یا اختراع نثری فارغ یابد و خالی گرداند. لاجرم از توالی اعوام و شهور و تمادی اعصار و دهور رسایل و کتب متعدده از منثورات، و دفاتر متنوعه از مثنویات، و دواوین متفرقه از قصاید و غزلیات جمع آوری بود، و در این ولا که تاریخ هجرت نبویه تا تکمیل مائه تاسعه، سه سال بیش باقی نمانده است محب و معتقد درویشان بلکه محبوب و معتقد ایشان:

آن تافته دی بر دل او زود نه دیر   راز فردا چه جای دی بلکه پریر

نظام الملة و الدین علیشیر الّذی هو مستغن باسمه العالی عن المبالغة فی الألقاب فنعرض بالاشتغال بدلّه الدعاء عن مزاولة الاطناب وفّقه الله لما یحبّه و یرضاه و جعل الأخراه خیر من الاولاه، همت شریف به آن آورده است که دواوین قصاید و غزلیات راکه عدد آن به سه رسیده است در یک جلد فراهم آورد و چون سه مغز در یک پوست بپرورد. از این فقیر استدعای آن کرد که هر یک به اسم خاصی سمت اختصاص گیرد و از وصمت ابهام و اشتراک صورت استخلاص پذیرد، لاجرم به ملاحظهٔ اوقات وقوع شان دیوان اول که در اوان جوانی و اوایل زمان آمال و امانی به وقوع پیوسته به «فاتحة الشباب» اتسمام می‌یابد. و دیوان ثانی که در اوسط

۱-

عقود ایّام زندگانی انتظام یافته به «واسطة العقد» نام زد می‌شود. و دیوان ثالث که در اواخر حیات آغاز ترتیب آن شده است به «خاتمة الحیوة» موسوم می‌گردد. امیداری به کرم پروردگاری عز شانه واثق است که نام همه عزیزان به صوالح اعمال و لطایف اقوال بر صفحات روزگار بماندو آن را واسطهٔ دعای خیر و وسیلهٔ سعادت اخرت گرداند. رباعیه:

هرگز مکناد این فلک پرستم   نام ما را ز نامهٔ هستی کم
زیراکه بقای آن پس از مرگ نخست   گویند حکیمان که حیاتیست دوم

۵- کتاب بزرگ تاریخ «روضة الصفا» فی سیرت الانبیاء و الملوک و الخلفا»

تالیف میر خواند بن امیر بهاء الدین خاوند شاه که حاوی هفت مجلد است بنام امیر علیشیر پرداخته شده و مؤلف در آغاز و انجام هر مجلد از امیر علیشیر با حرمت تمام یاد می‌کند.

٦- «درج الدُّرر فی سیر خیر البشر»

تالیف سیـــد اصیل الدین عبدالله الحسینی الدشتکی الشیرازی الهروی متوفی ۷۸۳ ه این شخص مؤلف «رسالهٔ مزارات هرات» است که در ۱۳۱۰ ه ش به اهتمام آقای عبدالکریم احراری در هرات به طبع رسیده است.

۷- «روضة الاحباب فی سیرة النبی و الآل و الاصحاب»

تالیف میرجمال الدین عطاء الله، برادر زادهٔ سید اصیل الدین.

۸- «معراج النبوّت فی مدارج الفتوّت»

تالیف میر جمال الدین عطاء الله ، برادر زادهٔ سید اصیل الدین.

۹- غیاث الدین خواند میر صاحب کتاب حبیب السیر نوهٔ میر خواند مؤلف کتاب «روضة الصفا» که از تربیت یافتگان امیر علیشیر است، دو اثر دیگر خویش بنام، خلاصة الاخبار، و مآثر الملوک را بنام امیر علیشیر مصدر کرده است.

۱۰- کتاب «مکارم الاخلاق»

اثر خواند میرکه در شرح احوال و آثار امیر علیشیر نوشته شده و هنوز چاپ نشده است. نسخه‌ای از آن در موزهٔ بریتانیا موجود است.

۱۱- رسالهٔ «بدایع الصنایع» در علم قوافی

۱۲- تفسیر حسینی اثر ملاحسین واعظ کاشفی

در دیباچهٔ آن آمده است: «بسم الله الرحمن الرحیم» بعد از تمهید قواعد محامد الهی و تأسیس مبانی ثنا خوانی حضرت رسالت پناهی علیه و علی آله و صحبه صلوة مصونة عن التناهی نموده می‌شود که قبل از این به اشارت مشتمل بر بشارت که از عالی جناب امارت پناه ایالت دستگاه معالی صفات مناقب سمات مقرّب حضرت سلطانیه مؤتمن المملکة الخاقانیه عضدالدولة القاهره، رکن السلطنة الظاهرة موید الاسلام و المسلمین نظام الدولة و الامارة و الدنیا و الدین قطعه:

گوهر درج کرامت اختر برج کمال
آفتاب اوج حشمت سایهٔ لطف اله

شهسوار عرصهٔ عزت علیشیر آنکه هست
والی والا جناب و داور دوران پناه

مستفیض از نفحهٔ گلزار فضلش جان و دل
مستنیر از لمعهٔ رأی منیرش مهر و ماه

دولت او با جهان و رفعت او با سپهر
فاش می‌گویند هر دم از سر تمکین و جاه

کای جهان از دولت ما هر چه می‌جویی بجوی
وی سپهر از رفعت ما هر چه می‌خواهی بخواه

أعزّه الله العزیز بعزت الدارین و وفقه بتکمیل اسباب سعادات المنزلین شرف صدور یافته بود، عنان توجه به تألیف کتاب «جواهر التفسیر لتحفة الامیر» که محتوی بر چهار مجلد است انعطاف پذیرفت و اتمام مجلد اول بترتیبی کامل و ترصیعی شامل دست داده به نظر عالی امارت

پناهی رسیده، عزّ قبول یافت. اما بواسطهٔ وفور علایق و هجوم عوایق تحریر بواقی مجلدات در حیز تعویق و عقدهٔ تاخیر می‌افتاد....»

آثار یاد شده که با استفاده از تحقیقات مرحوم استاد علی اصغر حکمت تذکار یافت، شاید بخشی از کتب ور سائلی باشد که در اثر تشویق و توجه امیر علیشیر نوشته شده باشد. که البته ترتیب فهرست کامل آن تحقیق بیشتر ایجاب می‌کند.

امیر علیشیر خمسهٔ خود را که به ترکی سروده بود، به مولانا جامی فرستاده بود تا از نظر بگذراند.

این موضوع را عبدالواسع نظامی باخرزی در «مقامات جامی» آورده است.

«چون عالی جناب مملکت پناهی (امیر علیشیر) از نظم و ترتیب کتاب غرابت انتساب خمسهٔ مبارك به عبارات ترکی - که ابیات آن به هفت هزار می‌رسد - فراغتی تمام یافت. پیش از آنکه از سواد به بیاض رود نخست از روی خصوصیت و اتحاد پیش آن حضرت فرستاد که اگر در نظر قبول ایشان قابلیت آن دارد که بی‌تصرف و تغییری به زیادت و نقصان به صفحات صحایف نقل کنند فهو المراد و اگر چنانکه به شرف ارتضا اقتران نمی‌یابد بر طاق نسیان گذاشته عنان اعتنا از صوب شروع در آن کشیده دارد. و آن حضرت به زبان مشحون به فنون ضراعت و نیاز ترغیب و تحسین بسیار فرمود چنانکه از منطوق کتاب نباهت انتساب سکندر نامه ظاهر و باهر است که نظم:

بتُرکی زبان نقشی آمد عجب — که جادو دمان را بود مُهر لب
ز چرخ آفرینها بر آن کلک باد — که این نقش مطبوع از آن کلک زاد
ببخشود بر فارسی گوهران — به نظم دری درّ نظم آوران
که گر بودی این هم به لفظ دری — نماندی مجال سخن گستری
به میزان آن نظم معجز نظام — نظامی که بودی و خسرو کدام؟

امیر علیشیر به مولانا جامی ارادت و اخلاص تمام داشت. هم شاگردش بود و هم مریدش و او را رسماً بنام مخدوم خود خوانده است و به خدمت گزاریش افتخار می‌کرد و لفظ مخدوم و مخدومی در بسا از آثار او بنظر می‌رسد و حتی مسجد مخدومی که هنوز اثر آن در شهر هرات بر جای است، یادگاری از آن عصر است.

مرحوم استاد علیشیر بعد از فوت جامی رساله‌ای به زبان ترکی تحریر فرموده در احوالات و

سوانح زندگی او و روابطی که با آن استاد داشته، و چون پنج مقاله است آن را «خمسة المتحیرین» نام نهاده. رسالهٔ مذکور را در حدود سنین ۱۳۳۰ هش فاضل کتاب دوست و دانشمند ادب پرور آقای محمد نخجوانی تبریزی به فارسی ترجمه فرموده است و چون این ترجمه هنوز زینت طبع نیافته، فصلی از آن راکه متضمن قطعات منظوم متبادل بین این دو مرد بزرگ است در اینجا درج می‌کنیم تا هم از سبک اشعار و طرز افکار امیر و هم از مرتبهٔ جامی در نزد او نمونه‌ای در دست باشد. (امیر علی شیر می‌گوید:) وقتی این رباعی رابه مخدومی فرستادم:

تا دور فتاده سرم از خاک درت — هر روز دهم به نامه‌ای درد سرت
بی‌خود گردم چو نامه آید ز برت — من بی‌خبر از نامه چه دانم خبرت

و (مولانا جامی) در جواب نوشت:

زاندم که فتاده اتفاق سفرت — تا بو که گهی کنم بخاطر گذرت
گر مرغ پرد سوی تو یا باد وزد — خواهم که دهم بناله‌ای درد سرت

وقتی که پادشاه (حسین بایقرا) در قشلاق بود، خبر وفات استاد حسن نایی (موسیقی نواز آن عصر) از عراق رسید، فقیر در این باب بیت مثنوی را تضمین کرده به مولانا نوشتم:

شرح هجر شاه استادان حسن — بشنو از نی چون حکایت می‌کند
بندبند او جدا گشته ز هم — از جدایی‌ها شکایت می‌کند

در جواب آن (جامی) نوشتند:

شد نَیِ خامه دلم را ترجمان — بشنو از نی چون حکایت می‌کند
با زبان تیز و چشم اشک ریز — از جداییها شکایت می‌کند

ایامی که به ملازمت و کارهای دولتی مشغول بودم و از کثرت اشتغال و تشتت حواس از روی اضطرار همواره برای کناره جویی و فراغت التماس توجهی از حضرت مولانا می‌کردم وایشان از روی نصیحت باز در این موضوع رقعه‌ای به خدمت شان عرض و این دو بیت را نوشتم:

تا کی چو صبا هر طرف جلوه‌گری — خواهم سوی سرو خود کنم پی سپری
فریاد کنان و خاک بر سرفکنان — گویم که خلاصم کن از این در بدری

در جواب (مولانا) رقعه‌ای پندآمیزی فرستاده، این دو بیت را هم نوشته بودند:

از دیدهٔ جان اگر بجانان نگری — از تفرقهٔ جهان کجا غصّه خوری

این تفرقه هرگز چو نگردد سپری　　　باتفرقه، جمع باش تا بهره‌بری

وقتی در سفر مکه این رباعی را به ایشان فرستادم:

این نامه نه نامه، دافعِ درد منست　　　آرام درون رنج پرورد منست

تسکین دل گرم و دم سر دمنست　　　یعنی خبر از ماه جهانگرد منست

در مراجعت از مکه جواب این رقعه را از حلب فرستاده و در آخر این رباعی را نوشته بودند:

این رقعه نه رقعه، مایهٔ هر طربیست

تحصیل نشاط و عیش را خوش سببی است

زینسان که بود مختصر و پر معنی

گویا ز جوامع الکلم منتخبیست

وقتی که مخدومی از مکه مراجعت فرمودند، رقعهٔ تهنیت آمیزی نوشتم و این رباعی در آن قیدشده بود:

انصاف بده ای فلک مینا فام　　　زین هر دو کدام خوبتر کرد خرام

خورشید جهانتاب تو از مطلع صبح　　　یا ماه جهانگرد من از جانب شام؟

ایشان در جواب، نامهٔ مفصلی نوشته و این رباعی را درج فرموده بود:

با کلک تو گفت نامه کای گاه خرام　　　صد تحفهٔ خوش به روم آورده ز شام

گر پای تو در میان نباشد نرسد　　　مهجوران را از جانب دوست پیام

آثار منظوم و منثور امیرعلیشیر:

ادوارد براون دراثر معروف خویش که قبلاً مذکور شد، در مورد امیر علیشیر می‌نویسد، «در زبان ترکی شاعر بیمانند است که با آن زبان چهار دیوان غزلیات و پنج مثنوی مفصل به روش و سبک خمسهٔ نظامی و یک مثنوی به تقلید از منطق الطیر عطار موسوم به لسان الطیر ساخته و پرداخته است... شهرت شاعری میر مذکور بیشتر در اشعار ترکی اوست و کمتر در شعر فارسی، هر چند که نظر به پیشتیبانی و تشویق بسیاری که از انواع فنون ادب و هنرکرده، نام او را در تواریخ ادبیات فارسی باید به عزت و حرمت یاد کنند. هرگاه اطلاعات بیشتر و جامع‌تری از زندگی و تألیفات او بخواهند باید به مقاله سودمندی که مسیوبلن، **(M.Blin)** فرانسوی در بارهٔ او نوشته و در روزنامهٔ آسیائی پاریس بسال ۱۸٦۱ م طبع شده است مراجعه فرمایند... مسیوبلن

۲۹ مجلد از تألیفات او را ذکر میکند که در ازمنهٔ مختلف ما بین زمان جلوس تا وفات سلطان حسین بایقرا تألیف کرده است. آخرین مؤلفات وی کتابی است بنام محاکمة اللغتین که در آن سعی کرده برتری زبان ترکی را بر فارسی به ثبوت برساند. این کتاب را در سال ۹۰۵ ه/ ۱۴۹۹ م یعنی یکساب قبل از وفات خویش تألیف کرده است.

دکتر دبیح الله صفا می‌نویسد:

«امیر علیشیر آثار متعدد دیگری به فارسی و ترکی دارد که مهمتر از همه آنها دیوان فارسی اوست با تخلص فـانی، شامل قریب به پنج هزار بیت از قصیده و غزل و مسدس و ترکیب و مقطعات و رباعیات. امیر غالب غزلهای خود را به استقبال از شاعران پیش از خود خاصه سعدی و حافظ و بعضی از شعرای قرن نهم ساخته است.»

مرحوم استاد علی اصغر حکمت در اثر معروف خویش «جامی» نگاشته است:

«شهرت شاعری میرعلیشیر بیشتر در اشعار ترکی اوست و با آنکه در شعر فارسی که «فانی» تخلص می‌نموده دستی توانا نداشته است، معذالک او را ذواللسانین لقب داده‌اند و در علم عروض نیز او را کتابی است که بنام میزان الاوزان نگاشته. میر علیشیر، نویسنده و مؤلفی بارور است که نزدیک به سی مجلد کتاب و رسالهٔ فارسی و ترکی از او باقی مانده، فهرست مختصری از کتابهای او از این قرار است:

۱)چهار دیوان غزلیات بنامهای: غرائب الصغر، نوادر الشباب، بدایع الوسط و فوائد الکبر

۲)مثنویات خمسه بنامهای: تحیة الابرار، فرهاد و شیرین، لیلی و مجنون، سد سکندری، و سبعهٔ سیاره

۳)مثنوی لسان الطیر

۴)تذکرهٔ مجالس النفائس: که شرح احوال شعرای زمان خود را بطور اختصار در آن درج کرده و بفارسی نیز در قرن دهم دوبار ترجمه شده است.

۵)سراج المسلمین. ٦)اربعین منظوم. ۷)نظم الجواهر. ۸)محبوب القلوب.

۹)تاریخ انبیاء. ۱۰)تاریخ ملوک العجم. ۱۱)نسائم المحبه. ۱۲)رسالهٔ عروضیه

۱۳)خمسة المتحیرین. ۱۴)محاکمة اللغتین: که در آن سعی کرده برتری زبان ترکی را بفارسی بثبوت برساند و این کتاب را یک سال قبل از وفات خود تألیف کرده است.

۱۵)حالات پهلوان اسد. ۱٦)حالا سید حسن اردشیر. ۱۷)مفردات در فن معما.

۱۸)قصهٔ شیخ صنعان. ۱۹)مناجات نامه. ۲۰)منشآت ترکی. ۲۱)دیوان فارسی.
۲۲)منشآت فارسی. ۲۳)میزان الاوزان.
مرحوم استاد حکمت در ادامه می‌نویسد: از این آثار بعضی از آنها مثل مثنویات و غزلیات در دست است و بعضی کمیاب و نادر الوجود می‌باشد.»
دیوان فارسی امیر علیشیر در سال ۱۳۴۲ در تهران بطبع رسیده است.

دیوان ترکی وی در سال ۱۹٦۴ در ماسکو چاپ شده و مرحوم استاد محمد سعید مشعل. دیوان مذکور را با رسالهٔ دیگر بنام «علیشیر نوائی و عبدالرحمن جامی» به من اهدا نمودند که هر دو کتاب اکنون در دسترس من قرار دارد. رسالهٔ مذکور به اهتمام عبدالغنی میرزایف توسط نشریات عرفان در ۱۹٦۸ در شهر دوشنبه بچاپ رسیده است. این رسالهٔ کوچک حاوی لجة الاسرار جامی و تحفة الافکار نوائی و ده غزل از جامی و ده غزل جوابیه از نوائی است. افزون بر آن بعضی از سرودهای جامی و نوائی که در ضمن مکاتبات میان آنها رد و بدل شده است، در این رساله گنجانیده شده و به الفبای روسی مطالبی در شرح آنها نگاشته شده که برای بنده قابل فهم نبود.

محاکمة اللغتین - مرحوم استاد حکمت در پاورقی ترجمهٔ کتاب ادوارد براون گفته است که:

«رساله‌ای از میر علیشیر بزبان ترکی جغاتائی موجود است، موسوم به محاکمة اللغتین که در رجحان ترکی بر فارسی نگاشته و آنرا آقای تورخان گنجه‌ای به فارسی ترجمه و به سال ۱۳۲۷ هـ ش در تهران به طبع رسانیده است.

مجالس النفائس: کتاب بسیار مشهور امیر علیشیر، تذکرهٔ مجالس النفائس است. از این کتاب تقریباً همزمان دو ترجمه صورت گرفته، یکی موسوم به، لطائف نامه تألیف فخری هراتی که در سال ۹۲۷ هق در هرات ترجمه شده و دیگری ترجمهٔ حکیم شاه محمد قزوینی که در اسلامبول ترجمه گردیده است.

شوق خیر رسانی و ساختن ابنیهٔ عام المنفعه:

امیر علیشیر در انجام اعمال خیریه و بناهای مساجد، مزارات و مدارس، شوق و ولعی تمام داشت. گویند که در حدود ۳۷۰ مسجد و مدرسه و بناهای خیریه بنیاد نهاد یا تعمیر و مرمت کرد، که برخی از این بناها از آن زمان تاکنون در نقاط مختلف خراسان باقی مانده و هنوز از آن

بهره برداری می‌شود. دکتر ذبیح الله صفا همان آثار باقی مانده را در کتاب خویش چنین معرفی می‌کند: «...و از آن آثار خیر هنوز قسمتی باقیست مثل: ایوان جنوبی صحن عتیق آستان رضوی (در مشهد)، نهر آب بالا خیابان در مشهد، رباط سنگ بست، رباط دیز آباد، بند آجری قریهٔ تروق (طرق) در نزدیک طوس، مقبرهٔ قاسم الانوار در قریهٔ لنگر نزدیک تربت جام و قسمتی از مزار عطار نیشابوری، یعنی سنگ مزار آن شاعر که موجود است، و این مایه باز ماندهٔ ۳۷۰ بقعه ایست که ایجاد یا تعمیر کرده و ۹۰ رباطی است که ساخته.»

مرحوم استاد فکری سلجوقی در رسالهٔ «خیابان» به استناد از «خلاصة الأخبار» ابنیهٔ امیر علی شیر نوائی را بدین گونه بیان داشته است:

مسجد جامع امیر علیشیر:

دیگر از ابنیهٔ رفیعهٔ علیهٔ این بلدهٔ طیبه، مسجد جامعی است که جامع خیرات و رافع معالم مبرات، یعنی مؤتمن دولت خاقانی مقرب الحضرت سلطانی در محاذی منزل شریف خویش ساخته‌اند. بیت:

چو کاخ آسمان فیروزه خشتی — زمین از وضع لطف آن بهشتی
دمیده ز آب کلک نیک بختان — ز نخلستان دیوارش درختان

الحق عمارتیست که صفای مقصوره‌اش به لاجورد و طلا مزین و محلی گشته، از صفای باطن خجسته میامن بانی آن حکایت می‌کند و ثبوت قواعد عالی آثارش از رسوخ اعتقاد پاک عامر الثواب مینماید، شعر:

إن آثارنا تدل علینا — فانظروا حالنا عن الآثار

و دو منار پرکار بر یمین و یسار آن بقعهٔ مبارک سر به سپهر دوار کشیده مانند کاهکشان بکواکب درخشان که آنها را به‌کاشی و زرکاری ساخته‌اند، مزین گردید» مرحوم استاد فکری سلجوقی در پاورقی، نوشته است:

مسجد جامع امیر علیشیر بسال ۸۶۹ تکمیل شده، مرحوم میرحسین معمائی این قطعه را بتاریخ ختم بنای این مسجد جامع سروده:

شد مکمل بنای این مسجد — لن ترانی اساسه تقصی
کردم از دل سؤال تاریخش — گفت: (ثانی مسجداقصی)۸۶۹

(نقل از جنگ خطی)

لیست وقفیات امیر علیشیر در شهر هرات و سراسر خراسان و صورت وقفنامه و شرایط استفاده از آن در مقدمهٔ کتاب مجالس النفایس و در نوشته‌های مرحوم استاد فکری سلجوقی به تفصیل آمده است که غرض جلوگیری از طولانی شدن کلام از نقل آن صرف نظر شد.

درگذشت امیر علیشیر:

امیر علیشیر نوائی در وازدهم جمادی الثانی، **۹۰۶ / ۱۵۰۱** میلادی در هرات وفات نمود.

مرحوم استاد فکری سلجوقی در رسالهٔ خیابان، حادثهٔ مرگ او را بیان داشته است:

«امیر علیشیر در حالیکه به استقبال سلطان حسین، که از سفر استراباد به هرات مراجعت می‌نمود میرفت، در یازده فرسخی هرات بمنزل خواجه پارسا نزدیک رباط پریان، روز پنجشنبه هشتم جمادی الاخر دچار سکته گردید و سطان حسین آن یار دیرین را در محفهٔ خاص خویش خوابانده، بطرف هرات فرستاد، و در راه بدستور اطباء امیر را فصد نموده. پنج شش سیر خون از وی گرفتند و بهمان حال به هرات رسانیدند و بار دیگر فصد کردند. تا صبح یکشنبه یازدهم جمادی الاخر سال نهصد و شش، روح پر فتوح امیر از فقس تن به شاخسار عدم پرواز نموده، به آشیانهٔ جنت مقیم شد و تاریخ وفاتش را (جنت جنت) یافتند.» مرحوم فکری سلجوقی در پاورقی چنین تذکر داده:

«گویا امیر مرحوم راکه ضعفی دست داده بود، طبیبان نادان آن ضعف را قوت دادند و خون او را پاک بگرفتند و به زندگی آن مرد بزرگوار خاتمه دادند.»

خواند میر صاحب حبیب السیر مادهٔ تاریخ فوت او را «انوار رحمت» یافته، چنانکه گفته است:

جناب امیر هدایت پناهی — که ظاهر از او گشت آثار رحمت
شد از خارزار جهان سوی باغی — که آنجا شگفتست گلزار رحمت
چو نازل شد انوار رحمت به روحش — بجو سال فوتش «ز انوار رحمت»

مرحوم فکری سلجوقی به ادامه می‌نویسد:

«جنازهٔ مرحوم امیر را به احترام کامل شهزادگان و بزرگان کشور در عیدگاه هرات برده، همه اهل هری با دیدهٔ گریان و دلی بریان بر وی نماز خواندند و حسنعلی جلایر که طغای امیر علیشیر بود، جنازهٔ آن امیر صافی ضمیر را در گنبد گوشهٔ مدرسهٔ علیشیر در سر پل انجیل دفن نمود، ...

مولانا فصیح الدین صاحب دارا، که مصاحب امیر بوده، مرثیه بمرگ ممدوح محبوب خود سروده که از مصراع اول، تاریخ ولادت امیر و از مصرع ثانی تاریخ وفاتش بدست می‌آید و اینک بندی از آن ترجیع:

این نظم که خوشتر آمد از آب حیات تاریخ ولادت است وتاریخ وفات

در مرثیهٔ امیرعلیشیر:

ای فلک بیداد و بیرحمی بدینسان کرده‌ای
وی اجل ملک جهان را بی‌جهانبان کرده‌ای
کرده بر جانها کمین بنهاده‌ای دام عنا
هر زمان از کینه‌جویی قصد صد جان کرده‌ای
کرده اِی گاه از جفا حیران دل صد اهل دین
گه ز کین قصد هلاک صد مسلمان کرده‌ای
عالمی را کرده‌ای از حزن پژمان دمبدم
اهل عالم را به کین محزون و پژمان کرده‌ای
کی رها سازی عزیزان را ز زندان حزن
از جفا کاری که چون یوسف بزندان کرده‌ای
آسمانا بر دل و جانهای دینداران ازان
جور بیحد و جفاهای فراوان کرده‌ای
گر دل و جانهای ایشان هیچ جا ناید برون
ناامیدی و بلا، رنج و عنا گردد فزون

تاریخ ولادت (۸۴۴) تاریخ وفات (۹۰۶)

آرامگاه امیرعلیشیر نوائی:

مرحوم فکری سلجوقی در رسالهٔ خیابان، در مورد مقبرهٔ امیر علیشیر نوائی می‌نویسد:

«اکنون از مدرسه و مسجد جامع و خانقاه و دارلشفا و دارالحفاظ امیر علیشیر هیچ اثری باقی نمانده و هنگام تخریب مصلی بکلی از میان رفته، از همان هنگام تخریب مصلی ، در جنوب غربی مدرسهٔ میرزا پهلوی جوی انجیل قبریست معروف به مقبرهٔ امیر علیشیر نوائی و

ارادتمندان امیر به آن قبر رجوع می‌کردند و عوام الناس عقیده دارند، هر زخم و دانه که بوجود اطفال اوشان پیدا می‌شود، به مزار امیر مشرف شونذ و اندکی گل گلوله نموده به نیت شفای زخم روی قبرش بگذارند. به مجرد خشک شدن گل، آن زخم و دانه بر روی اطفال‌شان می‌خشکد و صحت می‌یابد.

ظاهراً مقبرهٔ علیشیر هنگام تخریب مصلی بکلی ویران شده و تنها همین صورت قبر را فرزندان هری بین اراضی مغصوبه مزروع نگهداری نموده، شبهای جمعه و ایام ولیالی متبرک به مزارش شمع و نذر می‌بردند و از روح پاک او استمداد همت می‌نمودند.»

مرحوم استاد فکری سلجوقی در ادامه می‌نویسد:

«این قبر را بعد از خرابی مصلی از آجرهای شکسته و درست بقایای مصلی درست کرده بودند، بدین ترتیب که تختی مربع بزرگ ا زآجر ساخته و صورت قبر را از خشت پخته بوضع خوبی پرداخته بودند. نزدیک این مزار درخت بزرگ بنفشی رسته و شاخ و برگ آن روی مزار سایه افکن بود. وضع این مزار تا سال ۱۳٦٦ ق به همان حال بود. در آن سال جناب جلالتحآب عبدالله ملکیار نایب الحکومهٔ آن عصر هرات که بیشتر ترمیمات و تعمیرات مزارات هرات در عصر او اساس گذاشته شد.واکنون یادگارهای درخشانی ازوشان در هرات باقی است، بفکر تعمیر مزار امیر علیشیر افتاده و مهندسین هروی طرح گنبدی عالی روی کاغذ کشیدند. و این سخن در محفلی گفته می‌شد. آقای غلام حیدر مختار زاده که از تجار هری و از فرزندان منور هرات می‌باشد. انجام این کار را بعهدهٔ همت مردانهٔ خویش گرفته و در همان محفل از جلالتمآب ملکیار اجازه حاصل و در همان نزدیکی کار تعمیر را جاری نمودند تا به اندک فرصتی گنبدی نفیس بالای مزار مرحوم امیرآباد گردید. اما تزئینات بیرون واندرون گنبد چنان که در طرح نقشه تعیین شده بود کار نقاشی آن ناتمام ماند. امید که به اتمام برسد. نگارندهٔ این اوراق (فکری سلجوقی) بتاریخ این بنا قطعهٔ سروده بودم و این دو فرد که شامل مادهٔ تاریخ می‌باشد از آن قطعه نقل می‌شود:

چو فکری ز تاریخ ختم بنایش ... همی جست ز اندیشه و دل نهانی

خرد سر زیاری برآورد و گفتا ... شد آباد قبر علیشیر فانی

(۱۳٦٦ هق)

ملک التجار: (در رابطه به نامه‌های ۸۳ تا ۸۹)

یکی از شخصیتهای برجستهٔ علمی هندوستان که حدود ده نامه به نام او در رسالهٔ «منشآت» درج است، ملک التجار است که با فرستادن آثار علمی خود نظر استاد جام رابه آراء واندیشه‌های خویش معطوف می‌داشته و هدیه‌های ارزشمند و گرانبها می‌فرستاده و با التماس زیاد از مولانا جامی دعوت می‌کرده است که از هندوستان دیدار نماید.

نظامی باخرزی می‌نویسد:

«خواجه کمال الدین محمود قاوان جملة الملک ملک کلبرکه بود و بر مقتضای فحوای: ـ همتش لک بخش و گوید دولتش الملک لک ـ دریایی از استعداد صوری و معنوی می‌نمود، به رابطهٔ ارادت و اعتقادی که به نسبت آن حضرت ثابت داشت، قرب قرنی هر سال موازی ده هزار دینار کپکی از نفایس تنسوقات و تبرکات دیار هند به رسم تحفهٔ آن آستان ـ که قبله گاه راستان بود ـ می‌فرستاد و رسائل مطول از نتایج قلم فصاحت رقم خود که به مزیت آن متفرّد بود مشتمل بر التماس توجه آن حضرت در زمان مراجعت از سفر مبارک حجاز به صوب آن دیار متواصل می‌داشت. و چون مرتبهٔ رفیع آن حضرت از امتثال امثال این نوع ملتمسات بی جایگاه و اشتغال به اشغال موصل به زخارف مموّه مال و جاه در غایت بعد و غرابت بود و چهرهٔ نورانی و آمال او از ورای استار غیب به هیچ وسیله روی نمی‌نمود؛ روزی مگر خدمت خواجه در مجلس خاص عنان سخن به صوب اظهار آثار تشوّق و آرزومندی انعطاف داده. کیفیت حال خود در آن صورت بر این وجه باز می‌نمود که خصایص ارتباط من و آن حضرت از روابط اختصاص خواجهٔ یثرب، و اویس قرن درگذشته، پیوسته حیران و سرگردانم که ایشان را به وسیلهٔ کدام تدبیر و ذریعهٔ چه نوع ترتیب از فراز تختگاه خراسان به حضیض دیار هندوستان رسانم؟ آیا هرگز این مراد از طریق آرزو قدم در ساحت امید ما نهاده به احسن صور و ایسر وجوه بر منصّهٔ حصول جلوه‌گر آید. چنانکه همه کس از دور و نزدیک به دیدهٔ یقین مشاهده نماید یانی؟ و در آن اثنا نظیری شاعر بطور ظرافت بارد زبان تهّتک و تزلزل بگشاد که چون بر حسب اشتهار، هرگز آن حضرت (جامی) به هیچ حال یک لحظه بی مطالعهٔ انوار حسن و مشاهدهٔ آثار جمال نمی‌باشند، عجب که از دولتخانهٔ وصال و اتصال به بادیهٔ دوری و

مهجوری انتقال نمایند. و خدمت خواجه جواب سخن او بر این وجه ادا نمود که، بالله «مالک یوم الدین»، «و إنّهُ لقسَم لو تعلمون عظیم.» که اگر به یقین دانم که آن حضرت در عزم توجه به این سرزمین وظیفه التفات به تقدم می‌رسانند، بنده به رسم نثار از جنس زر و لعل و یا قوت و گهر، همه جوانان صبیح الوجه رشیق القدم مصر و شام و عراق و خراسان را هر چند زودتر به دیار دکن - که بهر حال شهرستان دریا نوال است - می‌رسانم، و الکلام یجّر الی الکلام.»[1]

دکتر ذبیح الله صفا در جلد چهارم «تاریخ ادبیات در ایران» به استناد تاریخ فرشته چاپ هند شرح مفصلی دربارهٔ ملک التجار نوشته و او را بنام خواجهٔ جهان، ملک التجار عمادالدین محمود گیلانی معرفی می‌کند، کــه در اصل از گیلان بوده و از آنجا به هندوستان رفته و در خدمت پادشاهان بهمنی دکنی قرار گرفته و به مقامات امارت و وزارت رسیده است. تاریخ ولادت او را سال ۸۰۸ هـ ق و تاریخ مهاجرت وی به هندوستان را سال ۸۵۱ مجاسبه کرده است. وی نظر به استعداد، لیاقت و کاردانی در امور بتدریج به مقامات بلند درباری دست یافت و به القاب ملک التجار، سپهسالار، خواجهٔ جهان و امیر الامراء شهرت یافت و صاحب دارایی و ثروت زیادی گردید.

دکتر ذبیح الله صفــا می‌نویسد: «از ترجمه حال خواجهٔ جهان چنین مستفاد می‌شود که او مردی بود دیندار و متعصب در مذهب اهل سنت و جماعت که نسبت به شیخین ارادت می‌ورزید و به واجبات و مستحبات شرع مبین عمل می‌کرد. تهی دستان را پنهان و آشکار دستگیری می‌نمود، با اهل دل و وارستگان مصاحبت و رفاقت داشت، بخشنده بود و بذول، مهربان بود و رؤف. به مال دنیوی توجه و تعلقی نداشت بازرگان بود و بعد از امارت و وزارت هم به یاری معتمدان و وکیلان بازرگانی می‌کرد. اما چون بازاریان به مال و منال جهان دلباخته نبود، بسی شبها سکه‌های سیم و زر در کیسه می‌ریخت و ناشناخته و ناشناس بر سر محرومان می‌رفت و آن نقود را میان آنان قسمت می‌کرد. اینها همه از آن بابت بود که او ذاتاً ادیب وارسته و صوفی مشرب بایسته‌ای بود. زخارف دنیوی را باد می‌انگاشت و مراتب گذران این جهانی را مسخر می‌پنداشت.»

دکتر صفا نوشته است: «خواجهٔ جهان محمود گاوان، انواع علوم معقول و منقول، خصوصاً ریاضی و طب را خوب می‌دانست و در فن نثر و نظم و انشاء و حساب بی‌نظیر روزگار خویش

۱ـ مقامات حامی ص: ۲۱۶ و ۲۱۵.

بود و خط سیاق را خوب می‌نوشت. دیوان اشعار او در دکن مشهور و تا عهد تألیف تاریخ فرشته رائج بود و چند قصیده و ابیاتی از آنها را در کتاب مشهورش ریاض الانشاء آورده است.

خواجهٔ جهان با افاضل خراسان و عراق مکاتبه داشت و برای آنان تحفه‌ها و هدیه‌ها می‌فرستاد. مکاتبات او و نور الدین عبدالرحمن جامی در این میان از همه مهمتر است. در مجموعهٔ مکاتیب جامی هم چند نامه بنام ملک التجار هندوستان یعنی همین عماد الدین محمود است که استاد جام در اشعار تازی و پارسی آراسته است. علت توجه خاص جامی به تحریر مکتوبهای آراسته به خواجهٔ جهان آن بود که خواجه جهان نیز نامه‌های خود را که به خدمت استاد می‌فرستاد به آرایش تمام انشاء می‌کرد و به انواع عبارات و اشعار تازی می‌آراست و ابیات رایج دل پسند پارسی را در مطاوی کلام مصنوع و منشیانهٔ خود جای می‌داد. به سبب همین مؤدت غایبانه که میان دو استاد فاضل بلیغ و جود داشت، جامی با آنکه به ستایش معاصران کمتر رغبت نشان داده، خواجهٔ جهان را در اشعار خود ستوده است. یکی از قصاید طولانی جامی در جواب یکی از مکتوبهای خواجهٔ جهان است بدین مطلع:

مرحبا ای قاصد ملک معانی مرحبا   الصلا کز جان و دل نزل تو کردم الصلا

و این قصیده بیست طولانی و متضمن معانی دقیق، و استاد جام ابیات متعددی را از آن صرف ستایش نثر و نظم استادانهٔ خواجهٔ جهان کرده و به عجز خود در برابر قلم سحار آن منشی توانا اعتراف نموده و بدین سبب در جواب او از شعر به جای نثر استمداد جسته و ضمن اظهار شوق به دیدار خواجه، به عجز خود از پیش گرفتن چنان سفری دشوار اشاره کرده و فرموده است:

بعد تبلیغ سلام از بنده جامی عرضه کن
گر مجال گفت و گو باشد در آن حضرت ترا
کار زوی من به دیدارت بسی کامل‌تر است
ز آرزوی عاشق مفلس به وصل کیمیا...
غرق بحر شوقم ار سویت نویسم شرح آن
نیست آن جز جنبش دستی به قصد آشنا
نیست در شهر ترا از بهر منع زائران
شهر بی در را چسان در بست بر رویم قضا[1]

۱ـ اشاره است به شهر احمد آباد بیدر (بی در) که در زمان صدارت خواجه جهان پایتخت بهمنیان بود.

از گرانجانی نیارم سویت آمد ورنه هست
جذب شوق از پیش روی و دفع اضداد از قفا

و در اواخر این قصیدهٔ عالی بنام «خواجهٔ جهان» چنین اشاره نموده است:

از جوان مردان کهفم مُعرض از اغیار و نیست
راز دِار من ورای کهف یا کهف الورا
هم جهان را خواجه و هم فقر را دیباچه‌ای
نِلتَ سرّ الفقر لکن تحت استارالغنا
مدح تو خوانم نه همچون شاعران و منشیان
دارد از آوای زاغان طوطی طبعم ابا...

در یکی از غزلهای جامی بدین مطلع:

گردش جام که زد صنع ازل پرگارش سر نپیچد ز خط این دایرهٔ زنگارش

باز به محمود گاوان که لقب «ملک التجار» داشت، اشاره کرده است بدین گونه:

جامی اشعار دلاویز تو جنسی است نفیس
پودش از حسن بود لطف، معنی تارش
همرهٔ قافلهٔ هند روان کن که رسد
شرف عز و قبول از ملک التجارش

دکتر صفا می‌نویسد:

«خواجه جهان با همه اشتغالش به تجارت و امارت سپاه و صدارت سلاطین، آثار خوبی از خود به یادگار گذارده است که مهم‌تر و مشهورتر از همهٔ آنها منشآت اوست، بنام «ریاض الانشاء». این مجموعه از سرمشقهای منشیان در هند شمرده می‌شده و در آن سامان شهرت بسیار داشته و هنوز هم معروف است و طبع منقح خوبی از آن در حیدر آباد بسال ۱۹۴۸ میلادی صورت گرفته و نسخ خطی آن کم نیست. اثر دیگر او کتابیست بنام «مناظر الانشاء» در آیین ترسل و مباحث مربوط به بلاغت.....

حاج خلیفه در ذیل «مناظر الانشاء» آن را از کتب نافعه شمرده و صاحب آن را از مشاهیر وصف کرده و گفته است که: ثروت و مالی عظیم داشته و احسانش از سرزمین هند به علمای روم و عجم می‌رسیده است.... و خواجهٔ جهان صاحب چنین ذهن و هوش و ذوقی بود تا

توانست با همه تندرویها و مبالغه‌ها منشآتی چنان استادانه و عالی پدید آورد و شایستهٔ همه آن تعاریف و اوصاف باشد که استادی چون نورالدین عبدالرحمن گفته است:

لُف او را گر کنی نشر از بدیع نظم و نثر
پُر ز صنعت یابیش از ابتدا تا انتها
از بیان فرجهٔ بین السطور او بود
نهر سیمین را زهر جا خاسته مشکین گیا
سوی معراج حقایق عقل و جان را سلّم است
شکل ترتیب سطورش کامده سُلَّم نما
سلمست اما درو غیر تنزل نیست دأب
طرفه حالی کان تنزل هست عین ارتقا
پایه پایه عقل از آن سلَّم چو می‌آید فرود
می‌نهد گویی ز هر پایه فراز عرش پا
فقرهای نثر او قوت دِهِ پشتِ هنر
نکته‌های نظم او روشنگر تیغ ذکا...

و به راستی خواجهٔ جهان در خور همه این ستایشهاست و او در سیاست و تدبیر و آراستن میدانهای جنگ و گشودن قلعه‌ها و تنظیم امور دیوان، همه و همه هوش و استعداد خدا داد را بکار می‌برد و از آنها بهره‌های باور ناکردنی می‌گرفت.»

آقای صفا می‌نویسد:

ملا عبدالکریم همدانی، از ارادتمندان خواجهٔ جهان کتابی در بیان احوال او از زمان ولادت تا سال شهادت نوشته بود، که میرزا قاسم فرشته خلاصه‌یی از آن را در کتاب خود نقل کرده است. وی گوید که سلطان حسین بایقرا یکی از ملازمان خود را بنام سیدکاظم به رسم رسالت از راه قندهار و لاهور به نزد خواجه عمادالدین محمود فرستاد و به وعده‌های پادشاهانه طالب مراجعت او به حضور خود گردید و خواجه هر چند می‌دانست که اثری بر آن مترتب نخواهد بود، ما حصل پیشنهاد سلطان حسین را بر سلطان محمد عرضه داشت ولی از و رخصت معاودت به ایران نیافت....

محمود گاوان در دوران سلطنت سلطان محمد بسیار رفیع بود چنانکه دو هزار سوار مغول

نوکر خاصه داشت و دو هزار دیگر از جانب سلطان تابع او بودند واین غیر از فرمانروایی وی بر همه سپاهیان و امرای سپاه و دیوانیان و دخل و تصرف او در کلیهٔ امور مملکت بود و همین امر، خاصه سختگیریهای او که بر امراء به علت استیفای حقوق دولت میکرد، موجب نارضایتی امراء و حسادت درباریان بر او شد چنانکه مزاج پادشاه را بر او متغیّر ساختند و او را در یکی از سفرهای جنگی به تهمت اینکه می‌خواهد با سلاطین اطراف برای برانداختن سلاطین بهمنی همدست شود به دام غضب پادشاده دکن انداختند. چنانکه ناسنجیده فرمان قتل او داد و این واقعه در ماه صفر سال ٨٨٦ اتفاق افتاد. سلطان محمد بهمنی بعد از واقعه و پس از اثبات بی گناهی خواجه محمود چنان از کرده پشیمان شد که در آن پشیمانی رنجور گشت وکارهای ملک شوریده و بی‌سامان شد و او خود بعد از قتل خواجه بیشتر از دو سال نماند. نوشته‌اند که در سکرات نزع هرگاه به هوش می آمد می‌گفت که: «باطن خواجه مرا می‌کشد.».... در تاریخ قتل خواجه جهان، شاعران اشعار و مراثی سرودند از آن جمله ملاعبدالکریم همدانی مسبوق الذکر که از شاگردان بلکه از مریدان خواجه بود، چنین گفت:

شهید بی گنه مخدوم مطلق　　که عالم از وجودش بود رونق
اگر خواهی تو تاریخ وفاتش　　فرو خوان قصهٔ قتل بناحق

آثار خیر خواجهٔ جهان در دکن بسیار بود و از آن جمله است مدرسه و مسجدی که دو سال پیش از فوت خود در احمد آباد بیدر به اتمام رسانید و سامعی شاعر در تاریخ آن گفت:

این مدرسهٔ رفیع محمود بنا　　چون کعبه شدست قبلهٔ اهل صفا
آثار قبول بین که در تاریخش　　از آیتِ: ربّنا تقبّل منّا

واین مدرسه تا سال ١٠٢٣ که سال تألیف تاریخ فرشته است، باقی بوده و از غایت استحکام هنوز نو ساخته به نظر می‌رسید.

نامه‌های سلطان بایزید دوم به مولانا و نامه‌های جوابیهٔ مولانا[1]

استاد حکمت در اثر خود «جامی» تحت عنوان سلاطین عثمانی می نویسد:

«در همان تاریخ که دورهٔ کمال بروز و ظهور کمالات جامی است، یعنی در نیمهٔ دوم قرن نهم دو نفر از پادشاهان عثمانی که در تمام ممالک آسیای صغیر و شبه جزیرهٔ بالکان سلطنت می‌کردند و از مشاهیر آن سلسله هستند نام شان در آثار جامی دیده می‌شود و روابط ایشان با استاد جام برقرار بوده: اول سلطان محمد خان ملقب به فاتح (۸۵۵-۸۸۶ ه) دوم سلطان بایزیدخان (۸۸۶-۹۱۸ ه) و معلوم می‌شود که صیت فضائل استاد در حیات وی از شرق ایران تا اسلامبول که منتهای محروسهٔ تمدن اسلامی و قلمرو نفوذ زبان و ادبیات فارسی است، انتشار یافته بوده است.

در منشآت فریدون بک (جلد اول طبع اسلامبول ص ۳۶۱) دو مراسله از سلطان بایزید دوم و دو جواب از عبدالرحمن جامی بمراسلات فوق دیده می‌شود و درجهٔ حرمت و اکرامی که پادشاه مذکور نسبت به مولانا منظور میداشته از مفاد آن نامه‌ها مشاهده می‌گردد و با هر یک از نامه‌ها، سلطان مذکور مبلغ پنجصد فلوری طلا برای مولانا فرستاده است. نقل آن نامه‌ها بی فایده نیست:

نامهٔ سلطان بایزید عثمانی به مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره الشامی:

«پرتو انوار معارف قدسیه که از حجب شبستان حروف عالیهٔ عالی کتاب هدایت انتساب اعلی جناب کرامت پناهی ارشاد دستگاهی عواطف مآبی عوارف منابی معارف و حقایق قبابی شمس السماء الحقائق و المعارف لازال شمس معارفه علی المخلصین لامعه وانوار عواطفه علی عیون المتخصصین ساطعه درخشیده بود، نوربخش دیدهٔ این مراقب ملهمات غیبی و فروغ افزای بصر بصیرت این مراصد واردات قدس شد.

گفتم اینک فیض قدس ازوادی ایمن رسید

تا ز سدره طایر دولت بنام من رسید

---

[1] ـ در رابطه با نامهٔ ۱۳۴.

فقلت له اهلا و سهلا و مرحبا
بخير بلاغ جاء من خير كاتب

هر آینه در قبال مزاولت پیام و معاودت رسول کلام بذریعهٔ تحیتی که از ملابس رسوم عادی عاری و بوسیلهٔ خالص دعائی که از عیون ظاهربین متواری باشد، مخطور خاطر حقائق نما و مصحوب صحبت قدسی انتما شدن لازم نمود. شعر:

علیک مجازی سلامی و انما حقیقته منی الیک تحیتی

امید که همواره هبوب نسایم اخلاص جبلّی و تصریف شمال عقاید اصلی محبّان، سلسله جنبان طرهٔ مشکفام اقلام معارف ارقام گردد. همواره سواد سایهٔ ارشاد مستظل مفارق طالبان ارشاد باد. چون نظم وجود از مطلع ازل بوفاق اهل دل و ارباب نشاط یافته است و نور شهود از افق اتفاق اهل ظاهر و باطن برآفاق تافته، هر آینه خاطر رحمت انتماکه جامیست جهان نما، همواره چهرهٔ سعادت را در ـ مرآت ارادت حضرت ولایت مرتبت هدایت منقبت ارشاد پناه افاضت دستگاه مطلع لمعات فیوض ربانی، مهبط نفحات انفاس رحمانی، نغـمه سرای گلشن توحید، خلوت نشین انجمن تقریر، هوشیار صاحبدم، کارگزار صاحبقدم المتجلی بالتجلیات اللاهوتیه، المتخلی عن رذایل الملکات الناسوتیة، الفائز من الله العزیز السامی نور الحق و الحقیقة عبدالرحمن جامی ـ سقی الله جاما فاح ریا مدامه و ابقی مداماً لاح انوار جامه، مشاهده می‌نماید و نقشبند اعتقاد هر لمحهٔ این معنی نتایج کلک الهام اشعار در نظر هوش جلوه‌گر و صدای موزون کلام وحی شعار در شاهراه گوش برگذرست. هر چند از مشاهدهٔ غیوب این حال بر آن مقتدای اهل کمال روشن و به تشاهد قلوب این مدعا مبرهن خواهد بود. فاما ابراز مکنونات غیبی رسم سلف و اظهار مستورات مکامن خلف معهود از عهدهٔ فاحببت ان اعرف، لهذا مجدداً تجدید اظهار اعتقاد و تأکید مراسم استمداد نموده شد. ظلل همایت و ارشاد الی یوم التناد مخلد و مستدام باد.

پاسخ این نامه را مولانا جامی در منشآت آورده است. نامه ۱۳۳ منشآت که در آن آمده است: عارفه‌ای که ملازمان حضرت پادشاه دین پناه...

نامهٔ دوم سلطان بایزید به مولانا جامی، که وصول کلیات وی را اشعار داشته:

چون بمیامن توفیقات سبحانی و محاسن تأییدات آسمانی بر ضمیر منیر ماکه مرآت آیات

و مشکوة اشعهٔ لمعات الها ماتست محقق و مبرهن است که دوام ایام دولت و کامگاری و ثبات اعوام سلطنت و تاجداری به یمن نعم عالیه و منن همم از خواطر سامیهٔ ارباب کشف و کرامات و اصحاب و جد و حالات که «رجال لاتلهیهم تجارة ولابیع عن ذکر الله» وصف حال ایشانست منوط و مربوط است، و هر دولتمند سعادت شعار و خردمند بختیار دست اعتصام بعروة الوثقی و حبل المتین محـــبت اینگروه با شکوه زد همـــهٔ اسباب عزت او را میسر و مهیا و هر روز بفتوحات بی‌اندازه و سعادات تازه مبشر و مهناست و الحمدلله علی توالی آلائه و تتالی نعمائه. که این مقال مصدقه حال فرخ فال فرخنده مآل ماست، که کسوت و الای خلافت و خلعت مطرّای سلطنت بطراز اکرام و اعزاز این فرقهٔ ناحبه مطرز گردانیده‌ایم و خلوص نیت با این جمع که از آلایش منفرد و بهر خصال حمیده و ستایش مزیده ستوده‌اند، به تخصیص عالیجناب ولایت مآب هدایت پناه ارشاد دستگاه قدوة ذوی الفضل و الکمال، زبدة اولی الکشف و الحال، المقتبس منانوار فیضه اهل الزمان مولانا نور الملة و الدین عبدالرحمن ادام الله تعالی برکات ایام الشریفة ما تلألأ النیران، در مرتبهٔ اعلی و درجه اقصی است و در هر روز سمت تضاعف و صفت تزاید بپذیرد و خصوصاً در این ایام فرح انجام که از روائح انفاس متبرکه و نتایج ابکار افکار مبارکه کلیات جامع الکمالات که ابیات آن در احکام بمثابهٔ قواعد بین المعمور وزواهر جواهر عقود منظومه آن بمرتبه نظم قلاید حور بی‌قصور و درر غرر معانی در آن کاللؤلؤ المنثور بتأیید ملهم توفیق از عالم غیبت و نزاهت بترجمانی زبان بلاغت بواسطهٔ خامهٔ عنبرین عمامه بخطّهٔ خط آمده مصراع: بارک الله خامهٔ دربار او. بیت:

به رویش نور تجلی تافته　　　بهرهٔ از علم لدنی یافته

روانهٔ پایهٔ سریر خلافت مصیر ساخته، رسید و به یمن مطالعهٔ شریف مخصوص شده، نصایح و مواعظ که در آن مندرج بود بسمع رضا شنید بسی مفید و مستحسن بود بیت:

چنان داد سخن دادست جامی　　　کزان شد تازه ارواح نظامی

موجب مزید فنون اعتقاد گشت. از فیضان زلال نوای پادشاهی مبلغ یک هزار فلوری که نقد تمامی عیار و سکهٔ اعتبار از نام نامی ما یافته برسم انعام فرستاده شده تاکمال عواطف خسروانی در بارهٔ خود مشاهده نماید و بدعای دوام دولت جاودانی افزا یاد و السلام.

پاسخ جامی به نامهٔ فوق:

دعائی که ورد ساکنان عالم ملکوت و ثنائی که ذکر مسبحان صوامع جبروت بوده باشد با نواع خلوص درویشانه و اصناف خشوع فقیرانه، نثار مجلس عالی اعلیحضرت سلطانی خداوندگاری اسلام پناهی خلد ظله السامی گردانیده همواره گوشه نشینان کنج قناع و متوطنان زوایای بقاع را دعاگوی جانی و ثناخوان جنانی امور دین و دنیوی عالیشانی شناسند. امید که لطف باری یاری کرده مقبول درگاه حضرت عزت عزت اسمائه گردد بحق حقه و نبیه و ذویه از تشریف تضعیف احسان بیکران و تبلیغ بلیغ مکرمت عنوان سعادت فزود و گفت: نظم

جامی کجا عطایِ شهِ روم از کجا
کین لطف غیب می‌رسدش از ره عموم
هر چند بود سخت گریزان دلش ز نقد
نرمش نمود کیسهٔ زرمُهرشه چو موم
در زهد جو فروشی او کاست لاجرم
گندم نمای گشت بآفاق ازین رسوم
زین تنگهای سرخ شد آخر چنان غنی
ترسم که حبِّ مال کند در دلش هجوم
تعداد آن نمی‌رسد از عقل گویمش
بشمار هست کم ز تیه محصول ملک روم؟

و چون دارندگان رقعهٔ نیاز درویش محمد بدخشی زیّد تقواه با جمعی از فقرای عزم حجاز کرده بودند و شاید که در ذهاب و ایاب عبور ایشان به آنطرف واقع شود و بشرف دعاگویی مستعد شوند در آنکه نظر عنایت مصروف احوال و جمعیت اطوار آن جمع پریشان حال خواهد گشت شبهه‌ای نیست بعنایة الله و حسن توفیقه فلاغرو من المسک ان یفوح و من البدر ان یلوح و الأمر أعلی»

خواجه مجدالدین محمد (در رابطهٔ نامه‌های ۷۳-۸۰)

خواجه مجدالدین محمد در زمان سلطان ابوسعید در منصب انشاء وظیفه داشت و در اوایل سلطنت حسین بایقرا که امیر علیشیر به امارت رسید، وی به نیابت او منصوب شد. در سال ۸۷۷ مورد مواخذه سلطان قرار گرفت. هرچند بر وی جرمی ثابت نشد لیکن به پرداخت جریمهٔ شصت هزار دینار کپکی به رسم شکرانه مجبور گردید و به وظیفهٔ کم اهمیتی تنزیل داده شد و تا سال ۸۹۲ وضع بر همین منوال بود و امیر علی شیر باوی مخالف بود. آنگاه که امیر علی شیر به امارت استرآباد منصوب گشت، بار دیگر وی مورد حسن نظر سلطان واقع شد و مسئول دارالانشاء گردید و باکمال دقت و سیاست امور محوله را پیش می‌برد. در تاریخ جبیب السیر آمده است:

«از فرط مهابتش هیچ علمداری را یارا نبود که یک من بار و یک دینار از رعیتی به رشوت بستاند و از کمال سیاستش هیچ عوانی زهره نداشت که به مقدار سر مویی آزاری به بازاری رساند. نظم:

پاس عدلش رسید تا حدی ‌‌ ‌ که بروی درشت هیچ عوان
خورده از دست کس نیارد برد ‌ ‌ مگر از دست زرگران سوهان

...با وجود این افعال حمیده و اعمال پسندیده بغایت تندخوی و درشت گوی بود و به اندک چیزی غضب بر مزاجش استیلا یافته، زبان به فحش و دشنام می‌گشود و امرا و ارکان دولت را همواره به کلمات شتّیٰ می‌رنجانید.»

وی بار دیگر نظر به مخالفت امیر علی شیر، مورد بی‌اعتنایی سلطان قرار گرفت و ناگزیر به مولانا جامی مراجعه کرد و مولانا با سلطان حسین ملاقات کرد و گفت که «دخل خواجه مجدالدین محمد در مهمات پادشاهی مستلزم معموری ملک و خشنودی رعیت و سپاه است، البته او را تربیت می‌باید نمود و سخنان اصحاب غرض را دربارهٔ او به سمع رضا نمی‌باید شنود. و خاقان منصور زبان به قبول گشاده حضرت مولوی آنچه گفته بود و شنیده به خواجه مجدالدین محمد پیغام فرمود و خواطر خواجه اطمینان تمام یافت»[1]. بار دیگر وی مورد مؤاخذه قرار گرفت و تمام جایداد و دارایی او ضبط گردید و به خزینهٔ سلطان انتقال یافت. خواجه مجدالدین محمد سپس عازم حج شد و در منزل تبوک در سال ۸۹۹ درگذشت.

۱ـتاریخ حبیب السیر، ج ۴، ص ۱۹۸ـ۱۹۷.

اوزون حسن(در رابطه به نامهٔ ۸۱)

اوزون حسن (۸۷۱-۸۸۳)که به امیر حسن بیک نیز شهرت دارد از قبیله ترکمانهای آق قوینلو است که پس از قتل رقیب خود جـــهانشاه در سال ۸۷۱ بر ساحهٔ قلمرو خود افزود. امیرزاده حسین علی پس جهانشان لشکری آماده کرد و از سلطان ابو سعید تقاضای کمک نمود تا با اوزون حسن به مقابله پردازد. سلطان ابو سعید در راس لشکری انبوه در اواخر حــوت و اوایل شعبان ۸۷۲ عازم آذربایجان شد. امیرحسین بیک از تبریز به سوی قره باغ عقب نشینی کرد و با حیله و نیرنگ از سلطان ابو سعید مهلت خواست تا آن زمستان را به وی مهلت دهد تا سپس بتواند به دیار بکر مراجعه کند و میان طرفین نمایندگانی رد و بدل شد. چون زمستان آن سال بسیار سخت و یخ بندان بود. آذوقهٔ لشکر سلطان به تقلیل رفت. حسن بیک از فـرصت استفاده نمود و با شبیخون غـافلگیرانـه لشکـر سـلطان ابو سعید را هزیمت داد و ابو سعید را به اسارت در آورد. در ابتدا نمی‌خواست ابو سعید را به قتل رساند چنانکه با وی به نحوی شایسته رفتار کرد، لیکن بعداً او را به میرزا یادگار محمد سپرد که قبل بر آن به او پناه آورده بود. میرزا یادگار محمد، به جرم قتل جدهٔ خود گوهرشاد آقا که به فرمان ابو سعید کشته شده بود، ابو سعید را به قتل رسانید.

امیر حسن بیک برخی از امراء خراسان را با سپاه فراوان با شاهزاده یادگار محمد بن میرزا سلطان محمد بن بایسنغر بن شاهرخ همراه کرد و او را به تسخیر خراسان فرستاد و در موضع چناران با لشکر سلطان حسین که از هرات آمده بود مقابل شد و شکست خورد. چندی بعد که سلطان حسین با لشکریان خود بیرون از هرات بود. پاینده سلطان بیگم عمه میرزا یادگار محمد به تحریک برخی از امراء خود را به شهر هرات رسانید و در محرم سال ۷۷۵ خطبه به نام میرزا یادگار محمد خوانده شد و نقارهٔ شادیانه نواخته شد و یکی از شعراء در مدح وی قصیده‌ای با این مطلع سرود:

همچنان کز فضل حق خاتم سلیمان را رسید

ملک بلقیس زمان پاینده سلطان را رسید

پس از آن میرزا یادگار محمد با برخی از امرای امیر حسن بیک به هرات آمد و بر تخـتگاه هرات نشست. قرار بر آن شد که در خطبه نخست نام حسن بیک خوانده شود و بعد نام یادگار

محمد برده شود. میرزا یادگار محمد خود به عیش و نوش پرداخت و زمام امور را به پاینده سلطان واگذاشت و امرای ترکمن ابواب ظلم و ستم بر رعایا گشودند. در ماه صفر سلطان حسین باگروهی اندک شبانه به هرات حمله کرد و میرزا یادگار محمد را که مخمور از می شبانه بود دستگیر کرد و به قتل رسانید:

تو را که گفت که در باغ عیش و مسند ناز
می‌شبانه خور و خواب صبحگاهی کن[1]

سپس امرای ترکمان فرار کردند و سلطنت خراسان بر سلطان حسین بایقرا استقرار یافت و پس از آن تاریخ میان آن دو پادشاه روابط حسنه قایم بود تا آنکه امیر حسن بیک در سال ۸۸۳ درگذشت و پسرش یعقوب بیک جانشین وی گردید.

۱ـ تاریخ حبیب السیر، ج ۴، ص ۱۵۰.

سلطان یعقوب بیک (۸۸۴-۸۹۶) در رابطه به مکتوب ۸۲

وی پسر امیر حسن بیک است و در زمرهٔ پادشاهان عادل و نیکوکار زمان خود به شمار می‌رود و با مولانا جامی باب مکاتبه گشوده بود و اظهار اخلاص وارادت می‌نمود. مولانا به این پادشاه جوان توجه زیاد مبذول داشته به پاسخ نامهٔ او قصیده‌ای سروده که حاوی ۴۵ بیت است و او را چون فرزندی مورد نصیحت و اندرز قرار داده است:

تو یوسفی به مصر خلافت نهاده تخت
من غایب از جناب تو یعقوب ممتحن

یعقوب داشت بیت حزن بهر خود یکی
من دارم از برای تو صد بیت بی‌حزن

آن گونه زی که رشتهٔ آمال را بود
عدلت گره‌گشای نه ظلمت گره فکن

ز انصاف ملک را طرب آباد کن چنان
کانجا غریب را رود از دل غم وطن...

بر نفس ومال خلق کسی را مکن امین
کاو در رعایتِ درمی نیست مؤتمن

در جامه خانه ره مده آن را که می‌کَنَدْ
از مرده شوی پیرهن از مردگان کفن

چیزی که می‌کنی طلب از اهل آن طلب
کز ناربن به نار رسی، نه ز نارؤن

نیکان فرشته خوی و بدست اهرمن صفت
مپسند بر فرشته روان حکم اهرمن

معمور خانه‌ایست مثمن سرای خلد
آن را عمارت دل ویران بود ثمن

استاد جامی یکی از مثنویهای هفت اورنگ «سلامان و ابسال» را بنام وی به نظم آورده است و در آن گفته است:

شاه یعقوب آن جهانداری که هست
با علوّش ذروهٔ افلاک پست

در دیوان سوم مولانا «خاتمة الحیوة» چند قصیده در مدح سلطان یعقوب سروده شده است. آنچه بیشتر قابل توجه است قصیده‌ای است در مثنوی؛ که مولانا خوابی را که دیده بیان می‌کند. وی در خواب دیده بود که امیر حسن بیک پدر یعقوب بیک دست مولانا جامی را می‌بوسد:

چون رسیدم شب بدین جا زین خطاب / در میان فکرتم بر بود خواب
خویش را دیدم به راهی بس دراز / پاک و روشن چون ضمیر اهل راز
نی ز بادش گرد را انگیزشی / نی به خاکش آب را آمیزشی
بود القصّه رهی بی گرد و گل / من در آن ره گام زدن آسوده دل
ناگه آواز سپاه پر خروش / از قفا آمد در آن را هم به گوش
بانگ چاووشان دلم از جا ببرد / هوشم از سر قوّتم از پا ببرد
چاره می‌جستم پیِ دفعِ گزند / آمد اندر چشم ایوانی بلند
چون شتابان سوی آن بردم پناه / تا شوم ایمن ز آسیب سپاه
از میانشان والد شاه زمن / آن به نام و صورت و سیرت حسن
بارگی چرخ رفعت زیر ران / رخ فروزنده چو مهر و مه برآن
جامهای خسروانی در برش / بسته کافوری عمامه بر سرش
تافت سوی من عنان خندان و شاد / بر من از خنده در راحت گشاد
چون به پیش من رسید آمد فرود / بوسه بر دستم زد و پرسش نمود
خوش شدم زان چاره سازیها که کرد / شاد از آن بنده نوازیها که کرد
در سخن با من بسی گوهر فشاند / لیک از آنها هیچ در گوشم نماند
صبحدم کز روی بستر خاستم / از خرد تعبیر او در خواستم
گفت: این لطف و رضا جویی زشاه / بر قبول نظم تو آمد گواه

مولانا در دفتر سوم «سلسلة الذهب» حکایت دادرسی او را به نظم آورده واز مرگ وی اظهار تأسف می‌کند

بود یعقوب بن حسن شاهی / آسمان جمال را ماهی
نوجوانی که نارسیده بسی / بود کارش به غور کاررسی

ملکی از شام تا خراسان داشت | وز بدیها دل هراسان داشت
حیف زا ن شست و دست و تیر و کمان | که چنان شه ز جور دور زمان
آفت باد بی‌نیازی یافت | روی از این کشور مجازی تافت
لطف ایزد نثار جانش باد | فضل حق راحت روانش بود

قاضی زادهٔ رومی (مربوط به نامهٔ ۱۰۴)

وی از ریاضی دانان بزرگ قرن نهم هجری است که در تأسیس رصدخانه سمرقند نقش فعالی داشت و از نزدیکترین همکاران الغ بیک بود. آقای ذبیح الله صفا در «تاریخ ادبیات در ایران» او را چنین معرفی می‌کند.

«دانشمند بزرگ موسی ابن قاضی ملا محمود رومی معروف به قاضی زادهٔ رومی، از ریاضی دانان بزرگ قرن نهم هجری است. پدرش ملامحمود قاضی شهر بروسهٔ روم بود و به همین سبب است که پسرش به نام «قاضی زاده» شهرت یافت. وی نخستین تحصیلات خود را در بلاد روم انجام داد و سپس به خراسان و ماوراءالنهر هجرت کرد. و در آن سامان از دانشمندان کسب اطلاع نمود و به مراتب عالیهٔ علوم، خاصه در ریاضیات دست یافت. وی از نخستین استادان الغ بیک و در طرح رصدخانهٔ سمرقند راهنمای وی بود، لیکن پیش از اتمام کار رصد درگذشت و او هم مانند همکار فاضل خود غیاث الدین نتوانست تا پایان کار رصد و تدوین زیج باقی بماند. از آثار معروف او شرح اشکال التاسیس است.

اشکال التاسیس کتابیست در هندسه تألیف شمس الدین محمد بن اشرف سمرقندی از علمای بزرگ قرن ششم هجری و آن حاوی سی و پنج شکل از کتاب اقلیدس است. قاضی زاده این کتاب را به سال ۸۱۰ در سمرقند شرح نمود و سپس شاگرد او ابوالفتح محمد بن سعید الحسینی تعلیقه‌یی بر آن نوشت و نیز مولانا فصیح الدین محمد در محرم سال ۸۷۹ حاشیه یی به خواهش امیر علیشیر برآن ترتیب داد.

دیگر از آثار قاضی زاده کتاب شرح ملخص است در هیأت. کتاب «المخلص فی الهیئة» از آثار معروف محمود بن محمد چغمینی خوارزمی (متوفی ۷۴۵ ه) است و به سبب اهمیتی که در تعلیم علم هیئت داشت شروحی بر آن هم از قرن هشتم نوشته شد که به جای خود مذکور داشته‌ایم. بعد از آن شروح ، مهم‌تر از همه همین شرح قاضی زاده است که استاد آن را برای میرزا الغ بیک در سال ۸۱۴ تا ۸۱۵ تالیف نمود و مدتها از جملهٔ کتب مهم درسی در تنجیم بود و به همین سبب چند بار در ایران و هند به طبع رسید. این شرح قاضی زاده را معمولاً شرح چغمینی می‌نامند. بر این شرح قاضی زاده، شاگرد معروفش فتح الله بن ابو زید شروانی شرحی نگاشته است.»

جهانشاه (در رابطه به نامهٔ ۱۶۳)

سلطان جهانشاه از سلسلهٔ ترکمنهای قراقوینلو است که در آذربایجان و غرب ایران حکومت می‌کرد. وی طبع شعر داشت و حقیقی تخلص می‌کرد. این پادشاه با اوزون حسن یا امیر حسن بیک از سلسلهٔ ترکمنهای آق قوینلو، در تضاد و دشمنی قرار داشت و به تدریج ساحهٔ قلمرو خود را توسعه بخشید تا آنکه پس از مرگ ابوالقاسم بابر، توانست اکثر بخشهای خراسان را فتح نماید و حتی بر شهر هرات پایتخت خراسان دست یابد. چنانکه در سال ۸۶۲ شهر هرات را به تصرف خود آورد و حدود شش ماه در آنجا حکومت کرد و سپس در سال ۸۶۳ با سلطان ابوسعید که به سوی هرات لشکر کشیده بود، مصالحه کرد و شهر هرات را ترک کرد. وی ایالت فارس و عراق را در تصرف داشت و پسرش پیر بلاق بر بغداد حکومت می‌کرد. پیر بداق در بغداد اعلان استقلال کرد و پدرش در سال ۸۷۰ به جنگ وی شتافت و شهر بغداد را محاصره کرد و این محاصره به طول انجامید تا آنکه فتح میسر شد و جهانشاه پسرش پیر بداق راکشت.

جهانشاه پس از آن به دفع امیر حسن بیک برآمده و او را در قلعهٔ عقبه در دیار بکر به محاصره کشید و این محاصره بیش از شش ماه به درازاکشید تا آنکه در ایام سرد زمستان در اثر حمله غافلگیرانهٔ اوزون حسن لشکر میرزا جهانشاه به هزیمت رفت و جهانشاه کشته شد. جهانشاه رابطهٔ مودت و دوستی با مولانا جامی برقرار کرده بود و با ارسال نامه و تحف و هدایا از وی قدردانی می‌کرد و دیوان شعر خود را به وی ارسال داشته بود تا از نظر بگذراند.

فهرست نامه‌ها

شمارهٔ نامه	صفحه	عنوان نامه	آغاز نامه	نقل نامه به استناد نسخ
۱		خواجه ناصرالدین عبیدالله احرار	هرچند راه ذرهٔ بی راه و روی نیست	نسخهٔ (ب) و (ل) و (و).
۲		خواجه ناصرالدین عبیدالله احرار	سقیاً لایام مضت مع جیزت	نسخهٔ (ب) و (ل) و (و).
۳		خواجه ناصرالدین عبیدالله احرا	سلام علی عاکفی منزل	نسخهٔ (ب) و (ل) و (و).
۴		خواجه ناصرالدین عبیدلله احرار	ابقاکم الله تعالی الی یوم الدین	نسخهٔ (ب) و (ل) و (و).
۵		خواجه ناصرالدین عبیدلله احرار	سلام الله تعالی و رحمته...	نسخهٔ (ب) و (ل) و (و).
٦		خواجه ناصرالدین عبیدلله احرار	عجبت لمن یهواک کیف اصطباره	نسخهٔ (ب) و (ل) و (و).
۷		خواجه ناصرالدین عبیدلله احرار	باسمه سبحانه، اظهار شوق و غرام	نسخهٔ (ب) و (ل) و (و).
۸		خواجه ناصرالدین عبیدلله احرار	باسمه سبحانه، بعد از عرض نیازمندی	نسخهٔ (ب) و (ل) و (و).
۹		خواجه ناصرالدین عبیدلله احرار	باسمه سبحانه، نیاز و دلبستگی	نسخهٔ (ب) و (ل) و (و).
۱۰		خواجه ناصرالدین عبیدلله احرار	باسمه سبحانه، بعد از عرض نیاز	نسخهٔ (ب) و (ل) و (و).
۱۱		خواجه ناصرالدین عبیدلله احرار	ای بی سببی عهد وفاکرده دگر	در نسخهٔ (ب) آمده است و در نسخه (ل) و (و) نیامده است.
۱۲		خواجه ناصرالدین عبیدلله احرار	آورد صبا نامهٔ مشکین رقمت	در هر سه نسخه آمده است.
۱۳		خواجه ناصرالدین عبیدلله احرار	هرچند دلم طناب تدبیر تند	در نسخهٔ (ل) و (و) نیامده است.
۱۴		سلطان حسین بایقرا	باسمه سبحانه، حق سبحانه و تعالی...	در هر سه نسخه آمده است.
۱۵		سلطان حسین بایقرا	باسمه سبحانه، ثنای شاه جهان	در هر سه نسخه آمده است.

۱۶	سلطان حسین بایقرا	باسمه سبحانه، نامه کز جانان رسد	در هر سه نسخه آمده است.
۱۷	سلطان حسین بایقرا	باز صبح طرب از مطلع امید دمید	در هر سه نسخه آمده است.
۱۸	سلطان حسین بایقرا	چند بوسم دست و پا پیکِ دیار یار را	در هر سه نسخه آمده است.
۱۹	سلطان حسین بایقرا	باسمه سبحانه، ای باد داستانی از...	در هر سه نسخه آمده است.
۲۰	سلطان حسین بایقرا	صبا از مرو می‌آید فدایش باد جان من	در هر سه نسخهٔ دستنویس آمده است.
۲۱	سلطان حسین بایقرا	قاصد ز مرو قصهٔ آن دلستان رساند	در هر سه نسخهٔ دستنویس آمده است.
۲۲	سلطان حسین بایقرا	چنین که یار مرا روی خوب و خوی نکوست	در هر سه نسخهٔ دستنویس آمده است.
۲۳	سلطان حسین بایقرا	از نور ازل دلت منور بادا	نسخه (ب) و نامه‌های دستویس جامی.
۲۴	سلطان حسین بایقرا	باسمه سبحانه،ملطفه پر ملاطفه	در هر سه نسخه آمده است.
۲۵	سلطان حسین بایقرا	باسمه سبحانه، عنایت نامه موجب سربلندی	در هر سه نسخه و در کتاب «جامی» اثر حکمت آمده است.
۲۶	سلطان حسین بایقرا	آمد مرغی برگ گلی در منقار	در هر سه نسخه و نامه‌های دستنویس جامی .
۲۷	سلطان حسین بایقرا	بنام ایزد زهی منشور شاهی	در نسخهٔ (ب) و (ل) و در نامه‌های دستنویس جامی آمده است.
۲۸	سلطان حسین بایقرا	دعاهایی که برلب نارسیده	در هر سه نسخه و نامه‌های دستنویس جامی.
۲۹	سلطان حسین بایقرا	آسیب صرصر اجل ار ناگهان رسید	در هر سه نسخه آمده است.
۳۰	سلطان حسین بایقرا	آمد خبری که می‌رسد محمل دوست	در نسخه (ب) و (ل) آمده است.
۳۱	سلطان حسین بایقرا	ز بارگاه خلافت پناه شاه رسید	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۳۲	سلطان حسین بایقرا	باسمه سبحانه، بعد از تجدید وظایف محمدت	در هر سه نسخه آمده است.
۳۳	سلطان حسین بایقرا	آمد از ره قاصدی با او نوازشنامه‌ای	در هر سه نسخه آمده است.
۳۴	سلطان حسین بایقرا	شرفنامه‌ای ز آفتاب بلند	در هر سه نسخه آمده است.
۳۵	سلطان حسین بایقرا	خردمند اگر جابه زندان کند	در هر سه نسخه آمده است.

۳٦	سلطان حسین بایقرا	بعد از عرض نیاز به لسان...	در هر سه نسخه آمده است
۳۷	امیر علیشیر	زاندم که فتاد اتفاق سفرت	در هر سه نسخه آمده است
۳۸	امیر علیشیر	تحیاتی که چون از دل برآید	در هر سه نسخه آمده است
۳۹	امیر علیشیر	شدنیِ خامه دلم را ترجمان	در هر سه نسخه و نامه‌های دستنویس جامی آمده.
۴۰	امیر علیشیر	سلامی کرده از سین تیز دندان	در هر سه نسخه آمده است.
۴۱	امیر علیشیر	نیِ کلکِ تو طفل معنی را	در هر سه نسخه و نامه‌های دستنویس جامی.
۴۲	امیر علیشیر	بعد از رفع اخلاص به لسان...	در هر سه نسخه آمده است.
۴۳	امیر علیشیر	لاف شوق تست درسم لیک در عمر دراز	در هر سه نسخه آمده است.
۴۴	امیر علیشیر	صیحفه‌ای از فتح صاد، صادقان را	در هر سه نسخه آمده است.
۴۵	امیر علیشیر	دعایی که بدایت آن مضموم	در هر سه نسخه و نامه‌های دستنویس جامی.
۴٦	امیر علیشیر	باسمه سبحانه، بعد از عرض اخلاص	در هر نسخه و نامه‌های دستنویس جامی.
۴۷	امیر علیشیر	باسمه سلام، سلامی که چون...	در هر سه نسخه و نامه‌های دستنویس جامی.
۴۸	امیر علیشیر	باسمه سبحانه، بعد از ادای ...	در هر سه نسخه.
۴۹	امیر علیشیر	باسمه سبحانه، بعد رفع السلام	در هر سه نسخه.
۵۰	امیر علیشیر	رسول دوست به دستم یکی رساله سپرد	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۵۱	امیر علیشیر	ای باد چو آمدی به سر منزل یار	در نسخه (ب) و (ل) آمده است.
۵۲	امیر علیشیر	با کلک تو گفت نامه کای گاه خرام	در هر سه نسخه و نامه‌های دستنویس جامی آمده است.
۵۳	امیر علیشیر	همایون نامه‌ای چون یار دلبر	در هر سه نسخه و نامه‌های دستنویس جامی آمده است.
۵۴	امیر علیشیر	چون درکفت آن واسطی لعل قبا	در نسخه (ب) و (ل) آمده است.
۵۵	امیر علیشیر	باسمه سبحانه، رقعهٔ مشتمل بر قطعه‌ای	در هر سه نسخه آمده است.

۵۶	امیر علیشیر	هبّتَ الریح و هیجت اشواقی	در نسخهٔ (ب) و (ل) و نامه‌های دستنویس جامی آمده است.
۵۷	امیر علیشیر	زهی کرده از شوق شهباز طبعت	در هر سه نسخه آمده است.
۵۸	امیر علیشیر	بعد از عرض نیاز معروض آنکه	در هر سه نسخه آمده است.
۵۹	امیر علیشیر	هستم ز صفای خاطر بی کینی	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۶۰	امیر علیشیر	فیاض کرم ز فضل بی اندازه	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۶۱	امیر علیشیر	چه نامه است اینکه گویی میم او فاست	در هر سه نسخه آمده است.
۶۲	امیر علیشیر	باسمه سبحانه، بعد از رفع نیاز...	در هر سه نسخه آمده است.
۶۳	امیر علیشیر	بر کنار دجله دور از یار و مهجَور از دیار	در هر سه نسخه و نامه‌های دستنویس جامی آمده است.
۶۴	امیر علیشیر	بنمود ابری ز جانب دشت و برفت	در هر سه نسخه و نامه‌های دستنویس جامی آمده است.
۶۵	امیر علیشیر	ای خوانده صریر کلک تو دوران را	در هر سه نسخه آمده است.
۶۶	امیر علیشیر	ای نامه و قاصد تو بی قیل	در هر سه نسخه آمده است.
۶۷	امیر علیشیر	تحفهٔ مجلس شریف و رفیع	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۶۸	امیر علیشیر	کردی اکرام مخلصان سلام	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۶۹	امیر علیشیر	از لطف تو تا واسطی سرخ قبا	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۷۰	امیر علیشیر	ای مسلّم ترا مسلمانی	در نسخهٔ (ب) و نامه‌های دستنویس جامی.
۷۱	امیر علیشیر	رفتی تو و از دولت دیدار تو دور	در نسخهٔ (ب) آمده است.
۷۲	امیر علیشیر	کلکت که به کام دوستان گام نهاد	در هر سه نسخه آمده است.
۷۳	خواجه مجدالدین محمد	لازال مجد الکبرای و مجداً	در هر سه نسخه آمده است.
۷۴	خواجه مجدالدین محمد	نسیمٌ هبّ من اکناف نجد	در هر سه نسخه آمده است.
۷۵	خواجه مجدالدین محمد	احیی و انّهی	در هر سه نسخه آمده است.

۷۶	خواجه مجدالدین محمد	لازال کالصلوة عماد الدین	در هر سه نسخه آمده است.
۷۷	خواجه مجدالدین محمد	لازالت الافلاک حول مرکز ارادته	در هر سه نسخه آمده است.
۷۸	خواجه مجدالدین محمد	لایزال خاطر شریف	در هر سه نسخه آمده است.
۷۹	خواجه مجدالدین محمد	آنی که پناه اهل رازت کردند	در نسخهٔ (ب) آمده.
۸۰	خواجه مجدالدین محمد	سلام الله و رحمته و برکاته علیکم	در هر سه نسخه آمده است.
۸۱	حسن بیک (از پادشاهان ترکمنی)	به عالی جناب نقابت قباب	در هر سه نسخه آمده است.
۸۲	حسن بیک (از پادشاهان ترکمنی	لقد هبطت ورقاء ذات تحبر	در هر سه نسخه آمده است.
۸۳	ملک التجار (خواجه جهان)	تالق برق موهنامن حمی هند	در هر سه نسخه آمده است.
۸۴	ملک التجار (خواجه جهان)	لقد طال ما ادرجته فی صحیفتی	در هر سه نسخه آمده است.
۸۵	ملک التجار (خواجه جهان)	اتانی کتاب فاح من نشر طیبه	در هر سه نسخه آمده است.
۸۶	ملک التجار (خواجه جهان)	چون تخلق از مقتضای	در هر سه نسخه آمده است.
۸۷	ملک التجار (خواجه جهان)	این همایون نامه آمد تازه از باغ بهشت	در هر سه نسخه آمده است.
۸۸	ملک التجار (خواجه جهان)	سلام قولاً من رب رحیم	در هر سه نسخه آمده است.
۸۹	ملک التجار (خواجه جهان)	قد جاءنی کتاب مجتمع الفضائل	در نسخه (ل) آمده و در نسخهٔ (ب) ناقص است.
۹۰	بر پشت کتاب نفحات الانس	نفحات انسک یا أنیس فؤادی	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است
۹۱	؟	در غیرتم از صباکه چو ن بیگه و گاه	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۹۲	؟	پیری دیدم ز نقش هستی ساده	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۹۳	خواجه علی پسر ملک التجار	لازال اسمه الشریف علیاً	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۹۴	؟	بعد از تعرض به عرض تضرع	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۹۵	مولانا (گیلان)	چو غنچه تنگدل بودم که ناگاه	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.

۹۶	؟	سلام علیکم طبتم سواء...	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده و در نسخهٔ (و) نیامده است.
۹۷	؟	تحیّة من الله مبارکة طیّبه	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۹۸	؟	هر که یک بارگشاید بسر کوی تو بار	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۹۹	شرف جهان	شرف خان کریمان	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۱۰۰	؟	ادام الله تعالی بقائه	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۱۰۱	بر ظهر کتابی بعد از مقابله	چون این مخدرهٔ حورا	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۱۰۲	به‌بعضی اولاد امیرالمؤمنین عمر (رض)	أدام الله تعالی ظلال عدله	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است
۱۰۳	؟	بعد از رفع اخلاص به لسان افتقار	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۱۰۴	به قاضی زادهٔ روم	أأروم بُعدی من ملیح الروم	در هر سه نسخه آمده است.
۱۰۵	به بعضی اصدقاء	صحیفهٔ شریفه منطوی بر	در هر سه نسخه آمده است.
۱۰۶	به بعضی احباء	من یبلغن حمامات بیطحاء	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۱۰۷	به بعضی احباء	شمس تنورت بها حرون	در هر سه نسخه آمده است.
۱۰۸	قاضی مجد الدین حسن یزدی	وردت علیّ صحیفة من فاضل	در هر سه نسخه آمده است.
۱۰۹	قاضی عیسی	و علیک یا اهل السلام سلامی	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۱۱۰	شیخ نجم الدین ساوجی	نوازشنامه‌ای فروغ نجم سعادت	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است
۱۱۱	شروانشاه	لقد جاء من أقصی مدارج همتی	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۱۱۲	مشایخ مهنه	إنا لله و إناالیه راجعون	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۱۱۳	؟	رفتی به بهانهٔ آنکه باز آیم زود	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۱۱۴	؟	این دیدهٔ خونبار و دل سرگشته	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۱۱۵	شاه نوشیروان	أحاول اتّحاف التحیّات دائماً	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.

۱۱۶	؟	نامور نامه‌ای که نامش را	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۱۱۷	؟	زکلکك عنبر افشان معانی	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۱۱۸	؟	لازال قدره بین الأکارم علیاً	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۱۱۹	؟	ای خط تو زایینه دل زنگ زدا	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۱۲۰	؟	لازال نجماً لأرباب الهدایة	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۱۲۱	؟	تحیّة من الله المبارکة	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۱۲۲	؟	بعد از عرض تحیّة و تسلیم	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۱۲۳	؟	ای در طلب تو یکدل و یکرو ما	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۱۲۴	؟	نامه نامی مصحوب جامهٔ گرامی	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۱۲۴	به بعضی مشایخ مهنه	مرا چه زهره که این آرزو به دل گذرانی	در هر سه نسخه آمده است.
۱۲۶	به بعضی از صدور	وردت صحیفة من مفضل	در هر سه نسخه آمده است.
۱۲۷	شیخ معین الدین	ریحا الصبا اهدت الیّ نعیما	در هر سه نسخه آمده است.
۱۲۸	؟	بقیت بقاء لایزال فإنّما	در هر سه نسخه آمده است.
۱۲۹	؟	ای مرغ اگر شوی سوی تبریز تیز پر	در هر سه نسخه آمده است.
۱۳۰	ابن عمّه	کدام دوحهٔ اقبال سر بچرخ کشید	در هر سه نسخه آمده است.
۱۳۱	بعضی اصدقا	بعد از رفع سلام و سوق کلام	در هر سه نسخه آمده است.
۱۳۲	؟	باسمه سبحانه، صاحب حضرت پادشاه	در هر سه نسخه آمده است.
۱۳۳	سلطان بایزید پادشاه روم	عارفهٔ که ملازمان حضرت پادشاه	در هر سه نسخه آمده است.
۱۳۴	سلطان جهانشاه	از جملهٔ عوارف حضرت پادشاه	در هر سه نسخه آمده است.
۱۳۵	ملك التجار	بعالی جناب معالی نصاب	در نسخهٔ (ب) و (و) آمده است.

۱۳۶	سلطان روم	این مجموعه ایست مسمی به هفت اورنگ	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۱۳۷	معما به اسم چلبی عثمان	آورد به عین کعبه دل حج درست	در هر سه نسخه آمده است.
۱۳۸	؟	أتتنی هدهد من عوالی المعالی	در نسخهٔ (ل) آمده است.
۱۳۹	؟	ای خامهٔ تو فاتح ابواب فتوح	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۱۴۰	؟	بادا به کارخانه صوری و معنوی	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۱۴۱	؟	من جامیم و یار عراقی باشد	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۱۴۲	؟	خرم دل آنکه از غم آزادم کرد	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۱۴۳	میرزا علی ناصر	ای سیرت تو بر صفت روحانی	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۱۴۴	بعضی فضلای عرب	ابوالفتح اهدانی کتاباً مکرّماً	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۱۴۵	سید عبدالوهاب	خصّکم الله تعالی بالمواهب السنیّه	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۱۴۶	خواجه مولانا منشی	حبّ بصحیفة الولاحیّانی	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۱۴۷	امیرالهی	ز اسرار وجود خویشت آگاهی باد	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۱۴۸	قولی بیک	یا رایحة النسیم قولی حالی	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۱۴۹	سید احمد اللهی	ای دلت را بوجه باقی راه	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۱۵۰	سید احمد اللهی	عرضه داشت اینکه	فقط در نسخهٔ (ب) آمده است.
۱۵۱	خانوادهٔ خواجه عبیدالله	یارب چه کنم با که خورم این غم را	در نسخه (ب) و (ل) آمده است.
۱۵۲	سلطان حسین شاه	ار به گدا، شاد و خندان نگرد	در نسخهٔ (ل) و (ب) آمده است.
۱۵۳	؟	نکهت یوسف رسید از...	در نسخهٔ (ل) و (ب) آمده است.
۱۵۴	؟	رفت آنکه یگانه بود در عالَم خویش	در نسخهٔ (ل) و (ب) آمده است.
۱۵۵	؟	محمود که سوده است عمری عمری چو ایاز	در نسخهٔ (ل) و (ب) آمده است.

۱۵۶	؟	لا زال قدرکم علیّاً	در نسخهٔ (ل) و (ب) آمده است.
۱۵۷	؟	رساند از دوست قاصد نامه‌ای	در نسخهٔ (ل) و (ب) آمده است.
۱۵۸	؟	هر چند که شوخ و تند خویت بینم	در نسخهٔ (ل) و (ب) آمده است.
۱۵۹	؟	قد فلق من المهیمن القیوم	در نسخهٔ (ل) و (ب) آمده است.
۱۶۰	؟	حلته بصمیم قلبی المهموم	در نسخهٔ (ل) و (ب) آمده است.
۱۶۱	؟	هر کس که به سر عشق دمساز آید	در نسخهٔ (ل) و (ب) آمده است.
۱۶۲	؟	هر کس که ز دور دید روزی رویت	در نسخهٔ (ل) و (ب) آمده است.
۱۶۳	؟	بعد از رفع نیازمندی	

نامه‌های منظوم

۱۶۴	مولانا سیفی	خدمت فضایل مآب لطایف اکتساب	
۱۶۵		بعد از رفع تحیّت و تسلیم مرفوع مخادیم آنکه	
۱۶۶		دادند نشان کسان که آن جان جهان	
۱۶۷		چون شاه تفقد به گدایی بکند	
۱۶۸		از دیده ز تو ابر بهاری دارم	
۱۶۹	سلطان جهانشاه	بده ساقی آن جام گیتی نمای	در هر سه نسخه آمده است.
۱۷۰	سلطان محمد قیصر روم	طاب ریّاک ای نسیم شمال	در هر سه نسخه آمده است.
۱۷۱	جهانشاه-یا خواجه جهان	بعد رفع سلام و سوق کلام	در نسخهٔ (ب) و (و) آمده است.
۱۷۲		به بعضی از مخادیم طیّب الله و قتک	
۱۷۳	در روضهٔ عین القضات	بلندمرتبه عین القضات عیسی دم	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.
۱۷۴	در مزار شیخ فضل حسن	إذا نزلنا بذری هذا المسکین	در نسخهٔ (ب) و (ل) آمده است.

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالخیر

نسخهٔ متعلق به ...
لباس انجلس که نسخه
(۵) مشتمل شده است

۳۸۱۳
۹۰۹۶۰

بعد از ان و صحایف مثنای محمدت لله الذی انزل علی
عبده الکتاب و تحسین از زاد او وظایف درود و تحیت
جناب افضل من اوتی الحکمة و فصل الخطاب نموده
می آید که هرچند این کمینه بر اسرار صنعت انشا هم
اطلاع نیافته و بر آثار منشیان فصاحت انتما بقدم
اتباع نشتافته اما چون ایفر درست حکم وقت و
اقتضای حال رقعه چند در مخاطبه ارباب جاه

و بسبب طبع سلیم و ذهن مستقیم بعضی از اجلهٔ
مخادیم تمام عیار نوشته شود و این اوراق جمع کرده
شد و ترتیب داده آمد شاید که بدین وسیله
بر خاطر مقبلی عبور افتد و خطور ضمیر صاحبدلی سرمایه جمعیت
حضور گردد وفقنا الله لصدق النیة فی جمیع الامور
و هو سبحانه علیم بذات الصدور

هرچند راه فرو بی راه روی نیست
کو خویش را چو ذره بیش آفتاب تا در هوای او بکند
عرض حال خویش از فیض علم او نبرد روشنی و تاب

وظایف نیاز و شکستگی و صحایف شوق دل
بستگی زمین بوس خادمان آن آستانه که ملاذ
صادقان و منزلگاه راستان است بموقف عرض
رسانیده میشود و التماس التفات خاطر فیاض که واسطه
دولت دینی و دنیوی و رابطه سعادت صوری و معنوی

نسخهٔ کتابخانهٔ بریتانیا که به نسخه (ب) مشخص شده است

چنین رفعت قدر او بس که چون وی ... وز آن حضرت از ذره کمتر بود

حق سبحانه و تعالی نزدیکان درگاه را ز بی‌بهرگی دوران محفوظ [نگاه دارد]

دارد و دوران را از بهره‌مندی نزدیکان محفوظ والسلام رقعهٔ اخری

باسمه سبحانه نیاز سودای شکیبی عجز و شکستگی بموقف عرض [نزد]

میشود شوق و غرام بپای بوسی مخادیم اکرام زیادت از آن

به تقریر زبان و تحریر بنان بیان نتوان کرد مجمل احوال اینجای

آنکه کشتی خراسان در گرداب و صحابه کشتی در غایت اضطراب گرد

گر شرط همت عزیزان بورزد بمکین که بساحل نجاتی برسد

سایه مکارم و معالی بر مفارق اکابر و اعالی ممدود باد

رقعهٔ اخری باسمه سبحانه عرض نیاز بندگان [illegible] حضار و

اینجا معروض خاطر ... آن آستانه ملازمان آن دو[لتخانه]

نسخه‌ای از منشآت جامی عارف و شاعر قرن نهم درکتابخانهٔملی وین‌موجود است که بسال ۱۵۰۱ هجری استنساخ‌شده و عکس آن دردسترس ما میباشدکه اینك بانتشار آن میپردازیم و اصلاحات قیاسی کلماتی که درمتن مخدوش بنظرمیرسد ذیلا داده میشود .
ادیب طوسی

منشآت جامی

بِسْمِ‌اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمْ

«بعدا زانشاء صحایف ثنا ومحمدت **لله‌الذی انزل‌علی عبده‌الکتاب** و پس‌از ادای وظایف‌درود و تحیت **علی من اوتی‌الحکمت وفصل‌الخطاب**، نموده‌می‌آید که هرچند این کمینه براسرار صناعت انشاء اطلاع نیافته و برآثار منشآت فضلت انتمابقدم اتباع نشتافته اما چون بضرورت وقت واقتضای حال رقعه‌ای چند در مخاطبهٔ ارباب جاه وجلال ومجاور[1] اصحاب فضل و کمال اتفاق‌افتاده بود وبمعیارطبع سلیم وذهن‌مستقیم بعضی ازجلهٔ[2] مخادیم تمام عیار می‌نمود، دراین‌اوراق‌جمع کرده‌شد وترتیب داده‌اند شاید بدین‌وسیله برخاطر مقبلی عبور افتد وخطور برضمیر صاحب‌دلی‌سرمایهٔ جمعیت و حضور گردد **وفقنالله بصدق‌النیة فی‌جمیع‌الامور وهو سبحانه‌علیم بما فی‌الصّدور** .

رقعهای[4] بدوتشان[5] مخدومی : ارشاد مانی[6] خواجه عبیدالله **مدالله ظلال ارشاده** نوشته شده .

۱ــ «ظ» : مجاوبه .
۲ــ «ظ» : اجلّه .
۳ــ «ظ» : آمد .
۴ــ از رقعهائی که .
۵ــ «ظ» : «بدوستان» یا «بدوشان» .
۶ــ «ظ» : «ارشادبانی» .

نسخهٔ منتشرهٔ دانشکده ادبیات تبریز که به‌نسخه (و) مشخص شده است

بیت :

هرچند راه ذرهٔ بی‌راه و روی‌نیست | کوخویش را وجودنهد پیش آفتاب
تادرهوای‌اونکند عرض‌حال‌خویش | از فیض عام او نبرد روشنی و تاب

وظایف‌نیاز شکستگی وصحایف‌شوق ودلبستگی بزمین بوسی‌خادمان آن درگاه و ملازمان آن آستان که پناه صادقان ومنزلگاه راستان است بموقف عرض رسانیده می‌شود والتماس خاطر فیّاض که واسطهٔ دولت دینی ودنیوی ورابطهٔ سعادت صوری و معنوی است میرود چه‌ظاهرست که این نیازمند مخلص را بجز ظل عاطفت کریمان معتکفان آن آستانه پناهی نیست وبجز سایهٔ مرحمت بارْیافتگان آن دولت خانه‌آرا کاهی نه‌نیست[1] .

شعر :

ای خاك درت کعبهٔ ارباب ارادت | گر روی‌بسوی تونیارم بکه آرام[2]؟

اطناب مواجب[3] ندامت است و ابرام مثمر غرامت **سلام‌الله وتحیاته و رحمة علیکم‌اولاً واخراً وظاهراً وباطناً** .

رقعة اخری

سَقیاً لِایّام مَضَت مَع جیرَتٍ[4] | کانَتْ لَیا لینا بِهِم أفراحا
آهاً عَلی ذاكَ الزَّمانِ وطیبه | أیام کنتَ من‌اللُغوبِ مراحا[5]

بیت :

یادآن‌روزی که درمیخانه‌منزل‌داشتم | جام می بردست جانان درمقابل‌داشتم

۱ــ ظاهراً کلمهٔ «نیست» دراینجا زائد است .
۲ــ «ظ» : آرم ؟
۳ــ «ظ» : موجب .
۴ــ الجیزه‌الشربةالواحده من‌الماء. المنجد .
۵ــ اللغوب‌التعب. والمراح من اشتد نشاطه وفرحه و بطر واختال. المنجد .

MONSHAAT-E-JAMI

(JAMI`S LETTERS)

foreword and Edited by
Abdul Ali Nour Ahrary



انتشارات شیخ الاسلام احمد جام
شابک: ۸ -۱۶- ۸۶۸۸- ۹۶٤
ISBN:964-8688-16-8